

- ۱- رساله معاد
- ۲- شرح عبارت شیخ احمد حلی
- ۳- مسائل دینی
- ۴- علوم مکتوبه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 ۱۰۴۷۳

بازرسی شد
 ۳۶ - ۶

بازدید شد
 ۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعه رسائل دینی
 مؤلف: محمد بن محمد کرم الله وجهه
 مترجم: ...
 موضوع: ...
 شماره قفسه: ۳۵۸۴

۱۰۴۷۳

شماره ثبت کتاب: ۵۰۸۰۴
 ۹۱۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 خلی «فهرست شده»
 ۱۰۴۷۳



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد پروردگار پرده یقینس مرقد ایرانت غروب که
بوترت لادحد هم دیقاس و ساس فزون از
پره حواس کرد کاری رایت که منزله است اندوخت
ناس تقدت اساده و کمرمت صفاته و سبحان ربک
رب الغرة عای صغون و سلم علی سیدنا محمد
رب العالمین مدارک حقوق زردرک تحقیقش کوریت و
مشاعرمان از ملاحظه ندریدش مجور لاند که اللی صبا
دهویدرک اللی صبار و هو اللی طیف الخیر زانکه استی کاینات
نزد سطح انوار جلالش باطل است و منحل چه جای خفاش
مشاعر ایشان که از تراکم ظلمات عبودیت نرد طلوع
شمس از تیش

شمس از تیش ما جزیت منفعل بسد وجود هر یک را
منفای خاص فرمود و عودت زرابوی عین بسد
نمود پس در هیچ عرصه نبات اقدسش نرسند و از غیر
بلوه خفوش بهره در نگردند و در روزنا محمد و بر فضل
بلوه که عرصه کجا را بنور خورش منور سخت وساحت
اکو از ابقدم میمنت از پیش نبوت استی شمع فرمود
از درج و کان فجر بیانش لیلی تو حید خداوند را بر بسته
پیدا آرد و با کلمات زبانش انوار جلال را بر الواح صدور
مزمین نقش فرمود و فصلی الله علیه ما اعظم شأنه و اصل
مکانه و سلمم به ملتها از خلق و خدا مخصوص است
عمرش را که عرض شیتند و کرسی قدرت شمس
و دینند و اقتران ملک نبوت الین قال رسول

الله صلى الله عليه وآله في شأنهم مثل صحابي كالنجوم بايهم
اقتديتم اهتديتم فيما برحمتهم ما قبل الساطع في المشرق
والمنارب واية الله لكل قاصد وطالب انسان چشم
محمدی و نمره فواد علوی و حامل لوازه جدی حسنی صورت
حسینی سیما علوی بمرت مکی مغیرین اعباد و حجة الله في
جميع البلاد و باقر العلوم و صادق الامم كاظم الغضب و صاحب
الكرام الراضی بالقدر و بعضا نور الله في الدرض و الساء
سراج المنيعين و حامی المسكين التقي لثقي اللوزعي اللعي
الحسن الزكي و فخر كل بني و وصي اهل بيته المادي الهدي صلي
الله عليه و آله و آله و آله و جعل فرجه و كان له معين و ناصر
بس از ان سده می از فروغ سدهم لایق با ایشان بزود
شجره ایمان و در راق غصون اقیان شیعیان خالص
ایشان

ایشان که مجتهدی اما مند و ستون اسلام و اولادهم لما
اخضر للدين عهد و ما قام له عهد و قد قال في شأنهم امام
الميلان و اية الله في العالمين اما الحوادث الواقعة فارجعوا
فيها الي روايت حديثنا فانهم حجتي عليكم و انا حجة الله
و لعنة على من اصابه بزيارته و كفارته اصل هر فستقند و
هر خبر جوهر استی را چون عرضند و دین سالرا چون
مرض اهلکم لله بینهف رسول و در انما ایاهم فی الزوال
و الله قول و بعد چنین کیود بنده ایشم و فانی
رسیم محمد بن محمد کریم بن ابراهیم که در این اوان سعادت
افتران جلکی حکم زیارت سده از صاحب مغربین و جامع
نزهتین و مالک ریاستیان سرکار نواب شرافت نصاب
بنالت استاب اجل اکرم انجسم ایشم شازده آزاده

مستجاب

نامرالدوله والدين و حاجي المسلمين ايده انه بقنون تاييد
 رسده بشون تديدات و ذقنه كرفضاة مشون
 بسئله بيارمكل مطلبی پس معضل داین بنده ناچیز را
 امر شرح آن فرموده بودند و ملتفت شدن آن حضرت
 این گونه مسائل را دلیل و ارضاحت بر غزرت فهم وقت
 نظر این داین ناچیز علاوه بر قلت علم و فقدان فهم
 مشغول بهاره مالبفات و تصنیفات دیگر بودم ولی چون
 اطاعت فرمان آن حضرت لازم و متحتم بود شروع نمودم
 بنصیفت این رساله بزبان فارسی چنانکه امر فرموده بودند
 و اصل مسئله بر رقمه این است که چه خبر است معنی فرمایش شیخ
 جلیل مرحوم اعلم انه مقام الجسد العنصری لایعوز و دواز
 برای بیان دین مطلب رساله را مرتب ساختم بمقدمه
 در مطالبی

اصل مسئله
 است

در مطالبی و لا فخره الله بانه مقصد در ذکر مطالبی است
 که قبل از شروع در مقصود ایشان با آنها لازم است و در آن
 چند فصل است فصل مخفی تا آنکه اهل هر علمی را اصطلاح
 مخصوص و عرفی میان مطالبان آن علم باید اول و اول
 بر اصطلاح شوند پس از آن شروع بان علم نمایند و هرگاه
 اصطلاح در آنست از آن علم بهره ورنه نمی توانند مثل حقیقه
 هر مملکتی زبانی دارند خاص اگر کسی زبانی ایشان را نداند
 از کلمات آن بهره نمیرد و با اهل علمی در نزد خود اصطلاح
 داشته باشند که اگر بان اصطلاح نزد جاهل سخن بگویند
 ایشان را تبصره کنند و لایق صد طعن و لعن خواهند با اینکه در
 اصطلاح خود درست سخن گفته اند مثل اینکه شخص نحوی
 اصطلاحی دارد که فعل را مشدداً عمل میخوانند و گفتند که

مقاله

کار را فاعل میگوید و معمول نیز بخواند اگر از او سؤال کنی
 که کلمه فعلی الله شکر تر کیش چیست و عامل چه معمول که میگوید
 فعل فعل ماضی است و آنکه فاعل او فعل در آنکه عمل کرده
 و در واقع داده پس آنکه معمول است و در اصطلاح خود حق
 گفته است و درست ولی اگر این سخن را نزد عارفی که اصطلاح
 خواندند بگوید او را تکفیر و لعن میکنند که خدا معمول فعل
 در واقع خدا عامل است و در فعل او عمل کرده است و بر طبق
 دعای خجسته و حدیث هم میخوانند داد عای اجماع هم میکنند
 و عوام میمانند همه تصدیقش را دارند که خدا عمل کننده در
 جزئی است و چیزی در خدا عمل نمیکند و این بچای نخوی هر چه
 بگوید که دین منم همان است که شما میگویید ولی این اصطلاح
 علم من است و ضرر توجیه میکنند از او نمیپذیرند پس بایست
 این

این قبل از شروع در هر علمی اصطلاح اهل آن علم را تعلیم
 بگیرد بعد در کتب مصنفه در آن علم نظر کنند و در آن علم مکتوب است
 که اصطلاحات اهل علوم با لغت و در لغت آید لغت وضع اول است
 و اصطلاحات وضع ثانوی پس نمیتوان در معرفت اصطلاحات
 رجوع با اهل لغت نمود و در لغت ما میگویند و آب را میخوانند
 شخص منفی ما میگوید و روح میخوانند شخص حکیم الله ما میگوید و ما
 میخوانند و ب منفی ما میگویند و روح و نیز آب میخوانند هر کسی را
 اصطلاحی خاص دارند که از اجزای او را اهل بیت سلام الله
 علیهم استنباط فرموده اند و اصطلاح را خود را تعلیم فرموده اند
 با اهلش و غیر اهل آن علم را آن اصطلاح را میبندند و بکار میبرند
 با اصطلاحات تصدیق سخن فرموده اند و لکن واقف بر یک حد
 زنده اند و در یک مسئله با اصطلاح ده علم سخن فرموده اند گاهی

با اصطلاح ندرت سخن فرموده گاهی با اصطلاح ریاضی از
 هندسه و نجوم و هیئت و کسوف و زلزله و غیره و نیز
 در آیات و کلامی با اصطلاحات دیگر بر شخص تا این علوم و ادب
 و ان اصطلاحات را تعلیم بگیرد و از طلب این چیزی دست
 نخواهد برد و سر این عمل هم این بود که اهل علم اصطلاحاتی که گفته اند
 هم بر ذوق حکمت نبوده و دلالت بر علوم حقیقه بطور مطابقت
 مطابقت نداشته پس اگر جمیع بیان را بیک اصطلاح بیان
 میفرمودند بطور کمال بر طلبش دلالت نمیکرد و لهذا نظر
 فرمودند بعلوم و زلزله علمی اصطلاحی که دلالت بر طلبش
 بطور کمال داشته همان را اخذ فرموده اند و این از علم بیاید
 سخن وری است و یک عبارت است از این بیتمه توضیح بیاید
 عرض میکنم و این را با اصطلاحها میکنند تا پستی عمل این
 بدست ناظر

بدست ناظر در این اوراق آید شد و کیفیت ظقت و وجه
 میدهد که امکان بایز باشد بیانی میفرماید و آن این است
 اخذ استعلاء بفعول یا اسما القابض من رطوبه و هواء ^{الجوان}
 از بعد اجزاء قد صعدت من ارض الامکان ارض
 الجوز و من جماع ارض الجوز اجزاء فقد هماتی ^{تعلقین}
 هاضما اسما لبدیج فامحلت الیبوسته من رطوبه
 وانعقدت الرطوبه بالیبوسته فامحلت اول ذلك لما
 بدنه ما منی لک الحمد مد خطه فرماید در این عبارت که از
 علم ترکیب شده است اما اول فرموده اند از آن فعل خود
 این از علم حکمت است که هر کاری را شخص بفعل خود میکنند و خدا
 بیست خود این کار را فرموده ولی لفظ فعل تمخذه از علم الفاظ
 بد فرموده و بواسطه اسم قابض اصل این علم فرماید تمخذه از علم غیر است

که در آن گفته می شود که هر عملی در این ملک با سعی جاری می شود و اختیار
اسم قابض بخصوص جبهه مد نظره برزخ خاص است و در همان
علم و در علوم دیگر از الراج و سیمیا و هیما نبات شده است که
هر اسمی فراجمی دارد و اثری مخصوص دارد و اسم قابض که در آن است
در این جبهه شده اند و جبهه خلقت طینت حضرت آدم هر یک از
ملک که را که از فرمود بگویند خاک تنو استند مگر عزرائیل که صاحب
این اسم است پس باین کلمه اش را باین علم فرموده بعد فرمود
از رطوبت هوای جو را در چهار جزء اصل وزن او را از علم نورانی
و علم شیمی که حال در نزد حکماء و فوکنستان معروف شد و علم ضم و
استنتاج که فی الجمله از آنرا اطباء و دوا سازان پیدا شدند گفته اند
و پس اصطلاح آنهاست و میندازد که علم شیمی از حرکات
فرنیان باشد بلکه اصل این علم رکن اعظم فلسفه است و نزد
علماء کبر

علماء کبر موجود است و چه بسیار جزوه را که انداخته
میکنند بوجه الحکل که هنوز از برای حکماء و افرنج ظاهر نشد
بلی اینها اینها هم تجزیه فرنی میکنند چنانکه در کتب ایشان
دیده شده و اغلبش قلیل الفایده است و کم از ولی تجزیه
فلسفه اتمی است باری مطلب این است که اصل این
مطلب از آن علم است که بیان میفرماید که آب اول
چهار جزء از رطوبت هوای او دارد و یک جزء از سیبوت اصل
و اصطلاح رطوبت و سیبوت از فلسفه است بدین فرماید که
این رطوبت از همان زمین بود باز از علم فلسفه است
و علم طبیعی در خلقت نبات و معاون که خداوند از رطوبت
و سیبوت همین زمین میگیرد و از آنرا می آفریند و در این
عبادت اش را باین مطلب هم فرموده که مشافان جاهل

خطا می کنند که رطوبت را از خرد بزرگ میگیرند و بیست را
 از خرد بزرگ مولود باین پنج کامل خواهد شد در کسب حقیقی
 حاصل خواهد کرد و اصطلاح صل عقد هم باز از علم فلسفه است
 و تعیین هم از اصطلاح انداخته ولی لفظ تقدیر یا از
 علم موزین است یا حکمت یا اندام هر دو ضد صحن سخن ایستاده
 پس تقدیر فرمودان هواد و هبباء را و تعیین ماضیه
 اسم بدیع خود و اصطلاح ماضیه از حکمت طبیعی نباتی است
 و حراد حرارت و رطوبت است و اسم بدیع باز از علم خفیه است
 و تراخیش کم در است پس رطوبت در بیست عقد شد و بیست
 صد رطوبت صل شد و اشیا باین طریق منبسطه اینها که صل عقد
 حق این است که اجزاء کبیر در هم حل و عقد ثوبی و حقیق فارسی
 دیگر از این خط است بعد آن دو یکی شوند بجزئی که کلماتی که در
 در آن خواهد

و اگر نخواهم این عبارت را شرح کنم شغولی هموار من خواهد
 مردم همین قدر بداند که مد نظر نماید که کلمات این این
 قسم است هر کلمه را از یک علمی برداشته اند و از این جمله همه کس
 مطیع این از انمی فهمد و کل بیعی و صلابت بیعی و لیسی در تقریر
 لام بدانکه اذا ابجحت و موع من خود و تباین من یکی
 من تبانی و لذت این جهت است که امر این مثل سایر علماء
 نیست که علم خود را درس بدهند و همه کس تعلیم بگیرند بلکه خدا
 این علم را در وقتی نصیب نصیب کسی خاص کرده و قبل از
 مرحوم شیخ اعلم استقامه هم بود صله این علم و لکن بجهت اینکه
 مردم استعدادند آشنند این قدر که شیخ اعلم را فرمودند
 انما اظهار فرمودند و بقدر فهم این اظهار فرمودند و بعد
 از این هم هستند و یوما فیوما بیشتر اظهار میکنند و اگر کسی

ایراد نماید که علیکه باین افعال است ترا اظهارش حقیقت ایشان
این زحمت را بر او کشیدند عرض میکنند صنعت ایشان مجلس
همین علم که بنوده معلوم بسیار داشته اند هر کسی را بقدرش آن
در وجه ایشان تعلیم کس از چنانکه علاظه نموده می شود که در مقدمه
ایشان علماء و معلوم مختلفه زیاد تر از مقدمه سایرین است
بهر کسی ضروری تعلیم میفرمایند و این علم را هم تعلیم جماعت خاصی
میفرمایند فصل بعد از آنکه معلوم شد که شیخ ما اصطلاح
خاص است پس کمال بنی انصافی است که کسیکه اهل این فن
ایشان نیست متعرض ایشان نشود و در وقت بزرگ ایشان
ایشان نماید چه جای اینکه لعن و تکفیر نماید بعد از آنکه ایشان
عبارت رؤس الدین و میفرمایند که مذ حجت اسلام است و بها کنه
مسلمانان همه فائزند ما هم قائلیم و مخالف ضرورت اسلام را
کافر میدانیم

کافر میدانیم کسی را نمی رسد که برایشان رود کند که عبادت
شما چنین است و در دلش جهان و از زمین گذشته عرض میکنم
که این فقهای ظاهر غالباً بیش از مسائل فقیهه جز کسب
نکرده اند و تمام کمال آن همین نقطه و اصول و اصول
تفصیله زیاد تر از علوم انسانی میفرمایند و صاحبان صنائع
دیگر هر یک از ایشان کنند از صنعت خود انصاف میدانند
و اقرار میکنند که از صنعت شما آگاه نیستیم هر گاه ایشان را
بتعارض شود مثل شخص عامی نزد طبیب یهودی و در منی
میروند و خود را مبالغه می کنند و ابد اذیلتصر فی در کفیه رو
نمیکنند و در شخص منجم سوال میکنند که ساعت خوب
کی است هر روز او اختیار کرد ایشان اختیار میکنند
و ابد ایشمه در آن نمیکنند و شخص حکمی هر چه بیان کند

از ماده و صورت و وجود و ماهیت متعرض اندیشند
چه شدت که در باب آن با انصاف گفتار میکنند و ندانسته
و نفهمیده لعن و توبیخ می نمایند و اقوال ما را بمعانی خلاف
شرح تاویل میکنند و آنچه نرا در غیر مآلات نسبت به ما میکنند
خوب بگو در باب آن هم انصاف میدادند و آخر بجائی رسانیدند
امر عداوت را که بکلی از فهم معنی ظاهر عبارات ما محروم
شده اند و بسا قوی را بر ما می کنند که هم از خودشان
تا کنند و فصل احکام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلکه حکما
همه انبیاء و کونه است یا ضروری است یا نظری و مراد از
ضروری آن حکمی است که بجد بداهت رسیده است که نزد
همه مسلمانان یا صاحبان مذهب فاضل از سایر ملل ظاهر
و مبین است که این مذهب پیغمبر ایشان است و هر کس است که

در در اهل

در در اهل این مذهب شود بدون نظر تا مل میفهمد که این
از مذهب است لکن آن است و اما نظری آن حکمی است که
بجد بداهت رسیده است و باید با وقت نظر تا مل نفهمید
نمود و نظریات مهم مسلمانان است و در بعضی مکتب است
و بعضی آن را ضروریات را بعضی اجماع نام نهادند
این محض اصطلاح است و الله بدو حکمی بجد ضرورت رساند
و اجماعی هم نباشد مثل امر شرف حضرت امیر علیه السلام
که از جمله بدیهیات بود ولی مردم بعد از پیغمبر صلی الله علیه
و آله اجماع بر خلفش کردند و صح فیکلی بر این مذهب
باقی ماندند و مثل طبیعت متعفن است و فضل متعجب است
ضروریات است که بعد از زمان عمر آن زمان آن لاین نهی
از آن دو کرد و میان مردم اختلاف شد پس میشود مردم

بر چیزی اجماع میکنند و ضروری نباشد و چیزی را ترک
کنند ضروری باشد پس باجماعات این خلق مستثنای
بنت مکر اینکه همه اهل حق اتفاق بر مسئله نمایند آن وقت
احتمال خطا بر آن نیندود چه آنکه نمیشود که حق از عالم مرتفع
نشد پس اگر همه اهل حق بقول قائمند مسلم حق است و لی
اگر اختلاف در میان اهل حق باشد اگر مسئله ضروری است
است هر چه موافق ضرورت است حق است و هر چه مخالف
آن است باطل است و اگر از نظریات است هر چه دلیل
بر آن قائم است حق است و اگر ادله هم مختلف است دیگر
عمل بدیسی کرده اند و مراد ایشان متابعت است
همه بر حقتند مثل اینکه مدخظه میکنند که میان فقها
در احکام نظراته اختلاف است و همه بر حقتند چرا
که بتکلیف

که بتکلیف خود راه رفته اند اگر چه در واقع حکم فدایک
و در محاله یکی از زمین فتاوی حکم خداست و لکن تکلیف
هر فقیه ای امروز همان است که از حدیث فیکمه است باری
در حد و تفصیل دادن این مطلب نیستیم مراد همین قدر
بود که هر حکمی که بحد ضرورت رسیده است تخلف از آن
نمی توان در زید و هر کس عموما تخلف از ضرورت استند
در رد کافر است و این امر مسلم و ظاهراست و در آن
بشک نیست و این است دین ما را نه با فضیله
آنچه از احکام رسول خدا صلی الله علیه و آله بحد ضرورت
رسیده است لازم نگردد که تحقیقش هم مکلف از برای
همه کس باشد بلکه چنانچه در محال است چرا که فقاهت
اعادیت آن بود علیهم السلام صعب است و مستصحبان

و این خلق غالباً عوامند و جاهل پس چه طور میشود
علم ان عقایق غیبیه را داشته باشند اینست که امام
علیه السلام میفرماید حدیث ما صعبت است و تصعب
متحران نیست مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمن ممتحن
و در حدیث دیگر میفرماید هیچ کس متحر حدیث ما نیست راوی
عرض میکنند پس که متحر است فرمود ما پس هرگز که باین
اشکال و صعوبت است چگونه عوام و جهال میفهمند
و علیکنه مخصوص به نبی مرسل است و مؤمن ممتحن و ملک
مقرب چگونه فقها و مجتهدان و در مالدن و عوام از آن میفهمند
پس اهل فهم جامعه فامی هستند نه همه کس پس حکم اگر چه
فروری باشد در همان قدرش که مردم میفهمند مختلف از
ایشان بناید در زید و علی دو حکمتها و اسراریکه ایشان
علی نامند

نمی فهمند شخص عارف چگونه مقلد عوام میتواند بشود پس
در جمیع حکم که فروری شده و شخص حکیم فاعل باین جهت و این
حقیقت در سرش را بنیاست از عوام ننظیم بگیرد بلکه فهم
حکیم اولی با تباح است مشدد بد است که خداوند یکی
در این مسئله بجد ضرورت رسیده است که زناد اطفال
هم دانسته اند و هر کس مختلف از این حکم مجتهد نماید کافر است
ولی در معرفت حقیقت یکاکنی خداوند شخص عارف نمیتواند
تساوت ضرورت عوام و جهال را نماید با ایشان
میگویند خدایکی است و مرادشان از این است که یک
شخصی است مثل یک نفر ایشان و یک شیئی از خلق و چنین
قولی از عارف پسندیده نیست بلکه اگر عارف چنین چیزی
بگوید کافر میشود پس در همین یک کلمه که خدایکی است عارف

عارف متابعت مسلمین را میکنند اما در معرفت حقیقت
توحید ابدان ضرورت ایشان راه نیز و بدلی در مقام
حقیقت هم ضرورتی قائلست و در نزد ایشان بحد و ضوابط
رسیده شخص عارف از ضرورت ایشان نباید خارج شود
و همچنین مسلم شده است و بضرورت ثابت شد که نماز
ظهر چهار رکعت است بحدیکه عارف عامی نفی کند اندولی
متابعت ضرورت ایشان در زیاد تر از همین یک کلمه
محل نیست و آن کرد چو آنکه ابداء مسائل نماز را نمیند انند
و کیفیت نماز را نفی کرده اند پس اگر شخص عارف نخواهد
مثل عجایز و اطفال نماز کند از سفاهت کرده میشود پس در
آن امر مخالف ضرورت ایشان میشود و لکن در همین
کلمه محمد بقول انا قائل است و همچنین است امر در جمیع
مسائل حکیمه

مسائل حکیمه و اهلیمه و فرعیه و بنهای علماء و حکما همیشه بر این
بوده است و خود عوام هم توقع ندرند از علماء که در انهم
چون مقلد ایشان باشند ولی پاناز علماء با عرض پیدا میشوند
و بزبان نرم خود ایشان را بعد است و انکار بر یک عالم مگر
مؤمنی و امید از آنکه این مخالف ضرورت شده است
و امام بر عقیدت و لزوم قول رسول خدا صلی الله علیه و آله هم میخواهند
که فرموده عیب کم بدین اجماع با اینکه در هیچ کتاب چنین
صدوسی نبظر نرسیده بلکه اخبار مخالف این بسیار است پس
ندان عالم صلف گفته پس زوالا کرد است و باید تکفیرش
کرد عوام هم بحسن ظن خود گمراه میشوند و عیب عیب مؤمن را
تکفیر میکنند با اینکه اخبار بسیار در او شده است که
رد کردن بر مؤمنان و کردن بر خدا است و در حد شرک است

بلکه ورده شده که انکار کردن بر مسلمان گرفتار و دلزد
شده است در تندی که هر کس در پی از او بیاید در از زرد
با من در میدان جنگ ایستاده و مبارزه نموده است فصله
سخن بطول اینجا میدزد جمله مسائل ضروریه یکی امر معاد است
بحد ضرورت رسیده است که معاد است و همچنین بحد
ضرورت رسیده که معاد جسمانی است و این قدر مسلم است
که معاد جسمانی ثابت است و هر کس بگوید معاد روحانی است
کافور شده است بخدا و پیغمبر و تکلف کند ضرورت میماند
نمی توان در زید و لکن داشتن حقیقت معاد جسمانی از
مسائل مفصله است که فحول علماء در آن در مانده اند و در کتب
خود با انواع بیانها بیان کرده اند و بسیاری خطا کرده اند
و بعضی هم در است بیان کرده اند حال آنکه اصناف صحیح و جمید این
مسئله صعب

مسئله صعب شخص حکیم میت تواند متقلد عوام انداس شود
و هر چه برزاندن میکند اما را بگوید چنین چیزی از نصیحت
بنت این مردم هنوز قلیح مسلمانند و اصل حقیقت
اسلام را نفی کرده اند چگونه بر حقیقت معاد که علماء در این
در آن در مانده اند فهم این عجت خدا شده است و خلق
باید متقلد ایشان باشند بلی همین قدر که بفرورت اسلام
ثابت شده و میگویند حق است تسلیم دایرم ولی آنچه از فهم
خود ایشان است نشاط اعتبار نیست و نمیتوان تعلیم
ایش را کرد و هنوز اعتقاد مردم این است که اگر خدا از
برای میت خود نبرد چشم با شطارت و غصه میخورد و در
صلای خود کینه میکند که قابلهای کینه طرف مردگان
باشد و خدا در آن کینه و برای بگوید یکدیگر بدیهه نفرستند

حال شخص عالم چه بکنند و چه نظر متقدم ایشان برود در حکمت و معنی
نباشد که فهم حقیقت مسئله معادشان فقیه ام نیت فقیه
فرسائل شرعیه جزئی را بینداند و فهم این مسئله اقلد است
علم را اندم در رد که تا شخص آن علوم را ندانسته باشد ابتدا اطلاع
بر کیفیت عدو خلق حاصل میکنند و مسلم شخص اگر علمی را ندانسته
باشه جاهل بان علم است و در حکم عامی است پس فقیه اگر این
علوم را ندانسته باشه جاهل بان علم است و در حکم عامی است
پس فقیه اگر این علوم را ندانسته باشد عامی است پس رای
اوام در این باب حجت نیت مثل اینکه سخن او در علم
بخرم و طب دهند و حجت نیتشان اینست که
بگوید معادی جسمانی است و حشر و نشر و حساب کتاب
و میزان است زیاد تر از زمین اگر بگوید آن انصافی کرده

دوروی

دوروی جمل حکم کرده است پس اگر همه فقهای یکنه جاهل باین
مکنند متفقاً استوی بدهند بر کفر حکیمی که اقرار و رد میباید
جسمانی دل تفصیلاً را بر خلاف فهم ایشان میکویند فتوی
ایشان محل نظر نیت و سخنی بجا گفته اند چرا که جاهل باین فن
نیستند و همه حکما را ایشان بناید جاری کنند ایشان
ایشان اجراء احکام فریضه است و از برای هر نفسی از فنون
از جانب خداوند حجتی منضوب است نیز دادن حق و باطل
در فن بسا و معادشان اهل است نه شان دیگری
و این مسئله است و همه ظاهر و پنهان است مثل اینکه در طب
رسول خدا صلی الله علیه و آله احکامی دارند حاصل آن احکام
فقها نیستند بلکه اطباء حاصل آن احکامند پس اگر فقیه
مکمل حکمی بخواند درین باب علمی کند بجا گفته است مثلاً امام

میفرماید استعمال کردن روغن بنفشه مدد و نفع است فقها
به پستانای خود آن را مستحب میگیرند حال اگر شخص حکیمی ^{طلب}
و مانعش زیاد باشد استعمال روغن بنفشه نماید فقیه
از جمل فحش حکم میدهد که فلان خدو سنت گفته است
با اینکه این بیچاره در عمل مصابست و بر او جایز نبوده
استعمال روغن بنفشه ولی شخص طب فقیه این حکم است
و میگوید درست آن بجهت که شخص حکیم گفته خلد صم مراد این است
که حکم کردن فحشها در غیر نجس آن ایشان است روانیت
و مناط اعتباری نیست مطلب اول در بیان مذنب
شیخ مرحوم اعلی مقامه در مواد و نقل فصل است در مساج
ما اعلی مقامه هم فصل علمای دیگر در آن چند فصل است
فصل بضرورت اسلام و مسلمین ثابت و محقق شده است
که مطلب اول

مطلب اول

که مطلب اول است
و کسی که از زمین مکلف نماید کافر است و شیخ مرحوم و سید مرحوم
و آقای مرحوم اعلی مقامه هم در رسایل خود تصریح باین
مطلب فرموده اند و این است وین ایشان در رساله
حیوة النفس شیخ مرحوم اعلی مقامه میفرماید باب
الخامس فی المعاد یجب ان یعقدا مکلف وجود
المعاد یعنی عود الاموات الی اجسادهم یوم القیمه
تا اینکه میفرماید ینفخ فی الصور نفحه النور و یبعث تطایر
الدر و اج فتدخل کل روح فی جسد ما فی قبره ینخرج
قبره ینفخض التراب عن راسه فاذا هم قیام ینظرون
و هذا هو المعاد ای عود الی اجسادهم الی جساد کما هی فی
الدنیا و یجب الدیمان بعد ای بعد الی جساد الی
الرجح و دلندنه امر ممکن مقدور است عزوجل و قد اجز

عزوجل و قد اضر به رسول الله صلى الله عليه وآله الصادق الكلي
ميكون عقا و ندنه وقت ثرة بعدل و فضل تا اينكه ميخايد
و دن اسلمين اجمعوا على وقوعه و عا انه سهل من اصول
اسلام و مد تحقيق بدون اعتقاد و وقوعه و على ان مسكره
كافرا تا آخر عبارات و همان موضع حاجت را نقل نمود
و حاصل مني اينكه ميخايد واجب است اينكه اعتقاد كنه كلف
بوجود مسا و بنبي خود كردن ارواح باج و خوردن در
روز نيامت بعد تفصيل ميخايد در احوال بزيغ و نفع خود
تا اينكه طبيعي يند پس دميده مي شود در صور نغمه نشود و بس موت
از قبور پس روزها از صور پيران ميكنند و هر دو حي مي رود در
قرجدهش و بعد خود تعلق بيگيرد پس از قبر پيرون ميآيد
در عايتكه فاك از سرش ميريزد پس حي ايستند و نظر ميكنند
كاليه

بمال خود و سختي نيامت را اين است مسا و يعني خود كردن
ارواح باج و خوردن بهمان حالت كه در دنيا بودند
و واجب است كه انسان ايمان بعد از ارواح باج و
داشته باشد بد پاره و دليلها بطور اختصار ميخايد نيديكي
اينكه ميخايد چراكه چنين خبري ممكن است و خدا براي اين قادر است
و باين فرمايش رو ميخايد نيديكي نيكمه مسا و چنانكه شمار انكارند
و دليل ديگر اينكه خداوند بفرموده است بعد از ارواح باج و
در كتاب محف و پنجمه صلى الله عليه وآله فرموده است پس حق است
و دليل ديگر اينكه خداوند بفرموده است بعد از ارواح باج و فضل
فدا اين است تا اينكه ميخايد و بجهت اينكه سليمان اتفاق
كرده اند بر عود ارواح باج و مسا و بر اينكه اتفاق بعد از
از اصول دين است و نیز اتفاق كرده اند بر اينكه منكر

مساو کا فرست حال مدخظہ فرزند کہ با این تا کیس که در رساله
عقاید خود می نویسند دیگر احتمال می رود که اعتقاد خود را
غیر از این باشد و همچنین در شرح حکمت عربیته میفرمایند
و ترا دمن المعاد عود الارواح الی الاجسام بعد مفا
رتتها بالموت فی عالم البرزخ تا غنا بقی الارواح
الی نخده الصق بعد بیان نغمه صور و حال این نغمین را
میفرمایند تا اینکه میفرماید نغمه صور و نغمه الارواح
و این نغمه وضع نغمه عقلها اوله ثم روها سده ثم نفسها سها
ثم طبیعها سها ثم مادتها ثم صورتها تا لغت کار کهها فی
صوره ماش در کبک و کان قبل النغمه مطر علی وجه الدررض
مطرا من بحر تحت العرش اسمها ماد کاتال فالاصاد و غیره
ذی الذکر حتی کان وجه الدررض بحر انفسه الله موج جمعیت
کل نغمه

کل نغمه فی قبره و تا لغت تمت و تم الحمد کانه یوم قبر
فی قبره فاذا تم ترکیب الروح طارت الی قبره و ولجت
فی جسد ماد الشق بقبر و فرغ الشخص با زور این عبارت
نیصیح بعوده روح با جسد میفرمایند در ترجمه عبارت
ترجمه این عبارت ام سلمه می شود و میسر مرجم اعلمه مقام
در رساله کشف الحق میفرماید و كذلك يجب علیهم الاعتقاد
بان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مع جمیع کلمات
بشریة المولود من العنصر الا بعد و بعد صلی الله علیه
و آله دنیا بد و بعد صلی الله علیه و آله بما ذکر السموات
حتى وصل الی المرئی و بلغ الی مقام قاب قوسین او ادنی
و من لم یعتقد ذلك تبوء الهدی تعالی مند و کذا يجب
علیهم الاعتقاد بان الخلق بعد الموت یعادون

با بدانم و اجساد هم الدنیایه و غیره بحیث نوزدها
فیه الدنیاء و الدغرة لم تیقا و قد رجعت فرود و نبرد الی الله
تعالی من قال بغير هذا کلم من انکار المعاد الجسمانی فهو کافر
ملعون لعن الله قائمه و عذبه با نواع العذاب ثم انی اعتقد
و اخرج و اقول بلسان عالی و مقال و ارکانی و سری و عیلتی
ان ظاهر ما علی الفرقه المحقه هو الحق اندی و لا شک فیهم و لا
ریب بغيره حاصل فرمایند این است که در احادیث
بر مسلم که اعتقاد ورزدو باینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
معراج فرمود با جسم شریف خود بلکه با همان بدن عیظ
بروی خف که از عنایه بر بتمه منقبت شده بود با جافهای مسکن
و صعود فرمود بهمان طور که در احادیث مذکور است و در است
تا اینکه رسید برش خداوند و بمقام قابت رسید بلکه نزدیکتر
دریکه

دریکه اعتقاد باین فقره نوزدو ما از زود بری هستیم و باین
و حیث است بر این که اعتقاد ورزند باینکه خلق
بعد از مردن عود می کنند با ابدان و اجساد و نیوی عنصری
خودشان حتی اینکه اگر بدن افروزی این را بکنی با بدن
و نیوی بقدر یک فرود با هم تفاوت ندارند و بری هستیم
از هر کس که حذف این را بگوید و هر کس منکر معاد جسمانی
نود و کافر است و ملعون خداوند لعنت کند کسی را که
قائل باشد باینکه معاد جسمانی نیست و عذاب فرک پیدا
با نواع عذاب و اعتقاد می ورزم و میگویم بزبان حال
و مقال و ارکان و سر و علیینه خودم که ظاهر آنچه فرقه محقه
بر آنست حتی است بعد میفکاید آنچه حاصل آن است که
جمیع آنچه ما گفته ایم نوشته ایم در کتب موافق با اقوال

فرقه معتقدت و اگر ایماناً عبارتی و بدید از ما که ظاهر
مخالفت با اقوال ایشان در دست به دست مان را حمل
بر محکمت عبارات ما نماید حال ملاحظه فرماید که بعد از
این تصریح احتمال میرود که مراد ما از معاد غیر معاد جسمانی
باشد و در حرم اقا علیه السلام مقام در مقامات بسیار تصحیح
بمعاد جسمانی فرموده اند و در آن جمله است آنچه در کتاب مبارک
ارشاد العوام بیان فرموده اند و یکی از عبارات ایشان را در
این مقام ذکر میکنم فرماید چنانکه در مسئله سراج عرض کردم
اصل و بر صحت جمیع حرفها و اعتقادهای ما محکمت کتاب خدا
و محکمت سنت رسول صلی الله علیه و آله و اجماع مسلمانان است
که در بازارها و مسجدها و محلههای خود میکنند پس هر چه با جماع
و ضروری مسلمانان است و در دست باشد آن اعتقاد

ماست و بان

ماست و بان در دست و دنیا زبست و داریم و بان بهمین نام
مخبر میشویم نیست و الله در هر چه مخالف با جماع مسلمانان و شیعیان
باشد ما از آن مذهب پسرانیم بوی خدا و رسول و ائمه را بدید
پس ایستادیم و بن محکم که چندین مرتبه نوشته ام و گفته ام پس
پس مؤمن این و فراتر تصدیق میکنند و منافی از پیوسته
کلام ما می رود و اگر کوئی چرانتی به میکند گویم خدا و رسول
و ائمه علیهم السلام چرا گفته اند من هم بدان جفته میکنم و حال
آنکه عرض کردم که حکیم عالم چاره ندارد و مکرانه است به ام
بگوید چرا که بعضی مطلبها هست که بجز منت به نلفظ ندارد
زیرین و قیاس است باری در مسئله سراج از این قبیل کلام
بیا ر گفته ام و شاید پیش از این هم گفته باشم و دیگر
بمکر رکوع نیست صاحبان انصاف را همین قدر کافی است

دل انشا فزاده جملد چنان نیکند و مد قوه ادب با اینه پس
عرض میشود که حکم در مسئله معاد همین اجماع مسلمین است
که معاد است و قیامت خواهد آمد و خداوند جمیع بندگان
خود را زنده میکند و روح ایشان را ببدنهای ایشان برگرداند
و معاد جسمانی است یعنی همین جسم این دنیای ایشان با قوت
برسبک رود و به بهشت جاوید میرود یا جهنم پائیده و همین
جسم که در این دنیا در دلی کم و زیاد با قوت خواهد آمد
بطوریکه اگر با تر از در این دنیا از آن بکشند و در آفتاب
بکشند بقدر ذره تفاوت میکنند و کم و زیاد نمیشود و در اول
و غناب بر روح جسم هر دو میشود و خدا اینکه اول جسم
خلق کرده از خاک قادر است که در مرتبه خلق کند و هیچ وجه
فدوف دلیل عقل نمیشود و گویند از حکمت آله عزوجل سلام
بفرستند

بفرستند از جنات میکنند که نمیشود این جسم با قوت آید
و آن از جهالت است و بحول و قوه خدا برکت است علیه السلام
چنان بیان کنیم که به بنی حکونه موافق نقل و عقل فالحص
خواهد بود تا آخر فریاد است ایشان و در مواضع بسیار از
کتاب خود شیخ ما این مطلب را بیان فرموده اند و مراد
ما در این رساله همین تذکر عقیده ایشان به فصل
در میان مسلمین و سایر مکتبها و حکما و ابقی و در عقاید
در مسئله معاد اختلاف نموده است اما جماعتی بکلی انکار
معاد را کرده اند و چنین پیدا شدند که عودی نیست و بعد
از مردن خلق بمواد خود بر میگردند و تمام میشوند و بعضی از
مسلمین و غیر ایشان قائلند بمعاد روحانی و چنین پنداشته
اند که در روح اگر مؤمن اند بساوات می پیوندند و اگر کافرند

بارواج جنبشہ سجینی یا انکہ همان ررواج در قیامت قائم
میوند بد از انکه فالص شوند و مشاب و ساقب میوند و
بعضی قائل شدند بود چه دشمنان این درسته مذہب
ہمہ ملافہ مذہب حق است و بعضی ہم قائل بجز احباد
در رواج ہمہ شدند و میگویند روح بجد خود تعلق میکند
در این مذہب حق است و موافق ضرورت اسلام ولی در
کیفیت عود و رومها بجد با اختلاف فاحشی در میان مسلمانان
افتاده و از درک حقیقتش جماعتی محروم مانده اند حتی انکہ
بعضی گفته اند کہ مسا در ابتدا بایست قبول کرد و والد با عقل
درست نیاید و بعضی ہم کہ او ما و فہم کرده و تحقیق نمند
بر خطی زفته اند و از زمین آتہ بعضی از حکما در کتاب فہم نوشتہ اند
کہ ہمین قدر کہ کسی اعتقاد بمعاد کرد از زود مخبری است ^{غنتوان}
بجنتہ انکار

بجنتہ انکار مسا و جهانی یا تا میل کردن بوجه دیگر کسی را
کتیفر کرد و زیرا کہ اکثر عملا و حکما را باین واسطہ باید کتفر کنیم
فدصہ باز میان قائلین بمعاد جهانی اختلاف شدہ نظر
میکویند این بدن بکلی تمام مییود و جزو خاک مییود در
روز قیامت فداوند بدن از نو برای آدمی آفرینند
و بعضی ادوہ ہم بر این مطلب دارند و بعضی قائلند باینکہ
از بدن شخص چیزی باقی میماند و از زہمان فداوند باز بدن را
می آفرینند و بعضی اشرا را باین کردہ اند کہ این بدن دنیوی
بکلی ناسد مییود و بدن مثالی باقی است و بعضی قائلند باینکہ
این بدن بعد از مدتی طینت اصل او باقی است و روز
قیامت فداوند از زہمان طینت باز او را می آفرینند
بہمان صورت دنیوی فداوند این اختلافات در این

مشده است حال مدظفه فرایند عرضهای فلتق را که حال
عوام آناس میکنند که ضروری است که همین
بدن روز قیامت بر میگردد و شیخ مرحوم اعیان مقام
تخلف از ضرورت فرموده اند چه قدر است فدا صده و از برای
هر یک دلیل بجب فهم خود آن است و مراد من بیان اقوال
ایشان نیست ولی مذنب شیخ خود را میخواهم بیان کنم ^{فصل}
آنچه مذنب شیخ ماست و بسیاری از علماء که ایشان را بقول
بعضی خواهم کرد ایشان را الله این است که مسا و بعد از جهان است
در واقع در قیامت با بدان بر میگردد و لیکن از برای ایشان
بدن است جسمانی که ذاتی او است بدان همان طینت است که
امام علیکم السلام میفرماید در اخبار بسیار مذکور است از او وقت سقوط
نطفه در رحم و پیدایش میان دو نطفه و آن اهمیت باقی است
و تغییر میکنند

و تغییر میکنند و گاه در اخبار تعبیر از آن بچوب ذنب می آورند
و بدل است عرضی و نیاوی و بدن عرضی در قبر میپوسد تا
می شود دل آن طینت در قبر کمال است در ره پیمانند تا بعد
از نطفه صورت پس فداوند از ترکیب سفید بد مثل اینیم در دنیا
ترکیب فرموده و باز زنده می شود و ما درین فصل با عبارات
شیخ مرحوم اعیان مقام رسید مرحوم افکار روایت میکنیم
و بیانات سایر علماء در فصل دیگر نقل میکنیم و بقراین است که
از بیانات ایشان همان عبارات را که در جواب ایراد کنند
کام فرموده اند عرض کنیم و با آن در سایر عبارات ایشان از آن
نقل میکنیم تا یقین بر آید این حاصل تفسیری از آن خواهد
از شیخ مرحوم سؤال کرده است و درین است تفسیر فارسی سؤال
استه ما درم از رئیس شیخ و خطبنا فصل که بیان فرمایند

بطور دفعه پنجم بر پنجاب اعراض گفته اند در سنده معاد جمانه
 که فرموده ایشد از برای آن دو جسم است و دو جسم
 در جسم ثانی مرکب است از عناصر را به موجوده در عالم طبایع
 و در معاد بعد از ترک روح باین بدن برینیکرود زیرا که این
 بدن را حسن و شوری نیست جواب ترجمه فارسی فرمایش
 ایشان اینست بدان هداک الله که من ذکر کرده ام مگر آنچه
 رای ائمه عظیم اسلام است هر کس اعراض میکنند از این
 جتمه است که مقصود را نفی نموده است و ندانسته که فرمایش
 ائمه است و مراد از این است که این از او در جسم است و
 جسم جسم اول مرکب است از عناصر را به محسوسه و آن
 عبارت است از کائنات عرضیه و در حقیقت آن همین
 جسم صوری است و شش نسبت بجدا هم مثل صورت
 انکسرت

انکسرت بر روی فقره شمله هرگاه انکسرتی داشته باشی
 از فقره صورتش همین صلقه کرد است و یکین خانه و هرگاه
 از او در هم شکستی و آتش کردی پس که ساختی یا او را
 نوکان کردی و سگاله شد بعد از این بسیکه یا سگاله انکسرتی
 ساختی بیثیه اولی در محاله انصورت اولی زایل شده است
 و برینیکرود و آن است جسم صوری و صورت انکسرت
 و در بی بر صفت همان انکسرت اول است پس این انکسرت
 در حقیقت همان انکسرت اول است از حیث ماده و او
 نیست از حیث صورت و مراد ما از جسم عنصری که بر
 اینیکرود همان صورت انکسرت اول است و اینست در
 انسان همان کثافت ببری جسم عنصری است که برین
 و آن همان جسم صوری است چرا که اعتقاد ما و دین ما اینست

که همین جسد موس بعینه روز قیامت بر میگردد و در آن است
که داخل بهشت میشود یا داخل جهنم و همان است محمد در بهشت
یا جهنم و بجهت بقا خلقت شده است و باین دنیا از هزار
هزار عالم نازل شده است تا باین خاک رسیده است بعد
شروع ببالد رفتن کرده پس نطفه شده است بعد از آن علقه
شده است بعد ضغه و نظام شده و باین طریق بالذریعه
مقابل همان مراتب که نرسیده است و آفران مراتب است
نمانی نیست پس این بدن باقیست بیفای، فداوند بی نهایت است
پس این جسد موس بعینه عود میکند و مشابهت و معاقب
میگردد و در این مسئله میگویند مگر آن کس که در اسلام او
سنگ برود چه اگر این از اصول دین است و مکن اصل ماده
انسان جسمی است نورانی هر چه با این ماده است بخود عظیم
شده است

شده است مثل حجر آدم که اول ملک بوده چون نازل
شده سنگ شده و مثل جبرئیل که جوهری است حجر در ماده
عنصری و مدت زمانی و نازل شد بصورت دوجه کلی و
بغیر اودام چنان رین جسم نورانی حجر در ماده عنصری و
زمانی بود پس نازل شد تا زمان و نزل بعناصر نمود
پس مثل این صورت عنصری کیسف نسبت بان عنصر
لطیف مثل آب است که بخود شود همیشه بخود شد صورت
یخی میشود همین که آب شد بصورت اول
بر میگردد باز که او بخود شد همان یخ اولی میشود
مسماولی یخی دیگر است که مثل یخ اول است ولی ماده
همان آب اول است بدون تفاوت و این است مقصود
ماز جسد اول که بر میگردد پس معلوم شد که آنچه موجود است

در دنیا همان در آخرت میآید بدون تفاوت بعد
 تا کید همین بیان را میفرماید آن وقت میفرماید این
 مذہب من است و از غیر این مذہب پرورم و همین
 مذہب است که هدی است و آن اقربیت فعلی اجرامی
 و در شرح عربیة میفرماید و الحق ان الانسان له جسدان
 و جهان الجسد الاول و الجسم الاول ما رضان له من
 مراتب تنزلت له و لب من حقیقتة تمامه و اخلدک بلا عاقبة
 و ما رضان من غیر نقدان و تفصیل در درجہ تقدیم له
 ذکر و هو ان اللسان له جسدان الاول له حق له من
 عوارض دنیا القریبہ و نسبتہ هذا الی الان کنسبہ
 النسخ الی الثوب لانه لیس منه و لایله و التانی جسد
 الصلی الذی هو منه و ایله و هذا الجسد هو البانی لانه نزل
 به الی الدنیا

به الی الدنیا و برصل به منها و هو البدن نفسہ و هو المحسوس
 و المعاد و هو لطیفه التي تبقى مستدیرة فی قبره تا آخر
 عبادت و معنی این عبارت هم از ترجمه سابق ظاهر است
 و در مقامات بسیار این مطلب بیان فرموده اند و
 با همین طور میفرماید و سید مرحوم اعلم الله مقامه در رساله
 محمد رحیم خان بعد از آنکه تفصیل مردن و عالم برزخ را بیان
 میفرماید می فرماید بعد از هذه المدة التي ذكرنا ان ينزل من
 الجواز الذي تحت العرش و اسمه المرن و له صا و النون ماء
 و ايجته و ايجته المنی فیمطر ربان صباها بحيث يكون وجه
 الارض كله ماء و احد افقبت اللحم المصفاة و انضواء
 المنفاة من كل كئامة و رذالة و هر صافية نيفة لطيفة
 اصغى من محمد و محمد و الجملات بل اصغى من غيبه لکن

اسرار محمد صغیر

به رسانیده بآنستہ الی ظاہرہ کلب اجناسا و صانیہا
 بانستہ الی ظاہر القور فتدہبت تک اعراض عن الجسد
 بکثرۃ الخلل والدک البقاء فی الدرر کما ندہب الدر ساف
 بکثرۃ الدلک فی الطام و الماء الخار و یبقی الجسم الحقیقی الذی
 فقللہ علیہ لیصح قولہ کما کابدا کم تعودون و کذلک
 الدر و روح بعد ان یتصفی بذباب الدر ساف عنہا مما
 لمقیمتا فی حال الدرد بار و التزل ینفخ فی بصور نفخہ
 افری ناذا ہم قیام ینظرون فیرد کل روح و یتصل بیدہ
 اتصال المحبت بالمحبوب و العائق بالمعشوق فلدنفا زتہ
 و دزدال لدنفاع الموانع کشف الخطاء و وجود المقترض
 و کون الترقی الی الدعی فحشر ہذہ الدر و روح الدنیایہ
 فی ہذہ الدر و الدنیایہ و اداننا علی کمال اللطافۃ
 اما فی اللطافۃ

اما فی اللطافۃ او فی اظہارہ فلو لم تتطیف لم یکن فرق
 بین الدنیاء و الآخرة و لما صح قولہ کما کابدا کم غطاک
 فبصرک الیوم جدید فانہم حاصل فرایش این است کہ بعد از
 چهار صد سال کہ از تفریح ضعیف گذشت خداوند باری عز
 ز و عرش نوح مینفرستد بوی منی میدہد چہل روز رفتہ الی وین
 ہمہ در باری میشود و باین آب کہ شمای نصیفہ شدہ و اجزاء
 تنیفہ شدہ مردگان کہ زہر کثافت و غلطی پاک شدہ
 و بطافت اعدای عرش بکنہ لطیف ترکیب میشود
 و سر لطافت برین است کہ در این مدت مدید بود اسطہ کلما
 و عقیدہ طیب و طہر شدہ اند مثل امیکہ این عام میرود و بود
 آبهای گرم و کبک کشیدن چوک بدوش بجلی بریزد و همان
 جسم حقیقی این بود از این مدت باقی میماند و اگر غیر از

این باشد منعی آید که در دست نیاید که میفکاید همان طور
که اول شمارا آفرید بر بس که در اندوخی نگاشته است در آستانه
ببین لطافت و صفای بعد از این بازگشت هم باید همین
طور باشند و هم چنین در واقع ایشان در معنای طیب
و ظاهر میشود و چون نغمه نایب و میده شود در واقع
بدن خود بر میگردند مثل عاشقی که در معشوق خود
این برد حاصل فرماید ایشان در در سایل دیگر هم شمار
باین مطلب فرموده اند و مرحوم میرزا قاسم مقام
نیز در سایل خود شمار باین مطلب بسیار فرموده اند بلکه
در پاراگراف مثل کتاب مبارک در شاد و هوام و کتاب مبارک
فطره اسلحه و کتاب کشف المراد در علم معاد مقصد بیان
این مطلب فرموده اند و ترجمه نایب یک بیان مختصر جامع

از بیانات

از بیانات نیز گفته است که در کتاب فطره اسلحه فرموده اند
عرض میکنم میفکاید بدو گفته این عالم با همین آسمانها و زمینها
عالم برزخ است و همین بعینه عالم آخرت است و همین عالم
سرمد است و این آسمانها آسمانهای دنیاست و برزخ
و آخرت و سرمد و این زمینها زمینهای برزخ است و آخرت
و سرمد بعینه و جادات و نباتات و حیوانات و اناسی
این عالم نیز همین طور است چه اگر در دست اسلحه نام شده است
بر اینکه همین جسم عود میکنند و این زمین بعینه زمین
محرست و این آسمان آسمان محرست و دلیل عقل هم
این مطلب است چنانکه بعد از این بیان شود پس این جسم
جسم و نباتات و برزخ و آخرت و همین سرمد است که گفته
دینا اسم است از برای قرانات عزیزیم و برزخ اسم است

اسم است برای قرانات بزرقه و آفت اسم حقایق آفری
 انما است و سرمد اسم است از برای کینونت ایرم شمال
 بجهت تعریف زمین تو عرض کنم فرض کن پیراهنی در دروازه
 بپوشی خاص آن باقیه شده از ماده ریسائی در صورت
 نخی و آن ریسانها از بنبیه است و در حقیقت هم اینها
 با هم است و تو پیراهن پوشیده در واقع در ریسان پوشیده
 و بنبیه پوشیده و نام حق است و صدق با اینکه تو پیراهن
 چری پوشیده ولی آن پیراهن ریسان نیست و چرخ از
 بنبیه نیست و از این بغم و عبرت بگیر پس این موجود خارجی
 دنیا است و همین بزرق است و آفت و سرمد مگر اینکه دنیا
 اسم صورت است و بزرق اسم شمال است و آفت
 اسم حقیقت است و سرمد اسم حقیقت است و اول است و دنیا
 اسم است

اسم است از برای صورت قرانات عرضیه و بد است
 از همانا است و عودش بسوی همانا پس هرگاه هر چری
 بجوهر خود برگشت و دنیا فانی میشود و خواب و محو میگردد
 و بزرق ظاهرا میشود مثل اینکه آن را بر اسم بزنی تا کف
 کند پس حاجب ما در او شود و بعد از آنکه از او بگذری تا آرام
 بگیرد و صاف میشود و حاکی ما در او میگردد و کف بجلی
 نانی میشود و در کاسه از اول تا آخر غیر از همین آب
 نبود است و بزرق اسم این صاف است و در بزرق نیز
 قرانات بزرقی است وقت طلوعی دارد و غروب
 و صبحی و شامی مگر اینکه لطیف تر از دنیا است و خدا در بنه
 پس هرگاه این موهبا ساکن شود هر چری بجوهر خود
 برگشت و در بای بزرق صاف شد و قرار گرفت آفت

ظا هر می شود پس آسان آسان صافی می شود و در رضی رضی
صدای صافی است قول تقویوم تبدل اندر رضی غیر اندر رضی
و اسادات و زمین زمین غیر از زمین زمین ظاهری است
با اعتبار صافی بودن آن و کدورت این و همان است
در حقیقت و همچنین است آسان در همین طریق است امر
موا لید پس هر چه در انداخته است از اجزاء عرضیه با صولش
بر سیکرد و باقی میماند اجزاء صافی در حالتی که قائم است
بمؤثرش و اعراض صوریه و مثالیه فانی شده است و بر
گشته اند باصل جمع پس هر گاه صاف شد زمین و آسان
زمین در آسان قیامت می شود و مردم نزد خداوند واقف
می شوند با اجماع خود در حالتی که مرکبند از دو قبضه نه قبضه
فلکی و یک قبضه خاکی مگر امیکه اسادات و ارضش از بسیاری
صفا و لطافت

صفا و لطافت بشیبه بهم اند تا آخر عبارت و تمام
در حقیقت از همان عبارت شریف معلوم می شود
کسی نپندارد که زمین قول در معاد مخصوص بشیخ است
و سایر حقیقین علماء و این بیانرا نکرده اند بلکه هر یک که
اهل فیم و زکاوتی بوده است تصریح نموده باینکه اعراض
زایل است و بر میگردود و همان بدن خالص که جسم است
عود میکند بعضی اشخ را چه دیگر نکرده اند ولی مطلب
همین است مثل مرحوم اخوند مدد صدر و مرحوم محمد حسن
و جمعی کثیر از کاتبان که آن مشرب را دارند از آن جسم اصلی را
صورت اسم نکرده اند بملحظات می کند که اینها محمل
و کراتنا نیست و در کتب خود مفصل و شروع نگاشته اند
از جمله در عرشیه بیان کرده است که نفس انسانی بدنی است

جنت بخود میگیرد و داخل جنت میشود و مذاهب او مسلم
و معروف است و محتاج به بیان نیست و در حرم مجلسی علی اله
در جنت که ظهور علم و زهدش کالشمس را بته النهار است و مردی
هنوز تعلیم را را میکند خواه فقیه حی اذن بدید باند
در رساله عقاید خود که عبرتی نوشته میفرماید و بحسب لایحه
بان الروح باقی بعد مفارقت الجسد و یعلق بحسب
مثل هذا الجسد و هو مع جنازه و یطلع عیاشیه فان کان
مؤمناً یناشد هم فی التجلیل لیصل ما اعد الله له من الدرجات
الرفیعه و انعم العظیمه فان کان منافقاً یناشد هم فی عدم
التجلیل عزراً مما اعد الله له من العقوبات و هو مع ناسه
و مقبله مشیمه حتی اذا دفن فی قبره و رج مشیمه یلتفت
الروح الی جسده الدلی نجیة الملکان تا اینکه میفرماید

و بحسب

و بحسب ان یعتقد ان الله تم بحسب فی اقیانه و یرد ارواحهم
الی الدجا و الادمیله و انکار ذنوب و تاویلها ربما یوجب
انکار ظاهره تا آخر مد خطه فرماید که چه خوبتر میفرماید
که از همان مین که آن مرد دیگر روح او تعلق با عرض
بدن میکند و در حال تشییع جنازه و در قبر و در قیامت
در همه احوال تعلق او بحسب اصیلت نهایت در این مقام
بطا امر برزخ را نداده اند و مراد شیخ ما هم غیر از همین
ینت که روح آن بحسب اصلی خویش تعلق میکند و نه عرض
و در مطلب دوم است و الله مطلب را بطور ظاهر بیان
میکند و باز در رساله فارسیه مشایخ اربعین میفرماید دوم
در افراد اصیله است که باقی است از اول عمر تا آخر عمر و اجزای
فضیله پیشه و زیاد و کم و متغیر و متبدل میشود و آن

که شارایه است با نام من ان اجزای اصلیه است که مدار
حشر و نشر و نواب و عقاب بر آن است و در این کتاب
از این قبیل بیان بسیار است و همچنین خواهم نصیر در
در تجرید میکنم که واجب نیست اعاده فواضل و عده
رحمة الله در شرح آن میکنم که مدحیر الله لطیفه الله صلیم
و شیخ میفند علیه الرحمه که از بزرگان علمای است بلکه از نواب
عام امام است در یکی از رسائل خود میفرماید که دین بدن
عرض علی نظر و نواب و عقاب نیست و جمیع سعادت بعد از
مرک باروح است و بعضی چنین کان کرده اند که اعتقاد او
این است که ساد روحانی است ولی شأن او اجل است
از این استقامت و کتب در باب اجزای لطیفه اصلیه را با اسم روح
خوانده اند این نام بهمان اصطلاح جاری شده اند پس
معلوم شد

معلوم شد که این بیان مخصوص باینست بلکه محققان همه
همین قسم بیان کرده اند و باره عملا که شان این
همان فقه بوده است تحقیقی کرده اند و بهین گفته اند
که واجب است اعتقاد بمعاد جسمانی و لکن بطور نرم عود
نکردن اعراض همه است و در زندگان و فصل دیگر عرض
خواهد شد و عجیب این است که یکی از متاخرین که رساله در
روح قبیل مرحوم اعلم الله مقامه نوشته است در این رساله
آفریننده میگوید ان المعاد هو الموجود فی الدنیا بماد
و صور تدنی غیر تعین و لا بتبدیل و لکن المراد
من الماده اجزای اصلیه الباقیه و اما الاجزای الفضلیه
است من الماده و انما امر زاید علی شخص الماده و تغییر
و تبدل بحسب اعراض اعتباری و لا اعتداده و کذا لکن

و كذلك المراد من الصورة الصورة الحقيقية بآية بحسب المادة
 الاصلية واما الصورة بحسب الجبراء لفضيلة فدا عرض اعتبارية
 لا اعتداد بها فالحق ان لكل انسان شخصين
 احد هما بحسب الجبراء والاصلية التي هي المادة بالاصالة وادخر
 بحسب الصورة الاصلية من لصور الجبراء الاصلية والذات
 المعاد هو الشخص بندين الشخصين و لعل مراد لعل
 ايرازي هو هذا ولكنه عجز عن اداء مراده و تحيل عبدا
 ان يكون الشيخ ره كان طالبا لهذا التحقيق وان لم
 يشرب من هذا الرشق ملاحظه فرأيند که عداوت
 چه نحو چشم و گوش انسان نر می بندد که بیانات شیخ جلیل
 نیسل را که بیان امین مطلب را میفرمایند اول نقل کرده
 در دغدغه به بیاناتی یخفیه که از فخر رازی در دیده بود
 ابن طلب را

این مطلب خودش اقرار کرده و این بیان را هم در حق
 ابقین مرحوم مجلسی برداشته و بخود نازیده است و نسبتی ام
 که مرحوم ملا صدرا داده است از جهت نفی شدن مراد است
 زیرا که شرب او دخلی باین مسکن ندارد و فی الجمله
 به بیان او سابق شد و لکن حقیقه مرادش برای غیر اهل
 فن مکتوف نیست فلذا من بعضی از اقوال که عرض شد
 فصلی نام فرقه ناجیه که اعتقاد بعباد جسمانی دارند
 و عامی ایشان اثنان دارند بر اینکه عرصه قیامت با این
 دنیای دون در صورت تفاوت کلی و در مسئله هم اقرار
 دارند با اینکه زمین قیامت وسیع می شود و عناق می شود و کوهها
 لازم بیپا شود و زمین قیامت نماند می شود یا جز دیگر و علی
 ای حال صورت دنیوی بجا خودش میماند اما آنها متصل

بزین می شود و اثناب بر قمره روس می آید و زورش پنجاه
 هزار سال طول میکشد و چنان همه قرار دارند که اهل جنت
 همه بجان برآید می شوند و بس عیسی بقامت آدم در پرت
 و سیاه و فرمن در بخور نیست چشمای اهل جنت مرگت
 بسیار آبی بنید حتی آنکه با دنی مخرج جنت ابرس رس و نیا
 می دهند و همه جنت خود را در یک نظری بنید و چنان همه
 مفرند که اهل جنت خود را اهل و قرب دارند ولی بول و
 غایبند از زنده و کذک قرار دارند که اهل جنت باره مثل
 در زندگان می شود و ایم بکدیگر اذیت میکنند و پاره بگسل
 جسد انهای دیگر و صورت های آنها میغز و سیاه می شود و عادت
 در کون با ایتمه جمعی از اهل جنت در دنیا بصورت های خوب
 و اهل لایست بصورت بد بجه اند و بلدنگ غایب می نمایند
 بانواع بلدکا

بانواع بلدکا استند و غالب کفار در کمال استند و نهایت
 در بدست صورت آنها تغییر میکنند و همه معتقد اینها را نسیم
 دارند و صریح کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله همین است
 نهایت عوام عرض و جوهری نمی فهمند و طینت اصلیه در نایوبه
 پیدا کنند که در زمین مطلب باین الفاظ تعبیر بیاید و زنده اهل علم
 باین الفاظ از همین مطلب تقی می گویند و در دنیا و منافع معتقد
 نه لفظ پس شخص عامی میگوید در این مقبولی حسن و معتقد در خوب
 و خوشحالی از برای این شخص فرنگی باقی بماند و این در دنیا
 باقی است صورت ظاهر می شود عالم میگوید در این در جسد دارد
 یکی جسد عرضی است که در دنیا با آن جسد راه میرود و یکی
 جسد افروزی است که با آن محشر می شود و هر دو جسم است
 بدن هم بدن همین شخص است نهایت در این دنیا با عرض

بصورتی ظاهر شده است ان عالم عرض ندارد بصورت
اصلی خودش محسوس میشود مثل کسی که اصل رنگ او قرمز ندارد
یک روز با قرمز رنگ رنگ خود را قرمز میکند مادام که این
رنگ عرض بر روی او است قرمز کون است و چون زایل
رنگ خودش بر خواهد گشت بچنان است امر قیامت و دنیا
انجا با عرض صورتها پیدا میشود انجا عرضها همه زایل میشود و
کسی بصورت خودش بر میگردد و خلاصه باین سبب همه کس
اقرار دارند و مشکلی و پرپی در انداختن نهایت در توبه آورده
اهل علم با عوام تفاوت است و مراد شیخ ما و سایر اعدام
هم از بدن اصلی و عرض غیر از همین که عوام میکنند نیست
از این جهت سید مرحوم ایضا مقام فرمودند مراد ما و عقیده ما
همان است که عوام الناس میکنند پس بگذریم این قول
اجماعی

اجماعی جمیع فرقه محقه است و مشکلی و شبهه در آن نیست از آنست
در مطلب دوم تمام این مطلبها هر که کفار میشود و مطلب دوم
در شرح حقیقت این مسئله بطوری ظاهر و باین که علماء
و عوام همه از آن بهره ببرند و در آن چند فصل است
اول با استیفاء بجمعه بیان اصطلاح را کرد تا اینکه مراد هر کس
از لفظ جسم و جسد ظاهر شود و اصطلاح شیخ مرحوم ایضا است
مقارنه ظاهر کرد و بدین شرح میکنیم در بیان مطلب نشاء است
پس عرض میکنیم جسم در لغت معنی تمامی بدن است و اعضا
از انسانی و سایر حیوانات بزرگ و باجه معنی جسم است
دین و ملئکه و زعفران مثل جواد بر وزن کتاب و معنی عجل
بنی اسرائیل است و خون خشک شده و بعضی از اهل لغت
گفته اند که مطلق میشود بر هیئت صورت و صفت غلطها

دانا در اصطلاح اهل فنی را در جسم اصطلاحی است اما طبعی است
و گویایند که جسم میگویند مراد ایشان جوهری است که قابل
ابعاد و ثقل باشد و اما اهل هندسه و هیئت جسم که میگویند
جسم تعلیمی را میخواهند و آن اجزای است که قابل تقسیم از
سه طرف باشد یعنی طول و عرض و عمق و اهل صناعت مراد
از جسم آن چیزی است که رطوبت غروی نداشته باشد و اهل
ایراق مرادشان از جسم نفس صورت جوهری است که عاری
از مواد باشد و عالی از قوه و استعداد و مراد بعضی از عرفا
از جسم جوهر فکلی است و اما در جسم اهل فلسفه اصطلاح گفته اند
از اجزای جوهری که مرکب باشد از روح و نفس و در حکم طبعی
که صاحب رطوبت باشد و مراد بعضی از عرفا از جسم جوهر
عنصری است و اما شیخ مرحوم اعم از مقامه کما هر اصطلاح اهل
فنون

فنون فریاضی مینویسند اصطلاح خاص دارند و شاید
با اصطلاح خود جاری شوند اما جسم را جوهر قابل میدانند
مطلقانه قابل ابعاد و ثقله بخصوصه چرا که غیر از ابعاد و ثقله
اعراض دیگر هم می بینیم عارضه که می شود آیا نمی بینی که
جسم بر تکلیف مختلفه بیرون می آید و هیئت های مختلفه
بخود میگیرد و بر او سایر کیفیات وارد می آید پس قابل
همه اینها است نهایت یکی از صورتی که بر او وارد
می آید طول است و عرض و عمق و اما مایه میگوید
کلاما بالجسم ظهوره فالعرض یذکره پس جسم جوهر قابل است
مطلقا و مراد ایشان از جسم اصلی اولی همان طبیعت
ذاتی شخص است که مرکب است از صورت خاصه و ماده
جسائنه و جسم عنصری هر جا بخواهند مراد جسم تعلیمی است

و مانند آن یعنی همین هیئت بدن دنیائی فصل از آنچه
عرض شد معلوم شد که جسم طبیعی جوهری است قابل پس
مرکب است از دو جزئی یکی جوهری یکی قابلیت نیز جوهری که
صله صحت از برای تصور شدن بهیئت تعلیمی دارد و لکن
بنفسه تصور بصورتی نیست چرا که اگر بنفسه تصور بصورتی
تعلیمی بود قابلیت جز دیگرند است یا ملاحظه میکنی در
در مویله و نیویه که آنچه از خود رنگی ندارد بهم رنگ سپردن
میآید ولی آنچه رنگی گرفته است بر رنگ دیگر سپردن نمیشد
پارچه سفید که با صطلح بعضی از اهل مناظره مرا یا پز رنگ است
همه رنگ میشود ولی پارچه قرمز دیگر نرغ میشود و کند جسم طویل
عرض نمیشود و عرض هم طویل نمیشود ولی آن جسم که قابل از
دو است بر رنگ هر دو در میآید پس میشود طویل شود و میشود عرض
شود و محسوس

شود و هم چنین است اما در همه ملک مثل ذره چون لکله انکشته
در میل و دو حالت فاشق نیست بصورت همه میشود و در آن
همه شکل را میتوان ساخت ولی میل صورتی است خاص و
تاشق نمیشود و کند باقی اما اگر صورت میل را در هم شکند
باز ذره بصورت همه جز میشود هم چنین است جسم چون از
خودش رنگ بخصوص ندارد و بهم صورت میشود پس بصورت
آسان میشود بصورت زمین هم میشود بصورت انسان میشود
بصورت حیوان هم میشود و کند بهم صورت ظاهر میشود
چرا که هیچ یک از اینها صورت ذاتی نیست بلکه صورت
ذاتی او همان قابلیت صرفه است ولی علوم انسانی
چنین می پندارند که جسم همین قطعه غلیظ عنصری دنیائی
و حال اینکه این جسمی تعلیمی است یا مانند آن یعنی صورتی است

که بر روی جسم گذرده میشود و جسم آن جوهری است که در
اندرون این است یا منی که نقره مستند اسم ماده
انگشت است نه خود انگشت بلکه خود انگشت صورتی است که روی
نقره گذرده شده و منندس از این صورت جسم تعلیمی
قبیری آرد و نکو هیروی هیئت انگشت میکوید اگر در
انگشت نخی بگوید و اهل حکمت از آن تغییر مثال میآورند و این
ابد از جنس جسم نقره نیست و همچنان است صورت نقره
نسبت بنما صورت عناصر نسبت جسم کوچک اینها
جسم نیست ولی صورتهای هستند که روی جسم گذرده
شده اند و آنچه می بینی در ملک همین است و جسم را تو منی
پنی مگر در عین همان صورتهای یا ملاحظه میکنی که تو آنچه
درک میکنی بشاعر خود ضعیفی از صفات است و صورتی در صورت
جسم خف

بچشم خود نگاهداری پنی و میکمل اشیا را و بگذر خود
صدا را می شنوی و بزبان خود نزه مارا میفهمی و با بینی خود
بو مارا و با تمام بدن بخصوص سر انگشت سبابه دست است
که می سردی و نرمی و خشونت و امثال اینها را میفهمی
و همچنین با تمام بدن فاصله دست و زنها را میفهمی و آنچه
از قبل جسم تعلیمی است که صورت نمایی باشد و آنچه کوچک
جسم طبیعی نیستند جسم طبیعی با این چشم دیده نمیشود
بلکه تو با خیال هم از قبل همین صورتهای که با مشاعر ظاهر
درک میکنی میتوانی درک کنی نه جسم را و با تمام نمیتوانی
جسم را درک کنی بلکه همان ماده جسمانی طبیعی که در تو است
او جسم را درک میکنند ولی مردم چنین می بینند و ندانند که
با چشم می بینند و چنان نیست و شاید از این بیان

نمیست که آنچه درین عرصه نمود است لذت اجسام تبیین است
نه جسم طبیعی واقعی و آنچه هم که از بدن آدمی زاده می بینی
جسم تبیینی است چرا که در همان قبیل در کائنات است که عرض
شده یا رنگ است یا شکل یا بو یا وزن یا صوت و همه اینها
از قبیل صورت است ولی جسم طبیعی تو در اندرون و غیب است
و این مقدمه را ضبط کن تا حقیقه مطلب معلوم شود فصل
بدانکه هنر از دنیای عالم جلی است نه از حکمت باطنه خودش از برای
جسم مطلق و ظهور و عبود کلی قرار داد است که نه ملک
باشد و زمین که اینها تمام کمال است جسم را حکایت میکنند
و هر یک از آنها را مرکب فرموده است از یک تبیین از جسم
و صورتی مخصوص که صورت ذاتی آن مرتبه فاضل است پس
عش مرکب در خصه جهانی که جوهری است قابل و صورت
عش که صورت

و صورت عشی که صورت باطل است و رفعت با و وزن
این دو جزو عش بر پا شده است که خصه جهانی را بگیرند
بکلی عش باطل میشود و اگر صورت عش را هم بگیرند عش
نه ایل میشود چرا که عش اسم از برای دین دو جزو است مثل
سببهاست که اسم از برای سر که و شکر مرکب است اگر سر که را
بگیرند شکر آنها سببهاست و اگر سر که را بگیرند سر که آنها
نیز سببهاست و صورت مجموعی بکلی است اینها
عش اسم از برای ماده و صورت مرکب است هر جزو را که
از آن گرفته جزو دیگر عش نیست و کند اگر کسی مرکب است
از ماده جسمانی و صورت کرسیت و کند از این و جمیع
این ماده و صورتها که عش نشد از برای این خلک و عناصر
ذاتی است و این است عش حقیقی در کرسی حقیقی و افلاک

حقیقی در ذراتی آنها تغییر در ذراتی نیست و چون صورتهای آنها
 کمال است خود جسم است اصداف زیاد هم میان آنها نیست
 پس نوع عرش شبه بکری است و کرسی شبه بعرش و آن
 با فلک کس شبیهند و هم برین جبهه از وند این افلاک
 و عناصر را بهم آمیختند ترکیبی فرمود و از ترکیب آنها فلک
 و عناصر عالم مثال را خلقت فرمود پس افلاک و عناصر عالم
 مثال افلاک و عناصر را فوئید و نسبت بحقایق عرضی هستند
 ولی باز نسبت بدنیاد ایتی دارند و در این عرصه امتیاز
 تمام میان افلاک و عناصر حاصل شد پس صورت فلک زحل
 با صورت کوسمی ایتیار تمام حاصل کرد و بگذارد صورت کوسمی
 از عرش و بگذارد باقی از هم متمایز شدند چو آنکه عالم مثال مقام
 صورت جزئی است و همه ایتیار را در مقام فریبت است
 عرصه حنیت

عرصه حنیت آدم از خدیجه شد و با بقا و جا بر صافقت شد
 و این صورتها بر نفس جسم مطلق کلی وارد نموده است بلکه بر
 عرش و کرسی و فلکی وارد آمده است و از برای تقریب این مثل
 عرض کنم عرصه حنیتها آری که در صورت ابی را بر ماده او
 که عناصر عالم مثال است وارد آورده است پس بصورت آری است
 بعد از آن صورت ابی را بصورت بصورت پنج میکنند و صورت
 ریخی بر آب وارد می آید نه بر ماده آب لکن خواسته باشی ماده
 آری مثل نیچ به بندی نمیشود مثل اینکه صورت نقره بر نجا
 و در خانه که زینتی و کو کرد باشد وارد میاید و صورت انگشتری
 بر نقره اگر زینتی و کو کرد ابی و نقره نقره بخواب انگشتری
 نخواهد شد و بچنین صورت کت دی و تنگی بر انگشتر وارد
 میاید اگر بخواب نقره را سنگ کت گنی بدون اینکه بصورت

ملقه انکثر شود نمی شود ملقهت با بن چه عرض میکنم و چون
رساله فارسی و عامیانه است نیتوانم این حکتهای نغز را
درست بطراهم و الله طلب را طوری نظر میکنم که جمیع
جوانش معلوم شود و چون این مثلها معلوم شد عرض میکنم همین
طور صورت عالم مثال بر ماده عرضش و کرسی ذکاوت و غنا
حقیقی وارد دنیا بدولی بر صورت آنها وارد میاید و این است
منفی فرمایش امام علیه السلام که میفرماید خلق در عالم از مکلف
شدند بعد مردند و بدنهای آنها در خاک پوسید و از آن
خاک باز در عالم دیگر خلقت شدند پس طیفنها مجروح بهم
شده حال ام همچین است هر در اینها عالم مثال از اشخاص
عرضه حقیقت پراشد پس آنچه در عالم مثال است بر صورت
حقیقی وارد آمده است که آنها بر مواد حقیقه هستند و باین
در مظهر عالم

و اسطه عالم مثال از جسمیت خارج نمی شود بلکه جسم است
نهایت این است که دو صورت روی جسم وارد
مثل اینکه پنج جسم است با اینکه بر صورت آبی وارد
آمده است که او بر عناصر جسمیه وارد آمده است و بعد
از آنکه مراتب مثال جمیع امور شد خداوند امر فرمود
که اندک بر محور حرکت کند پس از حرکت کردن اندک
بر محور جمیع او ضاع عالم مثال تغییر کرد و چرا که داشتی
که در آن عالم هر چیزی صورتی خاص داشت و اگر
چه خود این صورت از ده قبضه فراهم آمده بود ولی
از قبضات حقیقه بود و میان آنها اختلاف زیادی
بنود پس در عالم مثال عرضی زیاده و زرد پیدا شد ولی
بعد از آنکه اندک نبای حرکت گذارد و بدو برگردد زمین

گشتند هر که کبی در کوب یکدیگر اثر کرد و هر فرقی در خود دیگر
اثر کرد پس بجای وضع عالم تغییر کرد و اعتقاد سخن جهان ^{بکنند}
منافقتی که فلکی نیست و افساب ساکن است در زمین و تیارگان
کردان حرکت میکنند اگر چه رسم اهل بهد و ما این ^{سیده}
که قول فرنگان را مثل وحی خدا میدانند بلکه بالترجمه
که اطاعت وحی را نمیکند و اطاعت اینها را فرض
میدانند و اینها هم آورده فرقی بدست آورده سخن ^{میکویند}
و غافل در اینهم شو که این حرف از اینها هم نیست بلکه حکمای
سابق این سخن را گفته و ابنیا و اولیا تکذیب از نمودند
و حکمای برحق جواب آنها دادند و قرآن نازل شد بر
حکمت کردن آسمان و افساب ائمه اطهار سلام ^{آید}
علیهم در اجزاء خود بیان فرمودند که افلاکی است و حرکت
بگو در زمین

بر کرد زمین میکنند و زمین ساکن است و این قول
بجلی متروک شده بود تا اینکه فرنگیان شایع کردند و
در همین دست از زمین خود برداشته و عقیده آنها را کردند
مخلصه در این رساله در حد و رو و بخت با آنها نیستیم در ساله
خاص در اثبات این مطلب ندرشته ام در محرم مهر و آقا
اعماله معانه نیز مرقوم فرموده اند و مطلب ما در اینجا ^{همین}
قدر است که ذکرش آسان کرد زمین بجلی ان وضع تغییر
کرده حضرت آدم از صفت خود باین ملک نازل شد پس
فرمود تغییرت بسدد و من علیها و وجهه اندر ض منبر
و شیخ پس بجلی آسان برگشت و آسمان دیگر شد و زمین
زمین دیگر و این عالم که ملاحظه میفرمایند جمیعش مولود ^{است}
ماصل از عالم مثال پس این افساب مرکب است از شعاع

ستارگان منالی و عرش و کرسی و عناصر آن عالم و بگذرا
ماه ما مرکب است از آنها و بگذرا و در این سنده شکست
نمی توان کرد و صورت همیشه آنها بکلی بر خلاف این صورت
مثل اینکه مد خطه میفرایند در همین زمین آن قطعه
زمینی که اقباب بر آن بیشتر می تابد و ماه بیشتر بر آن
می تابد صورتش با آن قطعه که اقباب ماه بر آن می
تابد تفاوت کلی دارد پس معلوم میشود که زمین از
جودت که ایک و افلاک صورتش تفاوت میکند
و همچنین در کیهانها این مطلب خوب ظاهر میشود
ان گیاه که بیشتر اقباب میخورد تا آن گیاه که اقباب
اصح میخورد در کنش و فزاجش و طلسمش تفاوت کلی دارد
بلکه در خود که ایک هم این حالت مشهود است ماه در هر
برخی یک

برخی یک فزاج مخصوص میگیرد و اقباب در هر برخی فزاج
خاص میگیرد و ستارگان هر یک در تفاوتند با یک دیگر
فزاجی خاص میگردند پس همین قرارین بفهم که اگر اقباب
فالص بود و شعاع اصح ستاره با و نمی تابید همه عالمش
با این اقباب تفاوت داشتند خلاصه پس همه اوضاع
ملک با صورت و هیئت اول تفاوت کلی دارد و صورت
سیومی پیدا شد و این صورت بر صورت منالی
در رد آمد و صورت منالی بر صورت حقیقی و صورت حقیقی
بر جسم مطلق و مع ذلك همه جسم است و لکن آنچه در این
ملک مد خطه میفرایند در عالم منالی چشم ز ماده جسمانی
که پوشیده همه جسم تعلیمی است یا بنسبیم آن جسم طلسم اصح
یک نیست مگر همان ماده حقیقی و مع ذلك همه در این

عالم را بگویند عالم اجسام و چنان می پندارند که این
 صورتها که می بینند جسم است فصل پنجم آنکه مجموع این
 ملک از جسم است و باین تفصیل که عرض شده است منزل کرده است
 تا باین عرصه مواید این ملک هم بهمین منوال است که هم
 از این زمین بطور میرسانند و نظر ما در این رساله باین
 بجهت بسیاری مشاغل مجال بسط مقال ندرم که کیفیت
 همه مواید را عرض کنم پس عرض میکنم که از برای این
 نداشتند جانی غیبی قرار داده است و بدین از عالم اجسام
 و اصل بدن حقیقی را در عرصه حقیقت آفریده شده است
 چنانکه سابقی ایشان کرده که در عالم ذر آفریده شده اند و
 مکلف شده اند و در آن عرصه هم مثل همین عرصه بسبب
 کردن کردن افکندن کردن میشد مواید تولد میکنند ولی
 دران عالم

در آن عالم ملک بر محور میگردود و هر آنکه حرکت بر محور
 اعراض است ولی بجا حرکت اعدادی و استمدادی است
 و ملک بر قطب خود میگردود و بهر حال مواید این بجا تولد
 کردند و بدان جسمانیته اناسی این خلقت شد و بعضی عرض
 در آنها راه بر نبود پس صورت هر کسی خالص بود
 تا بیست غیر مؤمن بصورت امان و کافر بصورت کفر
 و بیایین بصورت علیین و سبحان بصورت سبحان
 و صورت زیند مخصوص بزید و عمر مخصوص بعمرو و کلد اوبد
 از این است و الله اجزای که شاد بر این مطلب است عرض
 خواهم کرد و از آن جا نازل شدند باین مثال و مثل آن
 اندک عناصر عالم مثال بر اندک عناصر عرصه حقیقت
 وارد آمدیم چنان مسئله اشخاص بر صورت آنها وارد آمد پس

هر یکی بصورت جزئی در آمدند و در این عرصه مشعر بر خیزه
پیدا کردند پس صاحب فکر و خیالی شدند و در آن جا باین
عالم نازل شدند تا باین خاک ظلمانی رسیدند و در این جا
سرپردن کردند در مایشکه محفوظ شده بود باطنیتها
حقیقه آنها اعراضی بسیار و جمیع این اعراض از جام
تعظیمت و ابداد فی بصورت بدینه صلیبه ایشان نوارد
مثل بدن ایشان در اعراض شمالی و دنیوی از مثل این است
که اصل ایشان همان تن است و لباس و فی با و نادر و بلکه
عرضت عارضه بجهت حفظ از هوا و آفتاب در سر ما و کر ما
مشابه پراهنی در بر میکنند همین که عرض پائیز و خزان عارض
شده بجهت حفظ از بادهای خزان قناری در بر میکنند و چون در زمان
بر سه بجهت حفظ بدن از سرما پوتین می پوشد ولی باز چون
۷۷۰

بهار رسید پوتین را می اندازد و با همان قناریت میکند
همین که باز بگشت بحالت اولی تا بستان قنار هم می اندازد
اگر بجا نبرد که هیچ عرض نباشد پراهن را هم میبنداند
حال هم چنین حکم بدن حقیقی و ابدان موصوفه فصل حور خوانی
ان خبریت که اگر در حالت خود تغییر کند بکلی آن شیئی
زایل نرود و عرض انحریت که تغییر و تبدیل او ذات متغیر
نمید و این است علت عرض و جوهر مثل صورت ذاتی
موم و مانند است باین بزرگ مخصوص و جمیع آنچه بر موم رود
آید از صورت خارج از موم است پس اگر صورت مومی تغییر کند
موم زایل میشود ولی صورت دیگر هر چه تغییر کند موم بر جای خود است
اگر مثل شود موم است بر موم شود موم است بهر زنگی و کلی
در آید موم پس اگر طبعی مثل طبابت کند که موم را در نندن

در نندن روغن کرده مرهم ناهر شکل موم را که کزفتی درست
کرده و بجا استعمال نموده همچنان است امر در جمیع اعراض
بیکجه مثلاً زمین صورت ذاتی دارد که صورت غذا
باشد جمیع آنچه غیر از اینهاست از حیثتها و شکلها
عرضه دست پس اگر همه تغییر کنند زمین بر حال خود است
و همچنان آسمان صورتی دارد آسمانی و هر سه عارض
او شود که غیر آسمان است و ضلی بآسمان ندارد در صورت
زایل و همچنان است حکم ابدان بدن ذاتی هر کسی مخصوص
باوست و تغییر نخواهد شد و همیشه بر یک قرار است علی
اعراض او تغییر و متبدل است و او هم بر حال خود در
ضمن همه اعراض بر قرار است حال که درین مسئله را دوستی
عرض میکنم نظر کن در حال انسان از اول تولد بدن
تازان پیری

تازان پیری و مردن هر روزی بشکل خاص است و طبعی
مخصوص آن ساعت که تولد میکنند بدنی در روز و نوبت
که چکی در زمین و لطافت ضعف استی که قادر بر حرکت
ینست و شعور ندارد و تولد او را زیندی بخوانی چند صبا می
که که نشت بکلی آن شکل منقلب میشود و در استخوانهای او
حکم بلوغ بدنش بزرگ میشود زمین او خشکی بدل میشود
و مع ذلک همانکه تو روز اول از او میدیدی حال ام
می بسینی و زیدش میگوئی پس از چندی تغییر میکنند و بزرگتر
میشود تا اینکه راه میافتد باز او را زید میگوئی با اینکه
از آن گوشت و پوست استخوان سابق اثری در بدن
او باقی نمانده و مسلمی همه اطباق است که این بدن را ایم
تحلیل میرود و بدل مایه تحلیل باو میرسد و آنچه از اجزاء

و آثار ظاهر می شود و عقل هم بان شهادت میدهد این است
که چهل روز یک مرتبه این بدن تجدید می شود و جمیع گوشت
و پوستش تحلیل می رود و باز از غذای و نبوی که اصل
انواعی است بدنی از نو ساخته می شود نهایت چیز که است
این است که آن بان از آن تحلیل می رود و بدل می رسد
پس این احساس نمی کند که از بدن او چیزی تمام شده
و اگر یک وقتی بواسطه عرضی تحلیل زیاد از حد غذا برود
ظاهر می شود که چه قدر از بدن کاسته مثل اینکه بواسطه حرکت
زیاد کردن بر عت یا استحام یا حمام زیاد گرم عرق زیاد از
بدن برود یا اینکه بواسطه استعمال یا مرض دیگر که از این
زیاد دفع شود می بینی که چه قدر از گوشت آن تحلیل می رود
و ایامی دیگر باید تفصیح کند که جای خوردن را بگیرد پس بهمین دلیل
ملفتت بود

ملفتت بود که زنی بجهت حرکت و عرق هم بدن تحلیل می رود
نهایت همان ساعت بدش می رسد پس این ملفتت
نمی شود که چیزی از او کاسته مثل اینکه از عرضی یک گاه
آب جودری و یک گاه آب جای آن بریزی هرگز ظاهر
نمی شود که چیزی از او کاسته یا براد افزوده شده و همچنین اگر
تغذیه زیاد تر از تحلیل شده بدن بزه می شود و ظاهر می شود
که یوما فیوما بزرگتر می شود فدا صدها معلوم شد که این گاه
در پوستها داریم تغییر میکنند و در همه حال اینها گاه
برده است پس از سن طفولیت تا بزرگی همیشه او
اولت و بدش هم تغییر می شود و لذت هم نگرفته است که صورت
ثابته شبیه بصورت اول باشد چنانکه ملاحظه میکنی
صورت پری ابداد فعلی بصورت جوان ندارد هر گاه

کسی را در جوانی دیده باشی بدو روانه بینی تا قدش خمید
 شود و بوش بریزد آن وقت او را به بینی بخوابش سخت
 و همچنان مدینه می بینی که صورت طفل در دو سالگی هیچ
 شباهت بصورت پسر و لودت و سن شباب او ندارد
 مع ذلک میگوئی که او همان است که بوده پس معلوم میشود که لذت
 برای او یک حقیقتی است که در همه حالات باقی است و تغییر
 پذیر نیست و مسلم است که حقیقت او جان بی تن نیست
 و تن بی جان نیست زیرا که تن بی جان و جان بی تن
 میت است و زنده نیست و حقیقت او باقی و زنده است
 در همه حالات بفهم آنچه عرض کردم تا جان مسئله را بدست
 بیادری فصل بعد آنکه جسم حقیقی چنانچه سابقا عرض شد
 اندکی در دو و غنا مری و موالیدی که آنها ابدان جسمانیه
 حقیقته

حقیقیه هستند یعنی هر چیزی خودش خودش است و در
 چرخهای دیگر فراهم نیامده است بر خلاف عرصه اعراض که
 هر چیزی از اجزای دیگر فراهم آمده است مثل بدن عرضی
 اینان مسئله که از اجزا و بسیار فراهم آمده که ابدانی
 پرتن اینان ندارد و مستعد قدری از کثرت بقا با وجود
 سه است قدری از نباتات و قدری از مواد و اینها
 ابدان نیستند بلکه از یک محفوظی جدا هستند و خود
 بدن در رند و حشری و شری در رند برای خود و حشر این
 و علی بانان مذکور در مردم همین قدر اسم بدنی میکنند
 و مواد ابدانی داشته اند حال میخواهند برای این بدن عرضی
 مواد این فی اثبات کنند فاضل را اینک آنچه از حیوانات
 درین بدن است باید بچو آن بر کرد هر که که سفند هم مواد

در دو گوشت او آدن در شکم این است یا بدن او
و گمانه این تن عرضی خبر گوشتند شده و باید که سفند محذور
نموده و پیش از زرشاف در تقاص کند اگر نباشد این
گوشتها بسکل این بیاید پس گوشت محذور است پس مردم
از روی جهل میخوانند حفظ ضرورت را کنند فلفله ضرورت
دیگر میکنند ولی اگر علم هر چیزی را با هوش و آنگذارند آوده
میوند و خطای نمیکنند فلفله برودیم بر سر مطلب آسان درین
و ادب ان حقیقه هر یک بر صورت خود نند و عرض دیگر با
ایشان نیست و اسم آن عرصه عرصه قیامت در این دنیا
هر چیزی بالقرض محکم ضم بخبری شده و در عرصه حقیقت همه
بر سبک روند باصل خود مثل قشری عایمانه عرض میکنم
ملازمین مثل تو مطلب را حکمانه بفهم منند بگیری حیوانی
فانی که

فانی که مسکن او زیر خاک است مثل ما هر تنفقور یا
که همای خاکی و مار و مورک و حیوانی آبی و حیوانی هوایی
مثل ماهیان و مرغیان و حیوانی آتشی مثل سمندر و سگ
و اینها را در نفسی حسس هم با هم رستی میکنند ولی
بمخفی که نفس را باز کردی هر یکی بمقام و غیر خود میرود
حال همچنان است اما اعراض هر مولودی از مولودین
ملک در اجزائی فراهم آمده است و شاهدین مطلب این است
که عدد نیمه شده میکنی که فرنگیان و فلفله اجسام را
تجزیه میکنند و با از یک مولود و عنصر با صطلح
خف میگیرند و هر عنصری یک خاصیتی و مزاجی دارد و با خبر
آهنی دارد و جزئی فسفوری و جزئی از الکحل و جزئی از
ملح و اجزاء دیگر حال انصاف بده که خداوند همه اینها در یک

عرضه حاضر میکنند و بیک نیت منع می فرماید و بیک عداوت
منذب یا هر یکی را باصل خود بر میگردد اند بی شک شخصی عقل
میکوید که فدایند همه اینها را در یک عرصه جمع میکنند بلکه
هر یکی را بجز خود پسر دهن هر چیزی بحقیقت خود باید کرد
و اصل هر چیزی هم حقیقت اوست که در غیر وی خلق حقیقت
خود را حتی اینکه خود را مکرده اند و بی اعراض میدوند همین
اعراض بنده استند و چه قدر شبیه است حال ایشان کمال
انحطی که شب کدوی بی پای خود می بست که خود را کم کنند شبی
چون خواب رفت شخصی کدو را از پای او باز کرد و بی پای
خود بست صبح برخاست و بخرقه که خودش بست یادگیری و سبکیت
اگر منم که کدو مال این مردم کمان میکنند که ایشان همین
جسد عنفوی عرض شد و عاقل اند که همه اینها عرض است و دائم
تغییر میکنند

1080

تغییر میکنند نهایت اعراضی مناسب شده است که عکس
جسم ایشان در انداخته برفتند و باز جسم آنها بر میگردد بکالت
اول فدا صدها پس یک سنی مساوی است که هر چیزی باصل
خود بر میگردد و یک سنی اینکه جانها بیدنای اصلی
برگردود هر دو حق است و صحیح میشود و بدانکه بهترین فدا
در آفات است و است بدست است و جبههها در زمینها است
و عدد آنها است و آنگاه در تغییر این آفات انداز زمینها
موجود است مثل اینکه بدنای حقیقی در اندرون این بدنها موجود است
فصل این بدن ظاهر است زیرا که مدخله بینمای عرض وارد
که بدن و نیوی اوست و منالی وارد که بدن برزخی اوست
و بدن افروسی دارد و هر سه اینها آنگاه موجود است اما بدن
ظاهر که مکوف است و در آن شبه نیست و اما بدن برزخی در

پای عرضی و هر عضو از هر عضو این بدن و بدن اخروی هم
در غیب بدن برزخی است و مراد از غیب که عرض میشود مثل
غیبهای دنیائی است یعنی آن بدن پست این گوشهها و پستها
بلکه مراد از غیب این است که مردم آنها را در دست نداشتند
و الله در ذره ذره این بدن ناخته شده اند و ساری و جاری
در مطلب سابق در عبارت کتاب مبارک فطره اسلیمه
این مطلب ظاهر شد و از باب توضیح مثل دیگر عرض میکنم
فرض بقای بدن کل سرفرازم که بدن عرضی دارد که همین صورت
ظاهر آن است از رنگ و شکل و بود آنچه متعلق بآن است
و در غیب بدن برزخی است که انهم دروغ همین کل است و
و اجزاء و همینهم آن در ذره ذره این کل دروغ است بلکه
نظر باین

نظر باین کل که میکنی نظر بروغن هم کرده و چون آن را
مسکنی دروغ را لمس کرده و لکن مردم نمیفهمند که دروغ
می بینند و در اندرون این دروغن کلدی است
و با صفات لطافت و انهم در همه اجزاء این کل دروغن
است و از ام جدا میشوند ولی شخص عالم این کلها را در فرج
یا دیگر میکنند و بجزارت آنس این اجزاء را از ام جدا
میکند و هر یک را بتو عملی نمیشناسند و کسی را نمیرسد
که بگوید دروغن کل جسم نیست و عرق کل جسم نیست بجهت اینکه
در غیب این کل است خواه غیب باشد و خواه نهاده که
جسم است و در جسم است آن سخن نیست حال آنچنین است
حال بدن برزخی و اخروی نیست بدن دنیوی انداز غیب
این گذارده شده و باید از غیب یعنی استخراج شود و بواسطه

در رسیدن در قبر بدن مشال استخراج میشود و بواسطه نفخ صورت
 حقیقی از اعراض خلوص میزدود و از برای فهمیدن کیفیت استخراج
 بدن اصلا از بدن عرضی بایست کیفیت بند را محض عرض کم
 تا مطلب فریب ظاهر شود دل جهل تفصیل دادن در از ابتدا
 خلق عالم ذکر کردن ندارم با خضار سبکو پنجم فصل بدانکه
 ابدان اصله ناسی از عرصه حقیقت است چنانکه با بقاع عرض
 شد و اگر مؤمنند از عرصه علیین اند و اگر کافرند از سجین
 و چون خداوند مقدر نماید آفریدن مؤمنی را از عناصر ملکوتی
 علیینی قطره می باراند از بهشت کبیا اهرهای دنیوی پس مخلوط
 با این نبات میشود و چون ان نبات را کسی بخورد نطفه
 از آن نبات ساخته میشود و در اندرون رویت این طوینت
 و ظاهرش نطفه است عرضی و باطنش طینتی است علیینی
 و چون از آن

و چون از آن نطفه مودوسا حبه شود ان طینت در کون
 و است تا وقت ظهور و بروزش برسد و ان وقت ظهور
 عقل است در طفل پس خورده خورده تیر سبت نبیا و اولیا
 از کون او ظاهر میشود و صفات ایمانه را اکت می نماید
 و چون خداوند خواسته باشد کافری را خلق کند بجاری
 از سجین متصفا بدینفایده ان بخار بر کبیا اهرهای نشینند و اگر
 از آن کبیا بخورد نطفه کافر او مکن میشود و بهمان تفصیل
 که عرض شد کافر صفت میشود و بدون این محال است که طینت
 علیینی یا سجینی در این ملک حاضر شود چرا که این عرصه عرصه
 عرض است و هیچ چیز بعرض در عرصه عرض برود نخواهد کرد
 چنانکه امام علیه السلام میفرماید کل ما باجم ظهوره فنا
 فالعرض یلزم بر نبی هر چه نیکه ظهور او بحکم است عرض اندر نه

اوست پس لابد باید طینت طینی و سجینی با اعراض
ظاهر شوند و دولت میدارم در این مقام اجزای چند
از سادات و موالی خود روایت کنم تا حقیقت مطلب
ظاهر شود در کتاب عوالم روایت کرده است از حضرت
صادق علیه السلام که فرمود چون خداوند بخواند که مؤمن را
از مؤمنی دیگر بازگازمی بیا فرزند ملک میفرستد پس قطره
از آب نزن میگردد میریزد بر برکی از برگهای دنیا و آن
برگ را پدربیا مادر بخورد و مؤمن از آن خلقت میشود و از
آنحضرت روایت کرده است که فرمود در وقت درختی است
که از آن درخت نزن میگویند پس چون خداوند بخواند مؤمنی را
بیا فرزند از آن قطره میچکاند پس بگری و میوه نمی ریزد مگر
اینکه هر کس از آن بخورد از صلبش مؤمنی بیرون می آید
در کتاب

و در کتاب راقی روایت کرده است از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود خداوند مؤمن را از طینه جنت و کافرا
از طینه نار آفرید تا آخر حدیث شریف و بعد از این
آنکه و این اجزای در باب طینت روایت میکنیم پس
از این اجزای شریفه معلوم شد که اصل طینه مؤمن
و کافر از زمین خاک و آب عرضیست و لکن از نسبت
و جنم است که غیب اینهاست و در حدیث دیگر میفرماید
طینت مستضعفین از خاک است و مراد از آن خاک
هم حقیقت خاک است نه این عرض خداوند آن طینه است
مجموعه با این نطفه میشود و اگر اصل آن طینت ضعیفی
باین پدر و مادر ندارد بلکه همین نطفه عرضی از زمین پدر
و مادر است از این جهت است که در روز قیامت که اعراض

بکلی ز این نود و شش از میان برداشته میشود چنانکه
فدا کردند میفرماید و گفت که لا انساب بنیام و سیفاید
لقد جئت من اعدای خودی کا خلقنا کما اول مرتبه بی
نسب آل محمد سلام الله علیهم باقی است چرا که اصل طایفه
مؤمن از نوزدهایان است و ایشانند پدر و مادر حقیقی
چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا و علی ابوانه
اللاته و اهلنا ابوکر و عمر پدر و مادر کفرند پس این دو نسب
باقی است بر جمیع خلق در آفت منسوب باین دو پدر و
مادرند نه پدران و مادران دنیوی قلده ان طایفه حرام
عرض هست و همیشه بر مال خود است ولی این عرض و انما
متغیر و متبدل است هر ستمی بر کنی و کشتی و پستی است در این
بیان را جنابا که عرض شد که کفالی است که دولت میدارم
حاشا بنایم

حاشا بنایم چرا که بیان این نحو مسائل نزد سایر ملکیست
و آن اشغال این است که اگر طایفه شخص را اول از عیالین
یا سببین میگیرند پس تکلیف کردن بنظر آن چه فرودارد
انکه از سبب این است مؤمن میشود و انکه از عیالین است کافر
میشود و از این گذشته در ظاهر هر عوام چنان میپندارند که
جبر هم لازم میآید از این مسئله نزد ما جوابهاست یکی
جواب فشری ظاهر است ولی باطنش حکیمان است
و پاره هم جوابهای باطنی در این جایک جواب ظاهر است
مرض میشود اما رفع اشغال دینم باین میشود که خداوند
همه مردم را در عالم فرآفرید و اول نه مؤمن بودند و نه
کافر نه بستی و نه جنبی پس انجا است از تکلیف فرمود
هر کس ایمان آورد اهل عیالین شد هر کس ایمان نیارد

اهل سجن شهبه بعد ايش از ازل انما نازل فرمود باين دنيا
 درين طينت عيني يا بعيني كه ميشنوي چندين در كه قبضه
 كلي است بلكه اين تنزل همان شخص است كه در عالم ذره
 پس آنكه اهل عليين است باختيار خودش اين را قبول كند
 همچنين اهل سجن نهايت نبا اول در قوه اين كياه
 رفتند بعد پروان آمدند و رفع كمال اول باين ميشود
 كه تكليف كردن انبيا اسباب تكميل كردن دين
 طينت است مثل اين طينت مثل آتش است كه در كوكب
 فسفور است و تكليفات مثل حرکت كشدن بجز خوش
 اگر فسفور را حرکت ندهند روشن نمیشود همچنين طينت در كوكب
 طفل است بعد از آنكه انبيا مبعوث شوند دعوت فرمايند
 هر كه از بهشت است مؤمن مي شود هر كه از جهنم است كافر مي شود
 با بر بريم

زنده است كه در اين دنيا در كوكب است
 در بعضي نيز نهد اهل سجن

باري بريم بر سر مطلب پس اصل طينت از عالم بال است
 و بعد ايش ان عالم است با بواسطه اينكه در اين عرض
 ط هر شده است تعلق باين بدن جدا کرده است مثل اينكه
 آتش كه بدو تعلق مي كند و علقه خاصي باين دو در سدا
 مي كند از اين جهت است كه هيچ نسي مردم ميل برون ندارند
 با اينكه اصل طينت ايشان از عالم ديگر است و هر چيزي
 با طبع ميل بركز و غير خود مي كند مع ذلك اينها دنيا را
 دوست مي دارند و هر كز ميل به عالم بال نمي كند بدليل
 بر عي سينا در اين مقام و اظهار انانيت عمل و باطن
 و مواعظا بفراتمام يقنع دل ان خلقيكه بواسطه رياضات
 و جهادات طينت را خالص کرده اند از مردن لذت مي برند
 از اين جهت حضرت امير المؤمنين عليه السلام مي فرمايد در الله

لابن ابیطالب نسی بالموت من الطفل بئدی
آمد و در حدیث دیگر میفرماید یک ساعت نشستن در این مسجد
زینت دوزخ است و میفرماید هر چه میل به بهشت رهن طبعی
خود است نشستن در این مسجد را خداوند عبادت خواسته
است و مراد آن بزرگوار اظهار رضای بقضای عبادت نه
اینکه دنیا از بهشت بهتر است و همچنین آنوقت که بن بجم برود
عجل الله فرجه بر فرق مقدس آن سرور زود فرمود در سخاوت
شدم حتی پرورنده کعبه پس آن بزرگوار چون میلی باین دنیا
و در عرض ندانیدم با طبع مایل بعلیین بودند و همچنین
ان بندگان مؤمن که طینت خود را در عرض ضائع کرده اند
دائماً مشتاق مرکز خودند و از مردن عیش میکنند و دنیا
برای ایشان صدقه است چنانکه امام میفرماید الدینا سبح
المؤمن

المؤمن و جنتا کما فی و اما ان اشخاص که طینت های
ایشان محفوظ باین اعراض است عالم خود را فراموش کرده اند
و مشغول باین دنیا شده اند و خداوند بوسیله مردن طینت های
ایشان را خداوند میفرماید از اعراض پس بر میگردد بوطن لوت
خود و در اصل آن طینت از رخسار مردم ظاهر است و تو
اورا می بینی نهایت ملذذت نیستی که دین آن طینت
است و اگر فریاد باشی بعضی عبادت آن را ملذذت می بینی
مشهد مدظله کن نوع شیعه و سنی را از صورت و قیافه
انها تشیع و سنی را میفهمی نوعا سینها همه یک حالت
دارند و شیعه ها همه یک حالت این حالت که می بینی
از اخطا بدین است که نسبت سماج را که نوع اخطا
مردم مختلف است و هر کسی فراجه دارد ولی در همه سنی یک

نوع خوشتر است و سختی در عمارت مد خطه می شود در نوع ششم
 یک نوع ملائمت و محبت و شوق و زوئی پیدا می شود و این امر
 مشهور و مهم است بلکه این حالت در نوع طوایف و فرق ششم
 پیدا می شود مثلاً نوع عاصوفیه یک حالت نرمی و خوش خلقی
 و ملائمت دارند و ملایم‌های اصولی نوعی یک نوع سختی و درش
 روی در این است و ملایم‌های اخباری همه یک نوع ملائمت
 و صداقتی دارند و هر فرقه یک نوع حالتی دارند که از وجه
 ایشان ظاهر است و اگر کسی صاحب فراست باشد محبتی که نگاه
 کند بصورت کسی بی‌غمد از وجه طایفه است مثل اینکه حالت
 یهود و نصاری از سیمای ایشان ظاهر است و مسلم این از
 عناصر بدن نیست چرا که صفراوی در همه علت است و سوداوی
 هم در همه علت است و همه جا خوش خلق است و بد خلق هم است

دلی این صفت

دلی این وصفی که عرض شد نوعی است و هرگز مد خطه نیست
 یک نفر را می بینید و با هرگز او را ندیده اید بنظر شما آشنا
 می آید و او را دوست می دارید بدون علت ظاهری
 و یکی را می بینید بنظر شما بسیار عزیز می آید بلکه با صد
 بار او را ببینید باز با او انس نمی بردید این نیست مگر از
 اینکه طینت آن کسی که شما بنظر می آید و دوستش می آید
 با طینت شما سناست و طینت شخص آشنای خود را
 می شناسد خدمت امام علی که عرض کردند یک نفر را می
 بینیم بدون جهت سبب او را دوست می داریم و یک
 نفر را بدون جهت دشمن می داریم فرمود این از رواج اخلاقی
 در عالم بالذات فریده است و با هم بعد اند هر کدام که نزد بالذات
 بعد از اینجام یک دیگر را دوست می دارند هر کدام اینها

آشنا بنوده اند اینجام یکدیگر دوست نهند زنده صلده
باین نخوان طینت دیده میشود و لکن کیسکه اهل فراست
نیست ملتفت این نکته نمیشود فصل چون دانستی که
طینتهای عالم بالبدن باین عرض مجروح شده است پس عرض
میکنم بواسطه مردن خداوند این طینت را از زمین عرض
جدا میکنند و بدست بایست بمرند تا طینت آید ز این
تن جدا شود مادام که نده است بطور کمال از بدن
جدا نخواهد شد چرا که مخلوط و مجروح با این تن است
و چون اجزای بدن از هم پاشید و نسیم آن عالم پاک
خورد خورده خورده آن بدن از زمین استخراج میشود
و آیت این امر را خداوند در آنکه ملک خود بتوشان
داده است از جمله فراب تو را آیت مردن قرار داده است

مادام که

مادام که بیداری بجهت اینکه توجیه روح تو باین دنیا
چشم مثال تو باز نمیشود و عالم مثال را نمی بینی چنین
خواهیدی و چشم و گوش تو بسته شد و فی الحقیقه روح از
ظاهر این بدن توجیه برداشت در هوا پیران میکنند
و باسان میرود و چیزی چند می بینند و لکن باز
روح علقه باین بدن دردد و بعضی اعراض نکرده است
از این جهت بهت و جنم را در دست نیز نمیند و درود
و در و اج را نمی بینند مگر بندرت و لکن چون بمیرد
از زمین بدن اعراض تمام پیدا میکنند پس عالم مثال
درست می بینند ولی در قبر میماند تا آنوقت که پاک
شود و مثل طینت مؤمن و عرض او مثل طللی است که
سفت شده است چون بخواهند عرض از او بگیرند غلظت

میگذرانند پس اجزاء آن لزوم پیشند و آنچه غیر طلبد دارد
میوزد انوقت طلبدی فلد صخر خوب را میگیرند و بد صورت
که میخواهند میسازند آنچنین طینت اصلی در این بدن ^{خوب}
این را خداوند میگرداند پس اجزای بدن او را هم پیشند
در هر گاه مستحق عذاب هم هست دلی آتش پاک نمیشود
از پائین پای او دوری بجهنم باز نمیشود پس آتش جنم ^{را}
میوزاند انوقت بدنش از اعراض پاک میشود پس روح
باو تعلق میکند ولی این بدن مثالی است و بدن
حقیقی بعد از قبر پاک نمیشود و باید بنفخه صور پاک شود
بعد از پاک شدن بدن مثالی رحمت میکند و بقدریکه
مقدر است در رحمت عیش میکند یا معذب میشود باز میگرد
دور بنفخه صور جمیع اجزاء او را هم پیشند و بکلی فانی
میشود و در مدت

میشود و در مدت چهار صد سال عرضش پاک میشود انوقت
طینت اخروی فانی میشود و روح باو تعلق میکند و محسوس
میشود بهمان تفصیل که در مقام خود ذکر شده است پس معلوم
شد از آنچه عرض کردیم که عود کننده اصل همان طینت است
با ان صورتی که بخود گرفته است ولی این اعراض از دنیا
و بازگشتش بدینا و چون پیش از بیان همین مسئله
فرمایش شده است شرح حشر و لشکر عالم بر رخ را عرض
نکردم و با اختصار گویدم حال شروع می کنیم به بیان
بر همین چند برای این مسئله که این جسم عنقریب بینی
هست دنیا را عود میکند و در مطلبی مخصوص در جدول در توفه
الذی بالکمالی تنظیم طلب میوم در ذکر اوله از افضار
و کار اوله عقلمه بر اثبات مدعا در آن چند

مجلس

فصل در ذکر اجزای ت که و د ت ب م ط ب ا م ی ک ن د
داود از باب مقدمه عرض میکنم که بدن ا ف ر و ی د ب ز ج
بر زنی را گاه با س م ر و ع ن ف س م ی خ و ا ی ن م چ و ا ک ه د ر ا خ ب ا ر
ام با این اسم خوانده شده است چرا که مراد از و ع
آنچه است که سبب حیات باشد و بدن مریض را بدن
حی است و این منافات با ح ی م ی ت ندارد نمی بینی
که اندک را روحانی بخوانند با اینکه ج ب ن د ا ن ج ن م ن ا ن
نبات جمیع جسم ت م ع ذ ل ک ط ا ی ق ا ز ا ر و ع ن ب ا
میکنند و از این جهت ت ک ع ن ه ن ی و د ر ا ف ر ت
حی است و همچنین در ر ج ب ت ح ی ت خ د ا ز ن د م ی ف ر ق ا ی د
ان ا ل ل ا ک ا ح ر ة ل ی ا ل ح ی و ا ن ب ا ا ی ک ه ب ا ل د ج ا ع و ل ا ف ر ت
جسم ت و ن ج ن م ن ا ن ر و ع ح ی و ا ن ی ج س م ت ا ز ا ی ن
فصل است

چون است که امام فرمودند ا ل ر و ع ج م ا ط ی ف ا ل ب ی
ق ا ل ب ا ا ک ی ف ا ی ن ی ر و ع ج م ط ی ف ی ت ک ه ق ا ل ب ک ن ی ف ی ب و س ن د
ت و همچنین همینها را گاه ه ی ن ف س م ی خ و ا ن د چ را ک ه ن ف س
در سنت بعضی خود است و خود جسم نفس ت س ب س
در اجزای چند بدن ا ف ر و ی د ا ب ا ی ن ا س م ی خ و ا ن د
بلی هر وقت بدن کفایت ر و ع ب ا م ر و ع غ ی ر ا ز ب د ا ن
و بدن قابل ر و ع ت و ه ر م ر ت ب ا ی ن ی ز ب ر ا ی ب ا ل د ب ن ا
مثل اینکه ر و ع ن ب ا ی ز ب ر ا ی ر و ع ح ی و ا ن ی ب د ن ت ر و ع
حیوانی ز ب ر ا ی ر و ع ا ن ا ن ی ب د ن ت و م ر ا ز ب د ن ن ظ ه ر
و قابل م ت ف ت ا ی ن م ط ل ب ا ش ت ا م ع ن ی ا خ ب ا ر ا ر ا ر ت
ملکوت ل و ی ا ش ا م ب ح ول و ق و ه ض ا و ن د ب س ع ر ض م ی ک ن م
که در کتاب ب ج ا ر ر و ا ی ت ک ر د ه س ت ز ح ف ر ت م ت م ا ز ق م ی ک م

در حجاب ان سرور باز نیت عرض کرده خبر ده مر از چراغ هر گاه
خواهش شود نورش بجا میرود فرمود میرود بر بنیکر و در
عرض کرد چراغها ریهائی که روح انسان هم مثل نور چراغ
باشد و پس از خاموش شدن برنگردد فرمود این تپیس
میچینند چرا که آتش در کون اجسام است و اجسام قائمند
با عیان خود مثل سنگ آهن و چون آن دورا بهم نزن آتش
از میان آن دو ساطع میشود و از آن آتش چراغی روشن
میشود در روشنی میدهد پس نار در اجسام باقی است در روشنائی
میرود و اما روح جسم رقیقی است که قابل گنجی پوشیده است
در نیت مثل چراغ الکسی که جنین را در جسم آفرید از آب
صافی و از برای آن رکها و پیهها و دندانها و مو و استخوان
دیگر آنها را قرار داد او زنده میکند در او بعد از مردن و بر
میگرداند

میگرداند او را بعد از فنا شدن تا اینکه عرض کرد کیفیت
عود در او را با بدن برای من واضح بنمایند فرمودند
روح در مکان خود واقف است روح محسن در نور و در
در روح مبس در تاریکی و ظلمت و بدن بر میگرد و بنا که از
آن آفریده شده است و هر چه از ابدان را جانوران و
درندگان بجزند همه در خاک محفوظ است نزد خداوند و خاک
روح هائین بمنزله طریقت در خاک پس همچنین وقت محشر شدن
نزد خداوند بارانی بیبارانند پس زمین را تر میکند و از آن
بهم نیزند مثل اینکه خیک را بهم نیزند پس خاک بشتر از این
خاک جمع میشود مثل اینکه سجاله طلد از خاک گرفته میشود هر
در آب بریزند و مثل اینکه مسکه از زیر گرفته میشود هر گاه
از آن برزند پس خاک هر قابی جمع میشود و نقل میشود بجا

روحش پس بصورت روز اول می‌شود و روح بان تعلق
میگیرد و چون برخواست هیچ از اعمال خود را متذکر نمی‌تواند
بود تا مگر حدیث شریف ملاحظه نماید چگونه بیان می‌فرماید
که آن صورت در نیانی بدیشه و داخل خاک می‌شود و تصریح
میفرماید که خاک بشر مثل سماط طلعه در این خاک است و از
آن خاک خداوند بدن را می‌آفریند و از حضرت باقر
علیه السلام روایت کرده است که فرمود خداوند ما را از
اعلی میسین آفرید و قلوب شیعیان ما را آفرید
و از آن طینتی که ما را از آن آفرید و بدان این را آفرید
از طینتی است بر سر قلوب این میل با می‌کند و از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود خداوند
ما را از علیین آفرید و از روح ما را از بالتر آفرید است

و ارواح

و در روح شیعه ما را از علیین خلقت فرموده و ارواح
این را از طینتی با این تر از علیین خلقت کرده است
و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود
خداوند ما را آفرید از نور عظمتش پس تصویر کرد خلقت
ما را از طینتی که مخزون در گنبد است نزد او و ساکن فرمود
این نور را پس با شری و خلق نورانی بودیم و برای اهدی
خداوند نصیبی قرار نداده است و آنچه ما را از آن آفرید
و در روح شیعه ما را آفرید از طینت ما و بدان این را از
طینتی است که مخزون در گنبد است و با این تر از طینت
رواحشان و اهدی را در آن طینت نصیبی نیست مگر انبیا
پس از این جهت ما و ایشان ماس شیدم و سایر خلق مثل
مکس هستند که بر روی حیوان می‌نشینند و محض تشنه

جهنم آفریده شده اند و بجهنم میروند و از زمین بتیل
اجزای بسیار است حال مدخله فرماید چگونه تصحیح میفرماید
باینکه طینت ابدان شیعه از زمین عالم نیست و از بلاد
ترتیب و پنجمین در باب اعداد این است هم نیز اجزای
دارد شده است که طینت این را از زمین است و حجت
بر ادایت کردن اندانیت و از ابی و در خطا روایت
شده است که عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام
جملت فدایک روایت میکنند که در واقع مؤمنین در حمله
نای برغان بنزند در و در عرش خداوند فرمود چنین
بنت مؤمن گرامی ترتیب در نزد خداوند از اینک در حمله
در حمله منع قرار بدیدکن در ابدانی مثل ابدان این است ام
از آن سرور روایت شده که فرمود هر گاه قبض فرماید خداوند
عزوجل

عزوجل روح مؤمن را اورا متعلق میفرماید بعبادی مثل
قالب دنیا ای این پس میخورد و می آید مانند همین
که کسی بر این در و در شود و راجع شناسند بهمان صورت
که در دنیا داشته و این در حدیث در عالم مثال است مدخله
فرماید چگونه تصحیح میفرماید که بعد از ترک روح این متعلق
بدن دیگر میشود و معلوم است که آن بدن لطیف از بدن
عرضی است چرا که بدن عرضی از عرضی خاک است و در
پنجمین چرا که هر چه طلب میزد مقام خود است و این بدن
همان بدنی است که در خواب می پستی آید یعنی بدنی که خود را
بصورت بدن دنیائی می پستی و سایرین را هم با ابدانی
مثل ابدان و بنویس می پستی و مسلم درمی که بدن عرضی در
بتر فرود آمده است ولی تو خود را در روندی پستی با بدنی مثل

بدن خود در بیدارم در بستر خود افتاده است و مع ذلک توبه را
می بینی و با او سخن میگوئی و همچنین شهرت و قوی و بیابا
می بینی و ستم چشم دنیا می ترسیده است و آنچه می بینی در
این دنیا نیست پس انهم عالمی است و عالم مثال است بعد
از مردن بان عالم پروردگار روح تو هم متعلق به آن من است که
حال در خواب می بینی ولی قدری لطیف تر شده است
از بدنی که در خواب می بینی چرا که حال که زنده ای اگر چه خواب
باشی الوده با عراض هستی پس آنچه می بینی خالص نیست و نیست
هم خالص نیست ولی بعد از مردن خالص میبوی و از حضرت
باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود خداوند عهد گرفت
از شیعیان و لدیت ما را در حالتیکه فر بودند در آن روز
که عهد گرفت از ایشان بر اقرار بر بوی پتیر و از برای محمد صلی
الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله نبوت و خداوند همه امت محمد صلی الله
علیه و آله را بر او عرض کرد فرمود در وقتیکه در کل بودند
و حال آنکه ایشان مثل اهل انظار بودند خداوند ایشان را
آفرید و ز همان طینتی که آدم را آفرید تا آخر صدیق داین
صدیق صریح است در اینکه اصل طینت شیعه از این عالم
نیست چرا که تو میدانی که خلقت حضرت آدم و صفتش
و کمالها در صفت زینت فرمود تا باین دنیا آمد
و از ابی بصیر روایت شده است که داخل شدم بر حضرت
صالح علیه السلام را بمن مروی بعد از اصحاب عرض کردم صحبت
نداک با این رسول الله با محزونیدم و منوم میوم
بی سبب ظاهری حضرت فرمودند این سخن و فرج دارد
بی شود بر شما از جانب پا چرا که هرگاه داخل لطف بر ما فرقی کردی

در شا اثر میکنند بجهت اینکه ما و شا از نور خدو ند غر و جل
از بده شده ایم پس طینت ما و شا را یکی قرار داده است هر گاه
طینت شا را بر حال خود گذارده بود ما و شا مثل هم بودیم
و مکن طینت شا ب طینت اعدا و شا مجزوع شده است اگر
مجزوع نشده بود شا کناه نمیکردید ابو بصیر گفت عرض کردم
طینت نور ما بحال اول بر میگردد فرمود بلی قسم بخدا
ای عباد الله خدو مر از زین شمع اشباح هر گاه طالع
نود آیا با متصل است یا از او جداست عرض کردم جملت
نداک از او جداست فرمود آیا نیست چنین که هر گاه قوس
غائب شود و غروب کند نور او با او بر میگردد و متصل با او میشود
همان طریقه که ابتدایش از او است عرض کردم بلی فرمود همین
طریقه است و الله شیعہ ما از نور خدا افزوده شده اند و باز کس
گشتان

باز گشتان ام بنور خداست تا آخر حدیث بین
مراحت حدیث را در اینک در این دنیا طینت ما مخلوط
شده است و مسلم است که بواسطه مخلوط شدن عرض عرض
اندا شده است و صریح میفرمایند که باز بصورت اول
بر میگردد و بد آنکه مقصود ایشان از مساوی بودن
شیعه و اهل این نیست که شیعیان مثل ائمه میشوند
و بدرجه امامت میرسند بلکه مراد این است که بصفت
موالی خود میشوند و بدرجه امامت میرسند بلکه مثل نذر
اشباح نسبت با اشباح و نور هر کز بدرجه اشباح نیستند
پس شیعہ ام هر کز با ما میسرند و از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده است که فرمود مثل روح مؤمن در بدن
او مثل جوهر است در صندوقی هر گاه جوهر را بیرون بیا
رزند

اعتنائی بصندوق نیست از اطرع میکنند تا آخر حدیث
در این حدیث کمال مراحت در در طلب آورده بداند
این شبهه بر عاقل منی ماند که بدن عرضی حمل نظریست و مراد
از این روح همان بدن مثالی است چرا که سابقا دانستی
که روح هم جسمی است لطیف که قابلی کیفیت پوشیده پس این
روح را چون از بدن عرضی گرفتند این بدن را مثل صندوق
پس در آن می اندازند و شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام
عرض کرد که جسمیت بدوست فرمود علی سجدیکه باقی
بینماند طمی و عقلی مگر همان طینت آدلی که از آن خلقت
شده است که آن در قبر نپوشد و ستیدر میانند تا
اینکه خلدند بدن او را از همان طینت خلقت فرماید
مال مدد حفظه نماید چگونه تصریح میفرماید باینکه این بدن
عرض بدوست

عرضی پیوسته و همان طینت که روز اول بدن را
از آن آفریده اند باقی میماند و جسم افروسی او را خدا
از آن طینت میآفریند و از تغییر امام علیه السلام روایت
کرده است در روضه فوج یقره بنی اسرائیل که فرمود پس
گرفتند قطعه از عجب زنبی که بنی آدم از آن خلقت
شده است و بر آن ترکیب میشود هرگاه خداوند بخواند
بجدوا او را بیا فریند مدد حفظه نماید چگونه تصریح بطلب
فرموده است و مراد این است که آنچه بدل بر او
ترکیب میشود همان عجب زنب است و مراد از عجب
زنب آن استخوان عقب دم است و نسبت که است
و در است حیوان همان است و آن اول مخلوق از زمین
حیوان است و طینت اصلیه را که ماده این بدن باشد

که یا نرسد و یا ظلمت تیسیم محجب زین فرموده است
یعنی همان طینت باقی میماند و چون ضو اند بخوابد
این را باز فلقت فرماید از همان طینت فلقتش
میفرماید و این ابی العوفا و عرض کرد قدمت حضرت
صداق میگویم که خداوند میفرماید کلما نفضت جلودهم
بدننا هم جلودا عینوها بر فرض که این جلود صیغتی
گردد است و مندرج هم شده آن جلودیکه ضو اند بدل
میدهد چه گناه کرده اند که مندرج آن میفرماید فرموده است
آن جلود از صیغی عین همین جلود است و از صیغی غیر
اندالت بفهم آنچه من میگویم خبر ده مرا اگر کسی بگیرد خشتی را
و بشکند آن را باز گلش کند و بقیئت خشت اول باشد
آیا نه است که این همان خشت اول است و آن نیست
عرض کرد

عرض کرد بنی ملتفت باش فرمایش امام را که میفرماید
این خشت اول صورتی دارد و ماده دارد که کل است
هر گاه خشت را بشکند صورتش باطل می شود و مرتبه که
این کل را خشتی را خندد تیسیم خشت اول از یک
میت این غیر از آن خشت است مسلما اگر چه مثل همان است
ولی از صیغی این همان تیسیم خشت است چرا که همان
کلمات است که باین صورت در آمده و بر فرض اینکه این
خشت صاحب شعور باشد و ثواب و عقاب داشته باشد
اگر این صورتش را بشکند و بصورت دیگرش کند
و باز ثواب و عقابش دهند بی شبهه عمل بجالت چرا
که صورت بر بعضی اول زایل شده و آن از خود عمل آید
نداشت همه عمل از کل بوده کل بجالت خود است پس

باین حدیث بر طرف سگلدانی مثل شکر یکی اینکه جسمهای
عرضی وینائی زایل میشود و چه دیگر میآید یکی اینکه چه
دومی مثل همین جسم است یکی اینکه هر ثواب عقاب
که بان جسم برسد بجاست و نمیتواند عرض کند خدا یا
من عمل نکردم چرا که از همان ماده و غیره است و همه عمل را
همان ماده و غیره کرده است نه جسم عرضی و مراد شیخ
مردم اعلمه مقاصد از این که جسم عرضی عود نمی کنند
همین است و غیر ولی مردم مراد ایشان نمی فهمند و در
ایسر علیکم علم روایت شده است حدیثی مفصل در نفوس
و حاصلش این است که نفوس متعدد است نفسی است
بناتقی و ابتدای آن از کبریت و ماده اش صوابی انبیه
و چون عود کند مجامع با اصل خود میشود و از برای آن
یقینی

تبعی یقینی میماند و نفسی است حیوانی و آن حرارت
نیز می است و اصلش از فلک است و ابتدای ظهورش
در تدبیر است و انهم عودش عود مجاز به است و نفسی است
انسانی که از برای آن انبعاث از زمین بدن است
و عود او مجاوره است یعنی آنکه حسرت و نشو و نرو و باقی
میماند او است حال مدخله فریاد امام علیکم چه نحو تفریح
باین مطلب میفرماید و از این نفس حیوانی و بناتقی که میفرماید
همین جسم عرضی است که از برای آن است و نفس انسانی
هم که فرموده با جسم در رد و بدن در رد ولی مناسبش
چنانکه سابقا اشاره بان شد بلکه خودش هم جسم است و
شناقات با معاد جسمانی ندارد ولی مردم اهل لایسن
نیستند غالباً در طفولیت سخنی از مادر خود شنیده اند

و همان را درین خود قرار داده اند و هر کس غیر از این را
بگوید میگوید کافر شده است و اطلاق از اخبار و آثار
ندارند که سخن این از اخبار مطابقت نمایند و صحت یقین
انرا بفرمانند از این جهت است که میفرماید بر ما اینکه میان
جمال که اثناده است ترجم باید کرد و باز اخباری در
بیمار صفت اهل بهشت و جهنم در روده است و از روده
شمار پروان است و همه گواه این مطلب است که بکلی وضع
این بدن میگرد و مثلک و صفت اهل جنت اخباری است
اشاع بمطلب اندا میگویم زیرا که اگر بخوانیم همه را روایت
کم سخن بطول می آید مانند همه اهل بهشت بقبول پذیرند
و جوان میشوند پس حضرت عیسی بر صورت ایشان منیت
چرا که مو از عرض و نیات و انجا خالی از عرضند و حرر اینان
بمؤمن

بمؤمن میدهند بپای او مشرق است و سرش بمرجبال
قد تصور کن اگر این بدن عرضی است که داخل بهشت میشود
بدون تغییر و تبدیل چه طور از این حور خط میکند و جراح
او چهار صد سال طول میکشد آیا بدن عرضی این طاق
در رده قاش که بتواند و همچنین سببه در این نیست که خود
بهشت هم جسمانی است حال صفت آن را ملاحظه نمایند
بر سینه پدید هیچ شباهت باین اعراف در روده مثلک درختی
بهشت همه سر از رسته آتش از باله پائین میآید و بی
جوی راه می رود و میوه های آن همه چیز می شود با راده مؤمن
هلو در دهان خود میگذرد و بچسب که میل کند زرد الو شود و زرد الو
می شود بلکه میوه اش قیصر می شود و حمد همین می شود مثلک درختی در
جنت است که همینکه میوه انرا می کشد از روده طس حور

این پرده میاید و سدم بر مومن میکنند و رسم آنها
خیرت این است که خداوند میفرماید نهین خیرات همان
مدینه است این حالت در عالم اعراض یافت میشود و
همچنین در اهل جهنم اخباری چند دارد شدت شدت
انها سپاه میشوند و بصورت حیوان میشوند و ندانند
ایشان یا ندان بعضی از ایشان بقدر کرده احد میشود و
اینکه در دنیا ابد این صورت دارند آنگاه اند اگر بدن عرض
تغییر میکنند چگونه میشود که این صورت را پیدا کنند بلکه عرض میکنم
آتش جهنم طوری است که اگر یک جبهه از آن در این دنیا بیفتد
جمیع این ملک را میوزاند این آتش که بیستی حرارتش یک
جز از آنقدر جزو آتش جهنم است برزخ است و آتش جهنم برزخ
یک جزو از آنقدر جزو آتش افرات است و این آتش است
برزخ است

برزخ است در دیش هوش و مع ذلک بلکه چند خلقت شده است
که متصل بر روی آن آب پاشا شده و میان آن و زمین
دریای فداوند آفریده که حرارتش را کم کنند مع ذلک در
تابستان که چند درجه تبیلی نزدیک تر بر زمین میشود
تاب میاید و در یک ساعت در آتش با آتشند حال مدینه
نما حرارت آتش جهنم چه قدر است خود با آتش و همچنین آتش
همه مرتبه شدتند تا با این درجه آتش است که مدینه
میکنی پس با این حالت عرض دنیا کی تاب آن آتش را آورد
و رسم اهل جهنم در آتش جهنم مغلند و همان پوستهای بدن آتش
میوزد و باقی بدن بر جای خود است مواضعی که بر کعبه پس
سدم است که بدن ایشان وضع دیگر است که تاب میاید و
با حرارت آتش خود پس از این اجبار و انظار هر شد که

که جسم عنبری از حال خود بر میگردد و حال شروع میکنیم بزرگ
بعضی از دل عقیده بر این مطلب فصل بدانکه جسم بر طبقه اولش
لد بد لذ اراضی چند است که بی انداختن اینها اندر آن جمله
چیز است و مکان که هر جسمی چیزی دارد و صاحب چیز از چیز خود
بالد تر می رود و چنانکه مدخله بینمائی خاک را چیز است که در
آن جا بالذات خود بر رفت و هر گاه قسرا از آنجا بردی محضیکه
دست از آن برداشتی بر میگردد در جای خود و آب را چیز است
که نه از آن جا بالذات میرود و نه پائین میآید و بگذارد هوای را
چیز است و هر چیزی را چیزی است و هر چه جسم لطیف تر است
بیشتر بالذات میطلبند و هر چه کثیف تر است چیز پائین تر و سر
طبیعی این این است که جسم لطیف مکان وسیع تر میخواهد
و جسم کثیف مکان تنگتر پس لطیف بالذات تر میرود که وسیع
تر است و کثیف

تر است و کثیف پائین تر میآید و هر یک را اینکه جسم لطیف
اقتضای انتشاری میکنند پس بد بعضا عمد میشود و جسم
کثیف اقتضای تعلق میکنند پس ما بط میگردد و هر از این
مسئله بسیار است این قدر اقتضای میکنند پس بنا بر این
مولود تراپی چیز تراپی است و لذت را با لذت تر میبرد و اگر
بالذاتش برودند بر میگردد و بگذارد ابی بالذات تر میبرد و بگذارد
موانع سایر عناصر و افلاک هر یک چیز خود را میطلبند
چون این مسئله را دانستی عرض میکنم زمین قیامت هفتاد
درجه از زمین زمین بالذات تر است بلکه لذت عرش این عالم
هفتاد مرتبه لطیف تر است و جنت در آسمان آن
عالم است و جهنم در زمین آن عالم حال انصاف ده که بد
عرض خاکی چگونه در زمین آن عالم خواهد ایستاد و حال اینکه

توی بینی که بر روی آب نمیتوانی بایستی و بر هوا نمیتوانی
راه بروی پس مدد بدن تو باید جسمی لطیف بود که در آن زمین
زیست کند در گاه غرض انقدر از اصطلاح بجز باشد که نفوذ کند
آن عنصر غیر این عنصر است عرض میکنم طواهر اخبار را که مسکن
نیتوانی بوی که نسبت از آسمان است فرض میکنم در همین
اگر آن باشد بدن عنصری چه طور در این آسمان واقع میشود
تو اگر در فرسخ بال بروی همدک میوی چنانکه تجربه کرده اند
بعضی که بر کوههای بلند بال فرشته نفسشان جرس شده است
پس تو چه طور بآسمان میروی اگر بگوئی که رسول خدا صلی الله علیه
و آله چگونه مبعوض فرموده اند با بدن عنصری عرض میکنم کار با کائنات
بیتاس از خود دیگر امر آن بزرگوار در ای امر ممانعت ما تو نمیتوانیم
چنان کاری کنیم ایشان روی آب هوا هم راه میفرستند
اگر راست میگوئی

اگر راست میگوئی تو هم برو در زمین مطلب و جواب میدام
یکه ما میانه ویکی حکمها حکمانه اما جواب ما میانه این است
که آن سرور صاحب اعجاز بود و معجز بدن مقدس خود را با بد
برو تا زیر عرش خداوند و جواب حکمانه این است که اصل
عنصر بدن بجز از عناصر عرش است و اجزای چند دلیل
این مطلب است که میفرماید بدن سبزه و انبوه از لطیف
عرش است پس چیزی آن بدن مقدس عرش است و راه رفتن
ایشان در دنیا بجز نیست و لذت همین جبهه بود که روی در یک نوع
راه میفرستند و اثر قدم ایشان عینماند و سایه انداخته و بی
سنگ این شان عناصر دنیا نیست پس معلوم است که از این
عناصر بنودند پس چه میشود که بدن عرش بپوش برود و از این صفت
که فرمودند بدن امام سکه روز بیشتر در قبر نماند و بعد از سکه

روز بوش میرسد پس بی سکنه چیز ابدان مقدسه ایشان
عرش است و لذت این جفته مبراج فرمودند و بحر خود نوشتند
و لکن چیز بسیار خلق عرش نیست در آسمان نیست بلکه ابدان
ایشان از خاک آفریده شده است خداوند فرموده است که
ایشان را از خاک آفریدم مثل اینکه گوزه که گوزه است از پیش
چه طور میشود که بدن عنقریب با آسمان برود بی طینت اصیقه
او غیرش عالم بالذات در جبروت لطیف نفیسم آنچه عرض کردم
فصلی است که عرشه اخوت عرصه بقا است دراز برای
ان فنا و زوال نیست در این عرصه عرصه موت است در زوال
اما عرصه موت در زوال در زمان نام نماند و عرصه بقا در
در هر نام نماند و در برای عرصه زمان موالید است که همه
انها زمان نیست و زمانی و زایل است دراز برای عرصه بقا موالید است
که همه باقی

که همه باقی و دایم است اما موالید زمانه مرکب شده اند از
اجزائی که قبل از ترکیب متقل بوده اند و قائم بوده اند
و ایامی چند زینت بیکرده اند بعد خداوند آنها را ترکیب کرده است
مثل سرکه و شیر که سرکه قائم است بنفس خود و نه زینت
میکند و شیر هم همین طور بعد خداوند آن دو را ترکیب میکند
پس بچین حاصل میشود و هكذا همه موالید است و پیوسته است
همین طور است و هر چیزی که از چنین اجزائی فراهم آمد
یک روزی فاسد هم میشود چرا که این عرصه عرصه اضداد است
و هر روزی یک ضدی غالب میشود پس اسباب فحش مرکب سابق
میکرد و مشکلیا همیشه بود که حرارت و رطوبت فصل بهار از
زمین روئید و نشود و نما نمود بود که رطوبت بر مدت موسم
خران فرمی آنو بدل بر روی خشکی میشود و فاسد میشود و سردی

و تقصی که در آنها و خاکها بسبب سردی زمین پیدا شد
بر کله گرمی بهار زایل می شود و همچنان است در مواجید کج چنان
اعتدال ترکیبش با اندازه و اعتدال خاصی از سر که در سه است
هرگاه بود که حرارت آفتاب بیرون او برکت و فاسد شد کج چنان
باطل می شود و این است بسبب موت و فانی جمیع مرکبات و نیوی
چنانکه حضرت امیر المؤمنین روحی فراه و عیله لادق الشنا و رومند
که بسبب فناء نباتات فساد ترکیب اجزاء او است و همچنین فرمودند
در حیوان و جمیع مرکبات مذابند و درش به این منوال است یک روزی
از گردش آسمان که محل میست خداوند است خراب خواهند شد
اگر چه بعد از مدتی مدید باشد بلی می شود که اجزای یک مملودی
یکسوی آنجا و کسیری حاصل کنند که زود از هم پناهند
مثل طلعه غصا درش با هم چنان متحد شده است که هزار سال است
اینکه
فناک ماند

زیر خاک بماند زنگ نیزند و اجزایش از هم پناهند ولی
نقره چند روزی فاسد می شود ولی با زام طلعه را اجلی است که در
همین زمان از هم خواهد پاشید و فاسد می شود چرا که مرکب اجزاء
مستقر است و بازگشت بسوی انصاف و اما مرکبات
ذاتیه امرت ن باین منوال نیست و اجزاء آنها قبل از ترکیب
بنوده اند بلکه خداوند مرکب را با اجزایش یکبار از فرید است
پس می شود هرگز که ترکیب زایل شود و اجزایش باقی بماند بلکه
همیشه با همند و چون کتاب فارسیست و مطلق این است
که بزبان آسانی مطلب عرض کنم از این بیشتر بسط این مطلب را
مینویسم به هم چرا که مطلب مشکل را هر چه بیشتر بسط در هر مشکل
می شود پس باختصار باید گویند و چون این مطلب را بجمعه است
عرض میکنم که بدن عرضی و بنوی از ترکیبات و بنوی است

چنانکه مدینه می بینی که از غذا گای همین دنیا میخوری و در
مده تو کیلوس می شود پس از عروق ماسه ریقا یتره آن
کیلوس بکشد تو می رود و آنجا تصفیه و نلطیف می شود آنچه
نقول در روز مرمره و طحال و کبده دفع می شود و آن جوار
صاف که میماند خون می شود و از همان خون کورت و پوست
و استخوان تو ساخته می شود و از آنچه از آن خون بقصد روح
بخاری تو ساخته می شود پس همه اینها از ماده گای دنیای است
و پیش چشم تو است و می بینی که لیس بدن را بعد از مرول زیر
فک میکنند و می پوسته تمام می شود و اگر ایما نادین استخوانها
پوست شده را برودند و بدنی بس زنده تو می بینی که لیس آن بدن
اول نیست و بدن دیگر است با اینکه استخوانها هم خاک می شود و از خاک
بس و طلا قهاب زنده بلکه نظر فابا سازند و بس از قرش در ختمایرید
و همان فاک

و همان فاک برگ و میوه درخت شود و بشکم مرغان کو
و حیوان داناسی رو و بر حال که همه اینها مشهود است
و انسان چیز را که بچشم خود می بیند سگر نمی تواند بود و چون
قیامت شود خداوند بدن تو را باز زنده میکند حال ملاحظه
کن قیامت که می شود روی همین فاک بعینه است یا عرصه دیگر
شکی نیست که در عرصه دیگر است قیامت غیب این فاک است که اگر
در اخبار ملاحظه نماید تعیین میکند که زمین قیامت ابد با این
صورت نیست خداوند میفرماید قیامت در کافا عاصفا
و تری نه با عوجا و دامت اینی قیامت قیامت اقامه عاصفا
میکند بطوریکه هیچ پست و بلند می در آن یافت نرود و این
میفرماید در صفت که هم از تری اقبال جسمها جاده و اثر تر
اسما معنی می بینی که هم از او کجا میکند که انداس کنند و حال

اینکه مثل ابر میرود یعنی بسوی فضا میرود و همچنین میفاید بوم
بتدل الدرض غیر الدرض و اسماوات یعنی روزیکه زمین
بدل کرده شود بغیر زمین همچنین آسمان و میفاید و گویون
الجبال کا اهن المنفوش یعنی کوهها مثل اهن شده میشود
و بعضی منفوش را یعنی مصفوع منی کرده اند و همچنین میفاید
بوم نظوی اسما کطی السجل للکتابت یعنی روزیکه می چشم آسمانها
مثل سجدن سجد کتبه را در این آیات اتم شد این است که بعضی
اوضاع این عالم بهم میخورد و در این صورت نیمانند و پسندار آنچه
صورت زمین و آسمان میغزیند و در جمیعت خارج میوه عاقل
که چنان باشد باز جسم است بلکه باز زمین زمین است و آسمان
نهایت لطیف میبود و چون لطیف شد اعراضی که لازم است و نترت
نزدانها را میبود و مثلی عرض میکنیم که بر حقیقت مطلق واقف بودی
مشکل این است

مشکل این آب که می بینی جسمی است غلیظ هر گاه قدری آتش
بر آن مسط کنند بخار می شود پس صورت ابی بکلی بر میگردد و
اعراضی که لازم صورت ابی بود و ارتفاع می شود آب مشکل غلیظ
بخار لطیف است آب حاجت ما در آب است و بخار حاجت
با نیست و آب سنگین وزن بود بخار سبک می شود و همچنین
آب حشیش کم بود و جای کمی میخواست بخار حشیش زیاد می شود
از زمین جفته است که چرخهای کارخانه کشیدند تا حرکت می آید
مشکل یک کوزه آب را اگر بخار کنی با یک لوطاق کوچک را
بر کن پس اگر این بخار را در ظرف کوچکی حبس کنی در صورتیکه
حرارت مفرط داشته باشد ظرف خود را ب حرکت می آورد و
با متصاعد میفاید و مع ذلک این بخار ذرات همان آب است
اگر روی بان برسد باز عقد می شود و آب می شود مثل آنکه

مدخله میکنی همینکه آتش بر قرصیکه آبی یا در آلی دارد مسطه شد
بخارش میکند پس بخار متصاعد میشود تا بقف انبثق میرسد پس
سردی بقیه انبثق باز غشش میکنند آب میشود پس معلوم شد
که بخار همان آب است نهایت بود که حرارت اجزایش
متلاشی شده است و متصاعد شده است و این آب هم همان
بخار است بجهت سردی زمین باین صورت شده و از اینجا
بفهم که اگر اعراض این ملک در تفرع زود هیچ چیز باین صورت
که است باقی نخواهد ماند چنانکه می بینی عرض سردی را میگیری
و گرمی بمآوری آب بخار میشود گرمی را که گرمی سردی آوردی
آب میشود سردی را بیشتر کردی آن میشود گرمی را بیشتر کردی
و فان میشود و فان را چون متقطر کردی روشن میشود مندرسه
اگر بخوام اگر از حکمت خلق خدا را بنویسم و ختمش را میخوانم بروم سر
مطلب پسر

بر سر مطلب پس حاصل عرض این شد که اگر بخار
سبکی و بکلی اعراض آبی زایل میشود و بصورت دیگر
میشود و مع ذلک بخار هم آبی است لطیف همچنان درین
زمین را خداوند تصعید میفرماید زمین قیامت میشود
و این صورت بکلی زایل میشود و آنچه در زمین صورت
هم است بکلی زایل میشود مقتضای غلظت است
که بعضی از زمین رتفع و بعضی منخفض باشد چون
لطیفش کردند همه یکدست میشود و همچنان وسیع میشود
مثل اینکه اگر آنکه بخار میگردی وسیع میشد و هكذا عرض
دیگرش همه متعین میشود و اگر خدا بخواهد باز زمین قیامت را
نیلظ فرماید باین صورت بر میگرد و این است که
میفرماید در صفت اهل جهنم لور و العاد و المانوا

عنه بینی اگر کسی ترا بر کرد اندک باز هم مشغول بمعاصی
میگردد حال چون این مطلب است یعنی عرض میکنم بقدر
مردم هم در همین زمین است و عناصر بدن ایشان هم
که در ملک متفرق است در همین زمین آیا میگوئی همه
زمین ترقی میکنند مگر بدان مردم که در قبر است آنها
بر حال خود میمانند چنان حرفی که از عقل دور است اگر آنکه
زمین ترقی کرد در بر کثرت خلقت اول خود مسلم بدان
پرسیده ام ترقی میکنند و بر میگردند بمحالات اول روز
این جمله است که می بینی اشخاصی مبتلند با عرض بسیار
بوده اند روز قیامت بجهلی از عرضشان چیزی باقی
نیماند مثلث مؤمن مبتلند می شود بجنون و بحاله این عرض
از خود ای فاسدی است که عارض و ناخوش شده
روز قیامت اگر الله

روز قیامت اگر همه عرضها را بر میگردانند با شخص
پس باینست بهمان حالت جنون محسوس شود و حال
اینکه مؤمن در قیامت عقل خلق قداست از این
جمله است که مؤمن در دنیا با بلباس اهل فسق است
وز اول عمر تا آخر عمر معصیت میکند روز قیامت
مشهور می شود چه کناه ندارد و کافر با جمیع راعیت
میکند روز قیامت محسوس می شود با کرد و کرد معصیت و بر
این است که طاعت و معصیت این دو از ذات است
نیست بلکه عرض است و از افلاک بدن عنصری است
هر چیزی باصل خود بر کرد و مؤمن با طینت نودانی محسوس
می شود و کافر با طینت ظلمانی و چون سخن با نیما رسید
دوست میدارم فصلی فاص عنوان کنم در بیان اینکه

در قیامت حال است چیزی با عرض پیدا شود و اعراض
اهم مال بزیر و دنیا است فصل بدانکه قیامت عرصه^{حقیقت}
چیز است و حقیقت هر چیزی در قیامت محسوس می شود یعنی
حقیقت نفوس و حقیقت طبایع و حقیقت مواد و حقیقت
اشبه و حقیقت جسم و ام^{چنین} حقیقت الله که
حقیقت عناصر و حقیقت مواد و حقیقت هر چیزی
نفس خود را شئی است بدون شایسته چیز دیگر پس اگر
شئی از مفردات است مثل ملکه و امثله خودش
نه محسوس می شود هر گاه از مرکبات است مثل آن که از
عقل تا جسم اهم چیز را دارد حقیقت ترکیب آن باید محسوس
نشد ولی هر چه خارج از ذات چیزی است در وجه او
حال و مستحق است که بیاید پس هوامثله حقیقتی دارد
را در قیامت باید

در روز قیامت باید محسوس شود و کرب حقیقتی در روز قیامت
محسوس شود و همچنان ناک و همچنان آتش هر یکی در مقام^{حقیقت}
خود باید محسوس شود و حقیقت هر یک چیز و مقامی دارد که
دیگری آنها نخورند استناد و اگر چیزی که بالاتر است بقام او
بیاورند ظلم با او شده است و پائین تر را هم اگر بقام او
ببرند ظلم با او شده است و این سخن را محض مدارا^{عرض}
میکنم و الله حال است که دیگری در مقام او بایستد چرا که تعالی
ذاتی شئی مخصوص بخود شئی است و دیگری در آن نمی گنجد
مکانهای عرضی است که هر چیز در آنها سکنی میکنند و آن مکان
ذاتی هر چیزی مخصوص بخودش است پس حقیقت آن مکانی مخصوص
دارد و بگذارد سایر عناصر پس هر چه در دنیا از این چهار عنصر ترکیب
شده چون عناصر بقام خود بر گردند از هم بیپاشد چرا که ذاتی

که این عناصر هر یک چیزی دارند و بجز خود بر دیگرند
 این سخنین سرکه اش حشر و نثری برای خود دارد و شیره اش
 حشر و نثری برای خود و هر یک بقام خود عود میکنند پس
 سخنین از هم پستند و از این بیان نیز نفخا می
 یابند که همه مرکبات عرضیه ترکیب آن از هم پستند
 و حقایق که از این عناصر نیست محسوس میشوند و سخنین بدانکه
 این اعراض که می شنوی همه بالنبته بجز حقایق دارند
 ولی چون در دنیای عرضی چیزی دیگر متصل شد عرض نام
 ندادند و اندر خود اینها صا جنان حقایقند و هر یک
 مقامی دارند مثلا سفیدی خودش بنده است و حقیقتی دارد
 و قوای عقاب مخصوص در این دنیا با عرض بر روی تو نیستند
 مثل اینکه تو با عرض در این اوطاق نشسته پس چون خودش
 حقیقتی دارد

حقیقتی دارد و منی قیامت این است که انهم بحقیقت خود
 بجز خود پس سفیدی که عرض توست می رود بقام خود و بگذرد
 همه اعراض تو یعنی هر چه غیر از خود توست پس اینها همه می روند
 بقام خود و محسوس میشوند و اما در این دنیا با عرض با صد چیز
 یکجا جمع میشود چرا که عرصه اعراض است و با عرض بسیار چیزی
 ممکن است با هم ترکیب شود و چون این فصل ترکیب ملکوت
 شدی بسیاری از مشکلات برای تو حل میشود و ان شاء الله
 بدانکه هر مرتبه را عرضی است بدین خود و عرض این مرتبه مرتبه دیگر
 بنزد و در سابقام ایشان با این مطلب شد پس خاک دنیا عرضی
 دارد که مناسب خود و مقام خودش است و هر گاه این خاک از مقام
 خود یا بدوی عرض سابق دیگر عارض او میشود چرا که این اعراض
 صوری است عارضه و معروضهای ایشان بنزد و هر چند

عارض باشد باز یک نحو مناسبتی میان ماده و صورتش
 شرطت مثلند رنگد اعراف می شنید که بر اجماع وارد میاید
 و صورت اجماع می شوند و اجماع ماده انما میزند ولی هر یکی
 بر هر جسمی وارد میاید مثلا آهن را میخواند رنگند با اینگونه رنگ
 دروغن زرد رنگ بر روی آرد و اجماع پیدا میکنند مثل کرسیمها
 و چوبهای رنگ نده که مد نظر می کنی ولی حیوه را باین طور نمیتوان
 رنگ زد با اینکه ان هم جسمیست معدنی مثل آهن و کهن مناسبت
 باین رنگد نیست اما بنحویضایع فلسفه میتوان از آن رنگ
 اچنین در چوبها مد نظر میمانی که رنگ برسد در آنند چنانکه
 می بینی در درما و چغیره ما و جعبه ما و نیز ما که انواع رنگها بر آنها
 وارد میاید ولی همین الوان را بر برگ انما نمیتوان وارد
 آورد و این قاعده همیشه کلی اگر ماده و صورت ذاتی است میاید
 این دو مناسبت

این دو مناسبت تمامه شرطت است که ذاتی نیست فی الجملة
 مناسبتی از همان حیث اتصال صورت بماده شرطت مدید
 باید میان آن دو باشد پس بنا بر این هرگاه جسمی در یک
 مرتبه خاصی واقف شده است اعراضی چند عارض او می شود
 هرگاه از این مرتبه برون برود دیگران اعراض عارض او نخواهد
 شد بلکه منزله دیگری از ان عارض می شود پس اگر برای خاک دنیا
 اعراضیست که اعراض اولت از رنگ و شکل و غلظت
 و لطافت و غیر اینها از انواع اعراض و هرگاه همین خاک را
 از زمین مرصه بالبردی بکلی این اعراض از او زایل می شود چرا
 که همه اینها لذمه این محل است و این مطلب را شمس فلسفی
 خوب ملاحظه می شود و بهمان علم میتوان عالم با کسیر شد
 مثلا حقیقه کبریت را نازل کرده اند از درجه و مقام خود

باین دنیا پس مخلوط شده است با خاک و سنگها و زینبقرهای
دنیائی لهذا اعراضی چند در اینجا عارض او شده است یکی اینکه
زنگش تیره شده است یکی اینکه غلیظ شده است یکی اینکه با
آتش نذر در عجزه که آتش با او برسد محزون میشود یکی اینکه برکت
اجزایش ناست بعضی که آتش بر او مستط کرده و نفس را
بالدی برود و نفس را نند چون که درخته ته ظرف میماند و نفس حکیم
میفرماید که اینها با هم یک شان کبریت خالص نیست همه لذت
این اعراض است پس شروع میکنند تصفیه این کو که در
اول سنگهای و فاکهای معدنی او را از او جدا میکنند پس
در طبقات زینبقری نایدی که در او جمع شده از او میکیرد
و همان قدر زینبقری که لذت برکت کو که در او است بجا گذارد
و از آن تصفیه و تلطیف مینماید پس کو که در او حاصل میشود در کمال
اعتدال

اعتدال و جمیع این اعراض زایل میشود پس آتش
میشود و در زینبقری غلیظش تمام میشود و همچنین این
که در دست نواست اعراض عارض او شده که هیچ یک
از اصل نقره نیست همه لذت رفته است این نقره را دست
نفسی بدو حل میکنند و میباید و تطهیر میکنند باز عقد میکنند
باز حل میکنند تا نقره شود در کمال صفاد اعتدال از وقت
این بری متعفن از او بکلی زایل میشود و زنگش تمام میشود
و او را در تمام میشود و بگذارد هر یک از مواد را که دست او بدای
همین طور را صددش مینماید حال همچنین است که بدن است
چون اصل جسم آدمی را با این فاک کو که در اوند بعد از این اعراض
نداشت همه این اعراض که بر روی او می پستی از عالم فاک است
پس این رنگد رنگ بدن تو نسبت با این از آن فلفله بدن است

غنی پسند چنانچه کردن اخلاط این ام تغییر میکنند اگر فرست
زیاد شد قمر تر می شود اگر صغیر تر می شود زرد تر می شود
اگر سودای تو زیاد تر شد آنگاه می شود اگر بلغم تو زیاد شد سفید
می شود و همچنین قوامت تو بر حسب اخلاط تو مختلف می شود اگر صغیر بود
شدی بلند و باریک می شود اگر در می شدی میان باله
و فرجه با اعتدال می شود اگر بلغم تو مستولی شد فرجه بی اندازه
و شکم بزرگ می شود و قوامت نیز وسط می شود و بی اعتدال
و هر گاه سودا بر تو مستولی شد صغیر جبهه می شود و باریک و بلند
میگردد و هكذا بحسب سیمای موی مقبول و مستدل میشود
و بلغمی مقبول بی اعتدال و بی نمک بی زره می شود و صغیر و بی
معدنیس باریک چشم دو گانه نش بزرگ می شود و غده هر کسی
بحسب اخلاط بدن یکدفعه وضعی و شکلی می شود پس چون از عرصه این
عناصر

عناصر باله رود و بعالم مثال وارد شود این نوعی است که دیگر
عارض او نیست و بلکه قوامت مساویان بنحو دیگر است و رنگ
در وی این طور دیگر دلی آنجا را هم نیز اعراض است که مخصوص
باین حالت و چون جسم آدمی از آنجا هم بگذرد عرض آنجا را هم
سرطابی خود میگذارد و بعضی عرض وارد او است می شود و حال است
عرض عالم پائین بعالم باله برود و اگر بخوانیم جمیع آدله این
مطلب را برشته بجز در آنکه در سخن بطول می آید در عبارت
بدل است پس با خصصه را باید که شید خصصه حول با انواع آدله
دانشی که بعد عرض با اینان محصور نیست و چنانکه با اینان
نازل شده است حال نتیجه مطلب را میخواهم بیان کنم پس عرض
میکنم و در حول و دقت اوله بالله اعلى العظیم که اصل بدن
ذاتی انسان جسمی است طبیعی یعنی جوهری است قابل کسب

اعمال و اصدق انسان صورتی پرشیده است یا علیین
یا بحیثی و جمیع آنچه نوای این صورت دین ماده است عرض
اولت و زینج جسم تعلیمی است و وظلی باره و صورت
انسان ندارد پس همه اینها بایست در این عالم و عالم بزرگ خود
فاک شود تا بدن فالح و همانند و کسینک از اصطلاح عاری
استند جناس می بندارند که جسم یعنی حجم بدن باز نکند شکل
آن ولی در این رساله خنصره حقیقت همه اینها را عرض کردم و تا
شد که جسم جوهر قابل است و جمیع این صورتها از جسم تعلیمی است
و وظلی بحقیقت جسم ندارد و آنچه ام که ثابت شده این است
که جسم طبیعی عود میکنند به جسم تعلیمی بر جسم تعلیمی در نزد عقل خود است
و از عمل خف تجاوز نخواهد کرد بلی معادوی از برای خودش در قیامت
گردد و ولی وظلی بانسان ندارد و قیامت در جانش بسیار است
اعمال مقام او

اعمال مقام او عالم عقل است و فلسف عالم فاک و در جمیع این
عصاات خلق می آید و همانا این می شود و خراسی از
میکنند نهایت خراسی از خلق بقدر فلسف است و در او اسط
در جات قیامت مقام اناسی است پس اعراض دینوی و
بزرخی که عرض بان می شود عاقبت از او رایلی می شود
در مقام خود خواهد آید و در حضرت او در جل شان و اگر مستحق عذاب است
سند میشود و اگر مستحق نعمت است نعم دلی تو در همه اینها تجاوز میکند
و در بالذات از انجاسی است ولی باز مقام توام برای بالذات بر این عرض است
پس انعام هر که از زینج تو در زینج در مقام تو میکند از نه و بالذات میروند
این بود محلی از بیان همه عرضی و داتی و در حول و در قوه الیه
و در خواهم از اختصار رساله ولی بقدر کفایت آن باشد و قد صحیح
من تو مدینه الوراق فی عهد النبیین من شهر القعدة ۱۳۰۱
مصلی استغفرا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي ارتعدت فرائض الاضنام من قهقهة فراس
 اذنه لتجسده ووزارت ميادين اشرك الضلال بجوار ابرقة
 نيزنده و برقت البهار العسي سبارفات منادى صدر كنديه
 منقطعت اجزاء جوارح جنود الكدوث مقرة لطاعة سلطان
 الديكاج و تجنيد فطاطا كل ريف له تبيد زفات خجوتيه و تصيد
 ننادى الهنادى في منادى هما كنه بسجود تقديسه و تجسده
 نسبانه من قادر لاخ شيخي خلق الله شيئا كونه شيخي الذي
 من يدتبع من الدلائل حججها بيبض ليعلم ان له حجاب
 بنيه و غيرها غير ما على جد لواء و صلى الله على من اظفره على ديسه
 و ارتصيه ليشبهه و له الكا بيان بكنيفونه قبل مواضع صفات
 يمكن ان يكون كائنان غير موجودين زرينين و خالصي السلام
 الباقين

الباقيين الهادين و كبايلين الهادين و الباقين المحلدين
 و على من عاينهم لمن الاعيان ابدال بدين و بحد
 يقول الضيف الغاني عمر بن عمر بن ابراهيم كعبك الخراساني
 انه قد وصل الى كتاب كرم خطب فخيم من اجناب العالم
 الجميل و انما فضل البشير سده العلماء العايدان بسيل الفضل
 الراشدين سيد اسنه و المولى المعتمد المؤمن المتقطن
 المحقق آقا سيد حسن ابن العالم الهديم و انما فضل الكيد المرحوم آقا
 ميرزا محمد رحيم الهداي اودام الله ايام انا و تم و انما ضمه و قد
 امرني في ذلك الكتاب لئن شرح عبارته شيخ الجميل اليربلي
 و كمال الكحل ابو الحكماء المحققين و شرح علوم الدائمة
 اسطهرين الدجود و هو سيدنا شيخ احمد بن شيخ
 زين الدين الاحمالي لذلالت عدم ضم علومه حده و دة
 و اعمار اعداءه بسده و هذه عبارة على ما ذكره الحناب
 اسند في حقيقته المسته الى منقول عن خط اجناب الكرم العظيم

ميرزا

وأنفضل الكمال المدعى الحكيم مؤسس المدارس ومقاسم القبول
سيدنا إمام سيدنا إمام ابن أسيد كاسم الرشيدي أنا النبي بركانه
واعني في جنانه مكانه وهو اعني مقامه مثل شيخه واستاده
الذي عظم وهذه عبارته ومثلته اي الشيخ الذي عظم عن اهل قريش
ثم قال قلت ل عن الاسم فتخبرني في هذا الاسم ولد
تتركة رشا فينظر حرك انطماك ولد تلوع على له صفات
فصحبت عن ركب بالذات ولد تلوع على الذرات فتطلب لعدم
الرفات التي كفران والذبات خسران وهدان بحران
وخلق بينهما برفخ لديغيان اذا ائنتني اتمت لوارك
وان نفيتني حجت عن حقيقة مناك وان قلت انك
ان فنك نبي وان قلت لك غيري فقد فاك كل معنى
في خبري وان تحرت فقد تحققت وان قلت بالبحر
فقد فاك ونف الغرور والوعيت الكمال وان غاية
فامر في البداية وان تركت الجمع وقلت بالنوم والجمع

والجمع والجمع فيدها تيههات فامك فاقدا فاك وان
تمت في ذاك علي عرش صفا كالفان كالك من كالي
وهل لك على النبي وهذا الذي امرني سبدي سلمة الله تعالى
دونه فخره فاعتاد ولديقوم خيم بيان هذه العبارة بالف عموود
كثير من اللواتي بعجز عن ذلك بل وبخبر كافة من في ابيد
التم الذين كان ولد بطنهم متعلما من رطبهم وهو جيد
عصره في فريده وولم يكرم عليه لقال الناس كما قالوا لهم
ابشر انما واحد انبتنا انا الذي ضدل وسعرة التي الذكر عليه
من بيننا بل هو كذاب اشرك الله يقول ومن اصدق
يتد سيعلمون عدل من الكذاب الله شرو قال وما امرنا
الواحد كلعج بالبصر والنا كيك الوصرة والامر الواحد
من امر واحد للجملة والامر الذي يصدر منه الامر ليعلم
هو ابشر الواحد بالجملة بخبري عن بيان المراد اظهر من الشمس
وابين من الشمس لكن الولي الواحد يدين بصره علما وعصره و

وليس من قبل اليه سبحانه لفس سره في دهره ولو ذلك
لديبل النظام وطلعت الاحكام دست من هو الله وايرضا
على صدوق قول اعراب الصالحين يست منهم لعل الله يزي
صداقا ومن المعلوم ان مراده دامت فضله ليس شرح المراد
كما هو متفق لما ذكرت بل غرض جنابه اللطيف بالاعتدال تطرق
به الى بعض ما ذكر في هذه العبارة فان عبارة اعرابهم مقامه
لها ظواهر وادواتن بعد مراتب تطلها وبقدرة علمه و
مكذلك يكون كلام كل مستقيم مثال ذلك ان لفظ العظيم له
معنى نوعا لكنه اذا صدر عن ضعيفه ميزان من لفظه
واذا صدر عن قوي يصير قوي واذا صدر عن عظيم فيكون المراد
اعظم واذا اعظم الله شيئا فيكون معناه اعظم من معاني
ما يريده جميع خلقه كقول الله انك لعل خلق عظيم بالحكمة كل
من راجع عبارة شيخنا الله وقد يفهم منها على حسب ترتيبه و
ومقاه معاني صحيحه لعل من هو اعلى منه راجها فيجوزها معاني

معاني
لم يحط على قلب من دونه وهكذا على ذلك الما يرون ان يكون
كل لهم شأن مخصوص في كل يوم لم يكن له في امسه على صدوق قوله
شربت الخبكا كذا كذا اس وما نقد اعراب وما رويت
وتم قال عبد الله بن اعقاسم اسهروا هذه حالنا وما وصل
اسم اليه وكل حال تحول وقال قبل ذلك واعذاري ذنب
فعل عنده من يعلم عذري في ترك عذري قبول ولا بد لبيان
ما يمكن بيانه من ذكر مقدمه وارباب ويعلم انظر الى ما جرى
على افواه القدم ان بارة الحكما في اشراهم فان اعراض
يعينه الله اذ وغيره لا يفتن بالف عبارة **المقدم**
في بيان ما يجب تقديمه كقوله لا دام فان اسئل المسؤل
يفضيان وبقية الكتاب بين عث يزوي اصنافه لا
كل احد لطيف فها وواها وكم من امر ذكره كقوله لا منه
وبين القلوب كدبيب النملة على الصخرة الصماء في
اللبنة الصماء ولا قوة الا بالله اعلم العظيم وفي هذه المقدمة

العلم

فصول **فصل** اعلم ان الملك كونه له مقامان مقام يكون
ومقام تشرح و مرادنا باليتكون مقام يتب الكمال الى امر احدي
ليس له قرب الى شئى ولا بعد عن آخر لو كان ذلك الامر
مؤثر القرب لهذا الشئى حيث يتولى بدنه اثاره او المؤثرات
العالية كما ينقل الكلى المحقق والروح والنفس الصليان
المطلقان بالذخيرة الى هذا الجسم المقيد والمؤثر الدول
وهو المطلق الحقيقي والصدق الوصفى المعبر عنه بذات الله اعلى
واسمه الدليل وذكره الله على انى له حقيقة لا يحدته بجميع الكثرات
اذ لا ذكر من الوجود من كنه الذات بوجه الصمد والذات الكثرات
فيه ذكر ولو بوجه ضفى زيدا به التميزه امر تميزه عنه لكنه يتبدل فانه
ويتقرب بالتبدل تحقيق قد ثبت برمانه لدى اولى البصائر و
البحرقيق وسنا بعدده في هذا الغنى المضمين بالحكمة المقام
اليتكونى منه لدى اننا صنف العبد شئى عن اذناك انباء الحكمة
وال يردنه قربنا فى التواضع في درجات اننا لهم وهو على نحو

نحو اننا مقام ليس فيه ضد و لا تقاوى و لا تنازع و لا نزاع
و لا تضاد و لا مضادة و لا نور و لا ظلمة و لا سعادة و لا شقاوة و لا خير
و لا شر و انت لا نظرت الى كتاب الله المجيد مسعودا و ما رايت الا حرا
مكتوبة تعظم ما قلنا و لا نظرت و رايت نبيا و شيطانا و ايمانا
و كفرا و نبيا و نيرانا و قصصا و احكاما و اجناسا و امساك رايت
مقام الشرح و التفسير مقام التصور و اليتكون مقام المادة السببية
و لا قلنا ان الكون له شرح و اشرح له كون فاليكون وجوده ليس له
يعين الصمد تمام ما دونه و شرعه له صور تقويمية لكن الكون مادته
و صورته مما مادتيان للشرح و لا تبرزت فيما ذكرنا و تعمقت فيما ذكرنا
اوردنا علمت ان الاضدادات فى الشرح لدى الكون تكون من
و الكافون و احدى الاضدادات فيما لان الكون كون بعد
ايمان و كفر و لفظا مؤخر و الكافر و الايمان و الكفر و الحق و الباطل و
الحق و الباطل فى الشرح لا يغيرنا لكون ما لا يتجمل الا تحت رقبته
و كل ما وقع فيه فحذف فهو شرح و من غيرنا خلق فى شرح يستعير الهم

لذی لکن الوداع قیل من انباء الحکمة المتعین من انباء الحکماء
ابینین و الذنا ناس فی غفلة من هذا الامر و الغرض من بیان
هذا الفصل ان یسبغ من صیغ الکن مظهر الوجود فان الکن
بجیع جهاته موجوده کما ینور الوجود و اما فی اخرج کف شیئی
طابق بسبب و النور فی صفتة فهو نور و ان عرضه عارض فهو تخلیف
عنه و اما کما لم یسبغ و نوریه بالعرض الذی یأتی ان الکن
کما ان الکن مظهر لنور الوجود و مصداق له بدت فاد
فان ذی یعبیه اهل الباطل من ظهور التوحید فیهم و بهم هو فی الکن
ای فی کونهم لذیهم فی اخرج ظلمایون و لذیانی هذا المظهر الوداع
و النور لکنها موجودان و اما فی اخرج فندا اتمام للمخرج لیس و الوداع
و الذی یسبغ به الذی کفی قال تم من یفرض الکن و قال لما سغونا
و قال انعمنا منهم ای بالودی و قال الکن ولی الوداع امنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور و قال و الوداع کفر و اولیایهم الیها غوت
نسب الکن بل غیر المراد و قال صلا الکن من سر فی فقد شر الکن

الکن الکن فی ذلک **فصل** بعد ما نمت ان الکن شعرا
و لشرح شعرا آخر نقول ان للعلوم ایضا مشاعر و لکن الکن شعرا
خاص به فلیس ان کل علم شرعی یرکب کل احد و لکن شعرا غیر من
شیرتة و تمام شرعی صحیح و شرعی قیوم من جنس و اما کما لکن
الصیح و الوداع و الوداع الخیف و الثقیل و الوداع الصیح و الوداع
فان شعرا ان کانا من مقام واحد ان کان احدهما شهادا و یا
فلا فخر شهادا و ان یبدا فینبیا لکن فی صیغ الوداع الکن بل ذلک
بنفسه یستلزم افعال الکن لکن کلها من ذلک فان الکن رقی
انما شر لکن یطلع علی الذی فی الکن الکن الکن الکن الکن الکن
ان عر فی جمیع المقامات لکن الکن الکن الکن الکن الکن الکن
فان کان الکن صحیحاً یتمتع به روح معتدل نورانی جمعی
اور و لکن الکن فی الکن فی الکن بالکن ان کان یقیناً
یتعلق به روح ضعیف مرض الکن الکن الکن الکن الکن
و لکن من بیان هذا الفصل ان حق کل مقام فی عرض باطل

ص

هذا المقام وبالطه في عرض حقه وانجس واحد وهو قوله تعالى
كلمة طيبة كشجرة طيبة مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة فجعلها جزئين
وقال كرام بجمع كرام بجمع كرام ماء وقال وكذلك جعلنا
لكل نبي عدوا وشياطين الله في باطن الابل للصحح الذي ليس له معنى
الفساد وبالطل الذي هو الصحيح الذي ليس له معنى المنان وبالطل الذي
درهم باطل الذي هو دابة باطل الدرهم في باطل عرصة المجد له مجادته
بالتي هي سرور وعرصة الموقظة هي حنة من جنس باطلها وهو سبئي
من جنسها وحتى الحقيقة والحكمة من جنس باطلها باطل لفقير لا يظلم
الحكمة العجمي والديار فيها بل يعارضها الحكمة الباطلة وانت تعلم ان
التبليس ليس باللبس صورة عارضة يقال لظفارها باطنها ليس
الحكم الذي قد علم الله وعلم حقه وحكمته ليس لفظا للحكمة
الحقة مما مطابقتها لغواؤه للاعوان الناظرة الى الدرهم
الناظرة وكما يريد اغواء اهل الباطن ودولي البصائر ان تفتي
الحقيقة يريد اغواء العاقلة لئلا يداني لفته الذين ارتفعوا الى الجحيم

وتقوي صير البند ليس ونظرا تحت القيص ونظرا ابين لهم الى
الاشياء ويمرؤا يكون لهم باين السقاء والسقاء فليس كبا
سیدی انفاظ القدم وكنتهم دعيا يرام في لبسته جديدة منقوشة
بعضها حمراء وبعضها خضراء وبعضها صفراء لونها تسر الناظرين وطعها
قال لا يكلمن وهننا بنينه اعلم ان نوع كل مقام له نسبتة الى
ما دونه له شرف وعزة في الظاهر له لفظا له مكان كل سارق
غني عند من لا يعلم من الفقراء سرقة وهو عند غيره بالظن الى نوع
الغنى بالنسبة الى الفقراء ما عند البصير ليس بالرق يعني بل
هو اوفر في قدره له لا يملك شيئا ومع ذلك هو مأخوذ منبذ كما
ناسق فاجر لا ترى ان عاقبة الناس لما سمعوا خيفة رسول الله
ولم ينه انما صب ذلك اغناهم له فاضيعان ولكن لرباب
البصيرة لما نظروا الى انه غاصب الخليفة قالوا هو احقر الناس
واجهلهم اذ هو جاحل بسوء عاقبته وعقوبته فقصه الخليفة وسار
الناس يخافون من ذلك حتى يتراجع هذا انما صلب لبحر جنة

بشاشة جرسه فإلّا بل بالحكمة لما سمع إغاط هذا العلم استنق ابيه وتعل
من تحم بها كان مدك بلبت كابن عربى واتباعه فله كل عمل صغرى
ولعله سموم يقتل المستغنى منه بسببته من فوره فعلم مما شرحه ان
باطل كل مقام من جنس صفة ولا يعلم بطلان هذا الباطل الله اهل الحق من
هذا المقام لا غير كما ان اسما قد يبطله الله صاحب المعجزات يراى الناس
من كلهم مما عاجزون لا يدبرون ولولادوا اليمز فليتبوا اهلهم
اللان يكون فيهم رجل يدري ولا يدري انه لا يدري فخور به
فقل له اذا كنت ما تدري وانا انت الذى تطمع الذى يدري
هلكت ما تدري واعجب من هذا بانك ما تدري وانا ما تدري
بانك ما تدري **فصل** اعلم يا سيدى ان النبى اتى حق
من عند الله والنبى يعال به ولفاء رسول الله ورثة علمه وحكمته
وقدرته لا اله الا الله والفضل الممدون للخليفة بل يقابلونهم بابطال
من دعاوى وكذلك لكل مؤخر عنون فالنقباء والنجباء
بها بلهم المدعون لسلمهم وعملهم وما شتموا رواحها ابداء

فصل

ابداء ابداء وما اوتى لك لا كبره وما هو له الا لك انك لا تفعل
ومنهم المتصوفة لعنهم الله ولما لارادوا مقابله ائمة الهدى عليهم السلام فقولوا
بذلك لرايات ائمة على هذا قول الامام ع ابن حجر الهادي
عليهما السلام حين دخل مسجد النبى جماعة من تصوفته وجلسوا فى
ناحية مستديرا واخذوا بالتهليل فقال عليهم السلام لا تفتنوا الى
هؤلاء الخذايين فانهم خلفاء اسياطين وخبروا انوا عدائين
يسمون مدراة الجسم ويوجدون لتصيد الله نام
يتجودون عمرا حتى يذبحوا الكاف صرا لا يملكون الا لغزوة
الناس ولا يقبلون الغدا ولا يفسسوا واخذت س
تدوب للنفاس الى ان قال اورادهم ارقصوا وتصديبه
ووزك ارقصوا وترنموا وتغنينهم فله يتبعهم الاسفراء والتقىام
الارحفا من ذهاب الى زيارة امدام فكما انما اعان يزيد
ابن يعقوبه واباسفان فقال له ارجل من صحابه وان كان
مترنا بحقكم قال فنظر اية شبه المغضب وقال وعدا عنك

من اعترف بحقيقة ما لم يذكره في عقوباته انما تدرى ان خسر الطواد
الصفوفيه واصبغونه كلهم عن لغونا وطرقتهم مخالفة لظرفنا وان ام
الذمضاري ومجوس هذه الامة او تلك الذين يجحدون في اطفالنا فوالله
ياضوا بهم واهم يتم نوره ولو كره الكافرون انهم الله كافي عن
اصحابهم ولفس كغراب في ابدل والذمضاس كبر الدال المحقق
والدولاء جمع ولد جمع ولو عن الرضا عليه السلام ليقول اصدبا
الذمضات او ضلالتة او حماقة وقال الصادق عليه السلام من مال الهم
فليس منا وانا منه براء وقال رسول الله صلى الله عليه وآله لا يقوم
على امتي حتى يخرج قوم من امتي اسماهم صوفى ليسوا مني وانهم يهود
امتي انهم ياتونهم ان بعض المتصوفة كتب في كتابه لو شئت لظلمت
من القرآن اهل الف علم كل ولتت من القرآن وقال انه فرل
لذمضت سبعين بعد من تحير الف الحمد لله وليس هذه الدنيا
ايما طلة الله في متابته ما ذكره اير المؤمنين عليه السلام في باء البسم
الرفع الرصم ودرار واهذه التديسات اظها انحرافات

انحرافات انحرافات التي لا تقبلها الجدران ولا يصنع اليها احد
صلى الصبيان ثم رادوا بها نجوم ما اصله لته وتكليل ما قوم الله صتي
مكي بعضهم على الخلق ادمرو بالعقد والصدق وسندل بقوله تعالى
يزيدونهم ذكرا وانا ما نولدوا وعلمه بانهم ليس مرادوا على غير من
تأمل قال هذا من الذمضار واصل الينا من الكايل من يد ابيده
يعرفه الهمال هذا وامثاله في فروعهم اما الاصول فعمود ارضنا لم
ومدة الوجود قال ابن عربي في ضمن ابياته وانا عينه فاعلم اذا
ما قيل لنا قال تأملهم وما الناس في التمثال الكليمة وانت
لما الماء الذي هو نابع ولكن يذوب السيل يروح صمته ويوضع
صم الماء وادمروا وقع وقال اخوانا ذلك القدوس في قدس العما
حجب انا فطلب دائرة الرعي وانا اذيع المستوعب انا ذلك
انفرد الذي فيه الكمال العجب وبكل لحن طرقي في كل عين
يطرب **فصل** اعلم ان الارقوال في مسئلة الوجود والوجود
متشبهة متفرقة ونذكر هنا ما احصلنا به منها فخراد ما لم نخط

3

به منها خبرا دام لم يخط به اكثر هذه الدقوال من قوم را موامرا به
يخشا اللجل فيما ذكرته من عبارته فانظر ما ذكره في فان من يرد
ان يند به يشرح صدره للسلام وانه يكون صدره حرا حقيقيا
وتبراهن كانه قد جاءنا بصاير من رتبنا ببركات من يخشا
الكرام ولضالضنا انظام ونرى الناس والحمد لله في بلاد
حكومتهم يبيون ويتهون اما مستهة الوجود اي وجود الواجب
ثانه فيضه اقوال منها انه قد شب بحرف الوجود امدام
ونقائص ولولزم رتب حتى بدت ساير الاشياء ومنها
ان الوجود مجرد الخلق امواج ومداد والخلق حروف والاشياء
كانت قيمه على نحو الحرف وبالقوة وكونها فيه حرفة علمه اللز
وانه اظهر ذاته حتى قيل في هذا المورد فصيح انه ما وجد الله
ومنها ان الحفوصيات اعراض للذات لى الوجود الحق
ومنها ان الخلق من الله بالسنخ وان موطن الشئ ليس
فاقد الله في ذاته ومنها ان نسبة الواجب والحادث التشكيك

التشكيك ومنها ثبوت التعيين في ذاته سبحانه بقا صيغها
وجزئيا لها قيل وللا لزم جهله بقا صيغها وجزئيا لها قيل الله
لزم جهله بقا صيغها ولما الدقوال في وجود الموجود فرح على اصل
الينا منهم لربنا قول منها وهو منقول عن اهل الاثر ان
الشيء هو الوجود والمماهية انما وجدت بتبعيته الوجودية
في نفسها موجودة وما ثبتت راسخة الوجود ومنها وهو منقول
عن اهل التصوف ان الوجود هو الشئ والمماهية عرض حال
بالوجود ومنها وهو منقول عن اهل الكلام ان الشئ هو المماهية
والوجود عرض حال بالمماهية ومنها وهو قول الاثر انه ان
الوجود نفس المماهية في المخلوق واما الدقوال في المماهية فمبلغت
نعت عشر قوله الاول انما مجموعته مطلقا والثاني انما ليست
مجموطة مطلقا والثالث انما مجموعته في مرتبة ايمان ودون
مرتبتها في الاعيان والرابع انما تعلقت بها لجل اوله
وبالذات وبالوجود ثانيا وبالعرض فخل الوجود تا بها لجل

لما يتبعه معنى انه لا يتخارج جعل جديد ونحوه على الرابع بعد اربع
 الناف في مرتبة الاعيان فالفئة من اهل سبانه دون اهلين اربع
 قال بعضهم لعل متعلق بها واطلق الناف من قال بعضهم انما
 فالفئة منه سبحانه بتجلياته الذاتية لجهت شؤنه استختمه في
 غيب هويته ذاته بدت ككل لراثة واختيار بل بالرباب المحض
 التاسع قال بعضهم انما لبت مجموعته بل مرصود عليه بلا سماء
 التي تدناخر لها عن اهل الذات للذات لزمان فخر زلتية ابدية
 غير شفرة ولا شدة العاشرة قال بعضهم المراد بالذاتية الخارجة
 بحال الذات لا غير اذ هي عشران استعدادات لما يتبعه مجموعته ايضا
 واطلق الناف عشر قال بعضهم انما فالفئة منه حرج غير طلبها لث
 عشر قال بعضهم لطلب منها بل ان قالها ايها الرابع عشر قال
 بعضهم لبت لفا لفئة منه افس عشر قال بعضهم انما من مقتضيات
 الذات ومقتضياتها لا تختلف عنها هذه احوالهم الا قد وكل
 منهم وجوه هو مويلها والذلي آمن بالله لا يجب الا بغيره ولو

الا بغيره ولو قرب بعضهم من جهة ال اهل بعد عنده من جهات وجود ما
 بيتا اهل اهل من ربا بل وعز يتضح ما وي غيره وما انصر
 ادح عند الله كغير من اهلهم **فصل** قال الرضا عليه السلام حق
 خلقه ما لث بينهما ما دنا لث غيرهما فالوجودات التي لث
 الى اعبارة عن معرفتها بفظ الوجود وجودان وجود اهل وجود
 اهل اهل وجود اهل وجود اهل الذات لا يمكن فيه تصور كثرة
 او تعدد او اختلاف في الذات والذات لث بالذات وسبب
 او انتقال لث في نفس الامر وذل في الغرض والذات والذات
 وذل في اعبارة والذات بل هو بكل اعبارة احد المعنى مبرر
 عن كل ما سوى ذاته مطلقا وهو الله سبحانه وتعالى ليس شبيهه
 اشيته لويه وما يونه امره وفلقه وفلقه قائم بامرته وهو قوله
 عليه السلام خلق الله اشيته بنفسها ثم خلق الله اشيته بالاشيته
 لاشيته امره الا لث في وهو الوجود المطلق عن كافة الحدود
 والاعتقاد وما يكون مقتدا لادن ما سوى كونه اهل اهل درجات

٤٣

وكما قيل المبدء يكون ولطف من حيث الحد واليحد به هو
التيقيد وكما قيل يكون انظروا كيف كالجلم في المتصل
المتكبل وادته الدرّة وهو نقل الدول واخره الدرّة ما تحت
الشرى نعم ما بينا الوجود مطلق بالشرط والحد في الشرط لا يقيد الشرط
بشيء ولنا هنا تقييد آخر باعتبار آخر وهو الازل والسر
والدهر والزمان اما الزمان فهو عرصة المقدرات والذات المتداخلة
المركبة لمرآة شجرة وهو من كثرة بده عن المبدء بغيره
كثير ولو كان من غير الله لوجد ريفه اخذنا كثر اذ الدهر عرصة
العوام والنظام مخفي عن الاعراض والامراض السرمد مقام بده
الشيئي وختمه وبه فتح الله وبه يختم ولما الازل في الازل وابد
وزنه عين ابده وبين له اللحدية الحقيقية المطلية لما يرد
على الدنيا على الدنيا بعين عن الدنيا عما به البعد ولذا تعوا
في صلوات مسئلة الوجود كما سمعت كما انتم لما قرءوا عن ذلك
المراد قالوا في مسئلة الوجود ما قالوا وقلدته الكلام وسئلته

وسئلته المرام ان فهم على ان الدنيا هي صعبت تصعب على الدنيا
حسن نحو من عند رائق الوجود من ليعب ويعني فان المراد
من هذا على ما خفي على الكبار وزعموا بذلك كلمات جهل الكبار
من الحكماء والبرابر سميات معضلات وان كنت تقنع بالحد
اقول على وجه المثال وبانته الواصل ان المقيد يقيد بده ولو لده
لما كان في الدنيا مقيد في الدنيا المقيد بدها ابدأ اذ لو كان
يفنى يقنى مطلقه وبطلت الحكمة رأسا وهذا اسم ليدرج بده
والفضل على الفضل في فهم المطلق لكن لا كما يفهمه السوقي فان انفاظ
جملة الامرار لها معاني غير ما ترجمه اهل السوق ولذا روى ان
من يذهب على السوق يذهب ببطيئا بدهم شيئي من كونه
ويؤوب يربوا فان السواق فيها شياطين مبعده عن
الحق واذ امرت في السوق بجمود فامش يربوا بدهم قوف
لذلك يغيب عليك حسب الدنيا اي الرتبة الدنيا وهو عالم
اسفل من انفاظ فرنية قالها من قالها ما قالها واسمعها

منهما منه وفهما على غير نحو راد القائل وددنرم اذ كان
اهل لسوق وصدقها ولو شئنا عن سقمها لمحض مداراة فقوله
ان المطلق لم يطبع مخصوص غير طبع المقيد وانهما مع مشعر المقيد
كالجنان الذي في فهم الحكمة هو عين الوبال يريدون فهم المطلق
وانى وانى وكيف وكيف وتردنى وعات وكلا ولو ذهبت
بذه اذية رايت اياته كلها فمن رام فهم المطلق بان غير المقيد ام
مآله من راد وانهما بانه عينه فقدره وحاله اعظم فبذلك ينبغي ان
يرد بها برفع عظيم هو النمرة الوسطى وان اردت ان تحس الجبال
فقد ياخذنى الملال فاقول وددقوة الدبالة المتعال ان قلت
اما هو عينى المقيد ما هو عين المطلق او غيره وددنا قلت من
قال لك غير المقيد ان يكون القائل هو المقيد فغله المطلق
فان قلت بالدول وادنت مقيدنا وعاو المقيد مع مشعر
المقيد غير مسموع الدبالك هو البنية واماكم هو المطلق
وان كنت انت المطلق وقلت انما عين المقيد قولك

لك انك هل يكون عين المقيد كما يكون مقيد هو عين نفسه
مع الدول يكون مقيداً له مطلقاً وعاو الثاني فالمدعى ثابت
عندهم تبيناً يا تيك فترقب وان كنت انت المطلق فقول
انما غير المقيد فكذلك بيان ذلك ان مقيداً لو كان غير مقيد
فهو بتجيداً بالقيود والتمنى في حد المقيد اذ هو ذلك انت
يا مطلق مقيداً بهما نانا عليك باب العينية والغيرية
ووجه آخر ان المحصر بين هذين باى مشعر من مشعر هل هو
بالمعنى المقيد ام بغيره عا الدول اى محض ليس كمشعر
عن عاق المسئلة فان عرضتها عرضة المباداة له الحكمة وعا انما
ناتمى فى وجوده انك غير ما غير مذكور ببيان منادى من غزنا
من اهل لسوق كما يأتى عا ان المطلق لو كان عين المقيد
فاما ان يكون المطلق موجوداً ودد مقيداً وبعكس وكلاهما
فاسدان ولو كان غيره لما كان يصدق لشيء على غيره كما
لا يصدق ديد على عمرو ورمى عينا ما صدق الدنان نعى

والجودان على افرس والجسم على العكس والذقان يصدق
اسم كل شئى على غيره فالحق الحقيقي تصديق اهل التدينق
ان المطلق اى اللذيرط كما للشرط له في وجوده من شروط المقيد
رواى كانت مقيدة بلدا ووجود المقيد كذلك للشرط له في صدق
على مقيداته مطلقا واهل بعد لصدق يريد المتكلم صدقا عند
اهل السوق المقيد للبل ليس هذا الجور عندنا ولا يطلعون
عليه ولا على تيممه ابدال انما ذلك في اصطلاحنا المأخوذ
من انه در سوله سبى بالصدق بالذو بونه فانه اولى بها
وهذا معنى قوله عليه السلام تبلى اباها وبنها اذ يتبع منها وايتها
حاکمها فالملطق فهو المجهول المقيدات حجة ولها معدة
هى فيها هو هو هو وهو هو هو هو قال نعم البنى اى المطلق
والحاكى للمطلق في الكون والشرح اولى بالمؤمنين المقيد
من انفسهم ان كوننا كوننا وان شرعنا شرعنا وان كان
ذلك كذلك فالمقيدان عرج عن التيقيد ونسبه مع ما

مع ما في عرضة يرى نفسه مقهورا تحت المطلق بحيث لم
يكن له اسم وحد سوى نفس المقيد ففى الظاهر المطلق
الذو المقيد ولولده لم يكن له ظهور ولا نور اذ ليس فيها نور
الذو له ولا يسمع فيها صوت الذو له ولما كان الذو
بجميع مراتبه وجماته وحدوده وحيوته واعلما راته
انرا مجموعا للمؤثر والذو لازم تعدد المؤثر والذو الواحد
لا يجمع عليه مؤثران با دلة ثابتة في محله ووجود اثر
بلد مؤثر كما هو لازم قول من اثبت شيئا وانكر وجوده
من الماهيات او اللوازم او غيرها وهو ايضا كاسد
كاسد ولما اثبتنا كون الذو بجميع ماله وعيونه
ومنه اثر المؤثر الواحد فهو اولى بجميع الذوار منها
اصدق على كلها من اسمائها المقيدة كما كتبه عن
بالذو له بل بحكاية عن المؤثر فاذا المؤثر ايضا من الفاظ
التي فرق والتيقيد كالذو ونقول المؤثرية في نفس الذو

أشرف وكل هذه عند أهل الحكمة البدائع كاصوات الرياح الباطنة ليس لها
معاني غير انفسها اما سمعت قوله عليهم السلام لنا مع الله فالدلت المح
د اما سمعت منهم انبيز نيات الكافة داما سمعت منهم الاياضا
الثقة وتحمل المصائب بل هذه بجري في المشي على المطلق حاشا وكلا
اليسر انه لو كان يقدر له من واحد ذراع واحد واحد المقدار
حقيقة في الخارج قطعاً ولا يجري ذلك على الجسم بل ليس المراد
من الحكمة الدائمة ان الجسم له ذراع واحد نوعاً بالله وهو فيه على
بهم اشرفا وغير ذلك فوضع كل حق موضعها عرض عن كل ما
ليس مطابقاً للكتاب والسنة حتى تفوز مع الفارين فان
اعلم والحكمة ليس الله في مدن الهم عليهم السلام لا غير فما خالف
اجسادهم فالحق ولو شئت ان تبتر من غفلة الناس
عن علم الله وعلمهم هو انه ما عبرت كما بينت ^{لها} من تمام هذا المقام
من ظاهره وباطنه في قوله دها وصيت اذ وصيت ولكن
الله رعى فقال اولد ما رصيت ثم قال اذ رصيت ولكن ^{به}

الله رعى فثبت الوجود كما وث ثم نفينه عما بهم الله قدناع الله
لا مستناع انزلة ولقد وث ثم اثبت ما اثبت من مقام الاديته
كما ان الجسم مشد يقول يا عرش لم تحرك الله فكذلك ذكر كرتها وكيني
حركتها اذ تحركت المتحركات وكسنت السواكن الجسمانية
الجسم وذلك الذي قلنا باطن يدركه من باجر من انظر
وهو في الباطن قاطن ويرجو رحمة ربه من هو مسافر ظاهراً
والمنهاك في انظار الكاء آسن آجن ثم اعتبر من ان رعى
الرسول صلى الله عليه واله لا يكون رعى الله ان يصح له ان
يقول ما رصيت اذ رصيت بضم التامين ولكن الله رعى
ولا يمكن ذلك الدبان يكون رصيه صلى الله عليه واله رصيه
تلق رصيه سبحانه رصيه صلى الله عليه واله بلا فرق ولا تعدد
تشبيه الا ترى انه لا يجوز ان يرق لرصيه ان فعلك تشبه
بفعل الانسان اذ فعله فعل الانسان عينه لانه عين الله
والتشبيه يدل على خلاف المقصود ولا يجوز ان يكون رصيه

الا اذا جاز ان يكون هو هو كما قال عليه السلام نحن فيها هو هو نحن
مذفرق بين انتا ب لحي اية شكا اذ اية صلى الله عليه وسلم كما
يجوز ان يكون فعل زيد فعل اذ ان وفعل اذ ان فعل زيد
ولو انت باذ كرنا بتد في نك استجاش اما عن غيره كما
كنت متحدث في البدو مما سمعت من استجاش
اناس من فم هذا المقام العظيم والمنظ الجسيم امور اذ لو
انتم زعموا في منى صدورهم ومثني قلوبهم ان الله سبحانه يثق
على اختلاف صورة باختلاف الوان اذ كان المصورين الموصوفين
من اهل اسوق فبعضهم بصورة بصورة المنبت وبعضهم
بصورة قائم فوق العرش وبعضهم يسكنه في الغيب كمان
ورتبة غير مقام مخلوق غافل عن حال التجديد المستلزم للحدوث
والذي مما لا ينبغي للحدوث عن الله من الله عليه معرفة ووضوح
التملة والنبات لزمانه لا احقصاص له بها فكل يقين
بنفسه الا من شاء الله ان هذا المقيد المصور لا بد

لا بد وان يكون محدودا محدودا لصوره بالكلية فلا يقيد بقدره
التيقيد والتقدير ان يقول اناس كوني مقيدا بعين مقيد آخر
كما لا يجوز ان يكون الشجر حجرا ولا العكس فهذا المقيد الذي سما
ربا لا يجوز عقده ان يكون غيره ولا يجوز ان يكون ذلك الغير
ربا كما لم يجوز ان يكون الشجر حجرا ولا العكس بذفرق وهو حق الية
وهو كلما رققنا المعارف ورفينا ما يرقق شخصية الاله لا يقيد
ان يرفع يده عن الشخصية لانه يرفع يده عن الاله وكونه
بلا كنه عنده الكفر والقيح والشيوع وانقطع وهذا ايضا حق وان
اصل التيقيد والتشخص باطله فالمرض بوجه تشخيص الطب
اما ذوق الثبات الشخصية والتقدير وهو قوله عليه السلام من
عده نقد عده ومن عده نقد ثمينه وخر سناه فقد جوبه ومن
الشخصية كون مقام ربك مغايرا لمقامك وربتته مغايرا
لربتك تميز اعنه وهو قوله عليه السلام كلما ميزتوه باو كماكم
في اوق مما يئنه وهذا وربك اذ في معاني التمييز مخلوق مردود

و در ارتضت نفك حتى خلعت عنك عن فك لباس التقييد
و العجز يد يسلم عليك الوصول الى ما وصل اليه لطلب بدون من
معرفة الله عز وجل ويزنه بالفصل واصل مما يعني من معرفة
بجان الله ومعرفة احمد لله و لذي يقولون في ركوعهم وسجودهم
بجان ربى العظيم او الدعاء وكجده جامعان بين الفصل والوصول
والجمع والفرق والادببات والنفى الثالث ان من على تبا
عائته وصعد سطو ما متعائته يزعم ان عابح ابراج صل الله عليه
عرج هكذا الله ان عرج لذي يدع عروج هذا الواصف على سطح
بينه ولذا قال ابراج روحى فداه تقرىبا للاذنان عرج
بلى الى السماء الدول والثانية وهكذا وكيف لليقول الحكم
الحكماء صل الله عليه وآله ولديهم احد اهل عصره غير ذلك بل
اهل سائر العصور اما تسمع من قوم سمو انفسهم حكماء
تكلوا في الخرق والادبتيام مجزى بوض وشمع آخر وكلاهما
فارجان عن مسئلة المعراج ما للبروج وهذه ايضا دلالت الفاسدة

انفسه وقد كان واحدا من اوصياء رسول الله صل الله عليه
يقول اسير في طرفة عين انفسه عالم بالجملة من سبى نفسه
كلها وعلم ما يب التعداد وخرج عن فهم مسئلة كل هو حقا لجرم لم
من تنزيهات تنبها فطرته الله حقيقة ولديها اثبات اعيان
ثابتة او قوة او نحوها مما يشبه الفطرة البغية التي قيل ولديهم
تليغرين خلق الله اى فطرة الله وهى فطرة التوحيد كما روى فان
فطرة الله هى الفطرة التي فطر الناس عليها وكل مولود يولد على فطرية
ولكن ابواه يمجسه ويغيرانه ويهودانه وينصرانه ويمجسه
فان اللفاظ الباطنة من اليهود والمانى بها طلة من اليونان
والنصارى وبنها بزرخ من المجوس لم يفسد من المعكوس
فثبت الحكيم المتغير بتغير انهم في الالوصاف للعلوم وحدة
في كثرة وكثرة في وحدة وكلتاها بغزل عن التوحيد
تنقصان غزل يتغير من بدو قوة الكائنات وهذا المرض
لم يحدث له بعد ثبوت وحدة وكثرة ومقام للاولى

غير تمام انما شبه كالعكس وهذا باطل وعاطل فان زيدا ان
بعد لزوم اثبات صدقة في كرتفتها وكرة في صدقة وهذا الصدق
حقيقي وواقعي خارج يقيني على تبرجدي نظري ولذي يقوله الحكيم
مصنوعي محمد بن محمود بن ليقير كل احد به وهو بنفسه نسيه والدول
لذيني ابدوا لذيني زيد نفسه وانه ان فلما راى زيد
نفسه انما يقول انما ان من دون عبد ورب ويقول
ان لما رايت نفسي انما عرجت معاج عاينه ودرجت بارج
متعاليمه ويقول اني وكال انما ان وجد نفسي حيا كسفت
لا حرقت بهما منتهى ايدى بعري من الودود ليقود
اشخصته وبعدها تهاست لدها نابعه اقول لذان
غيري ولغيري ان لا حراق الاغيار فاما قيل ان
انسان فقول انما ان حقيقة لذني له الله الدلائل
انسان ولذنيك واحد وهذا هو روح علي فلما نزل زيد بك الماء
بحري كما كان من البريق والباب يتحرك منه ومثاله

ومثاله اشارة الى بقا عهود ليعود بعد العود فالدمور كما لها
ويعود رسول الله صلى الله عليه وآله فارجح على صدوقه كالحلي هذا
ماله وناير اودة في المقدمة فنذكر الجواب والبقوة الدبابة
الباب الاول قال السيد اسند مقدمه اعلم انه مقام
سالمة عن اهل فخر شرح هذه العبارة ليعتد في فصول
السؤال هو الدعاء والدعاء والدعاء والدعاء استغفام وكل من هو
حقيقه نار كحر المسؤل وليقونه ويكبل قوته فعلم ان لسان
هو مظهر حرد الجواد في المال ولولده كغنى جوده با كجته وهو قوله
تعالى قل يا عبثوكم ربى لولده وعالمكم وقال واذا سلكت عبادى
فانى قريب بسبب دعوة الداع اذا دعان فليست حسودا الى
وليد منوا الى اللهم انى اذعوك كما امرتني فاجتبه على كعدتني
فالسؤال يستدعي الجواب والدجابه من اليك من اذعناع في
السؤال ولما سئل هل فلان مانع في اسئل فبها لولده لولده
الواقعي دون اللفظي فلما مانع من الاجابة وليعلم ان لكل سؤال

السؤال
هو

جواب قال عليه السلام لو زدتم في السؤال حرفا زدتا في الجواب حرفا
 وكل سائل مجيب قال تسألو اهل الذكر اى الذين لم ينسوا
 ما عاهدوهم في الذم وهو قوله عليه السلام في حق النبايين ثبتت المعرفة
 ونسوا المرفوع فيكرونها وما كان فطرة الاذكارين فطرة العليم
 الذي فطر الله عباده عليه فطرة المعرفة التي خلقوا لها فانما لا يذكر
 غيره والذاكر الداني لا يذكر الباطن وهو اعلم منه بكل متعلم عالم و
 لكل عالم متعلم وكل مجيب سائل لما ذكرنا من ان السائل لم يملك
 ما ملكه الماكول قال عليه السلام اعلم الناس من جمع علم الناس
 الى علمه فالمسؤل مشبه مثل الذين يتقابلون والذراع جرحه بل يفظ
 المفعول ومنها **تحقيق اتيق** وهو ان الكشيء بعد ايقان
 مركبة من الوجود والمايئة والوجود والمايئة في جميع تعامات
 متراميان الا ان قاعدة المايئة في المشهور وقاعدة الوجود في
 المبدع فما في الوجود من انما المايئة منسوبه في المايئة منها
 غالب كالعكس والذات كون صفات الوجود ونفسه فاعينه كالعالمية

كالعالمية واعادته وكذا وصفات الوجود من ثوب المايئة
 كالمعوية والمقدورية والمعبودية والهجوية والمسئولية والمدعوية
 فان بناوى هذه في المايئة ومنها وما من تلك الصفات في الوجود
 منسوب لما منها في المايئة فكذا ظهر بضرورة المفعولية كالعكس فتدبر
 قال سئل لما قالن وهن تاليتة المسؤل ايجبه وكذا الماء اذا
 قارن الدرص يجز فلما انزلنا عليها الماء اهتزت وربت انتبت
 من كل زوج يخرج من العدم فاذا قارن اسئل يجزئ المسؤل يجزئ
 تجزئ من السؤال يصير جوابا جزئيا ولكن لو قابل كل سائل ينبغي ان
 يقارن حقه قد قابل كل السائلين مسؤل ينبغي ان يقارن حقه
 قابل جميع المسؤلين سوالا لا يبقى جوده سوال لا يبقى ليدفع
 لدر كريفه قد عظم الله هذا الدر بقوله والراسخون في العلم وقوله
 لعلمه الذين يتنبطونه منهم وقال الهادي عليه السلام في صفة العلماء
 لولده من يبقى بعد غيبته فاعلمكم من العلماء والداعين اليه و
 والدالين عليه الى ان قال لما بقي احد الدر تدعى دين اية

الى ان قال اذ نكسهم الذين فضلون عند الله واما اجر طلب العلم
و اسئوال قال امير المؤمنين عليه السلام لا تكسر انفع من العلم و
قال لا تدركك كمال العلم و قال تعلموا العلم فان تعلمه حسنة و تدركه
تصبح و تحبب عنه جهاد و تعلمه لمن لا يعلمه صدقة و بذله للعلم قرينة الى
قال عليه السلام بالعلم يطاع الله و يعبد و بالعلم يعرف الله و يوجد
الى قوله يلهم الله السعداء و يحرمه الله الشقياء و قال اكثر الناس
يتمتعون بآثارهم علماء **فصلك** قوله اعلم الله تعالى عن كمال العلم ان
العلم يقابل له حال و المقام و تفضيل المقام على ما يقضيها كماله ان
الله سبحانه عي الهمم و يدركه في فروع بالذات الله لا لهم الهمم
الحق العيون لا ما فقهه سنته و لا نوم و ما يورث سبحانه ميتة محض اذ
ليس لها حياة ذائبة انك ميتة و انهم ميتون فالملك لله الواحد
اعلم ان كل شئ مني ما خلق الله باطل و كل نعيم لا حلاله زائل و هو
بما فيه غير محرم كذات الله الذي ليس و رانه منتهى دلا وونه
بما و دنيهي خلق اول ما خلقه من الحركة الاولى و الحيوة

تصريح

و الحيوة اجدية بدموت اللسان و لم يمته المطلق و هو حتمه بالية
بما انه هو حوت بحر اللسان حوت جميع الغيوضات من
الحق الذي جعل شانه و هو ان كانت غير متناهيته بحد و عقيدتنا
به لا يكسر اللسان الذي دون ما لا يتناهي بالادينا اي ما يتناهي
محدودة باطلتها عند الحدتها من و بالبنية اليه في بالذات
ايه حال من الاحوال اذ لم يمت نسبتها الى بحر الهمم الالهة لقطرة
الصغيرة و لم يمت الالهة من كتاب كبير و اعز و بالية من الهمم
فان الدر اعظم اعظم فالهية منظر من مقدار رسم الهمم الالهة
عظمة الله و لم يمت لها من فيضه الالهة هي حقيقة الهمم
الحقيقية و هو الله الذي هو حوت و هو الالهة فاطهار ما اجنونه في
هذه الهمم لا غير و نعم ما يتل نارنا هذه فيض من ليري بليل
لكنها لا يتل منظر الخط ما تزود منه الخط و المدركون ذلك
تدليل اذ لم يدرك ذيا لك الخط الالهة التي هذا منظر خطها
الذي لا يتناهي من سبحان هذه الهمم حال اضطرار الهمم

ميت تضرب الميتة بين الوجود والعدم وانما فوصالها قرين
حرفان وحرمانها قرين وصال كلما ذاق كأس يأس مير جاد
كأس من الرجا مصول كلما تنعدم من نفسها وتندم من عندها
يوجد بها ويحفظها ويكلمها بظلمها وبذلك جدا ولد
يد اوى هذا الجرح الالذ نظر هذا المد اوى ولكن كلما ينظر الله اوى
يشدهم اجمع من الشوق اذ الغيظ مدام وفي كل ان يغنيض عليه
فيضا غير متناه ومع ذلك كما واحدة والغنيض واحد والذن
عجز متجدد ولما وصلت الميتة الى المراد تبست ككتب الالدياد
نظرت الى ما دونها فالدهر عندها كما عاشق ايطر يدوا يقبل الجريح
اثير يد ينوح وهره ولد ينام ليله ويحزن لضعف رده يقوم
نهاره فلت من بالدار فالت جريح واهير مكبل وقنبل
نظرت اليه نظرة فاصدا فالدهر صارجا هذه حال الدهر فانه
بالنسبة الى اهره ليس الالذ واحد وكذلك الزمان بالنسبة الى
الدهر وهو منه كمين فانه حين من الدهر وحال من احوالها

من احوالها لا يغير هذه رتب الوجود في النزول ليس لها وجود الالذ
في حال واحدة وبها يظهر ان الحيوة ويرزون المكمون نفوس
المكنون من اهره ليعلم والذنون لكن على مقدار ما يظرون فانما
ما مضى منه ممدوم وما لم يات لم يوجد فاعتنم الفرصة بل العيدين
فالوجود المعنى به وقت صارا الناس آينه لحيوة ووكهاية
سر الاله الخ جل شانهم مستيعر من ذلك لفظ الاله للخطات اقبال
اسا يكن كما نما قتل ان ما فات مضى وما سياتي كفاين
فانها عد مان ما ستيعر الال نظر الال في لفظ الال لانهم
يظهرون باله حيوة له وده حقيقة كما انه ممدوم ككتب السيرة والذ
الخبرة عن الدول والملوك وغزواتهم وغلباتهم وغزائهم وليس
لها اليوم الال قال وقيل وقيل وقال وليس للولد حال اصد
على انها غالبها مخالفة للواقع وموافقا للواقع يتجاسر الال في
دابنات والال مشا به محسوس ليدل في مطلقا فامر الال كما
بأستعق وامر الال الال اكثر كما اكد في مطلقا جيف لو كان

بعض ما يدعون صا وقا فمؤشرك قبل البرهان وبقدر ايمان عديده
 ما تيه يدفيد لهم اللطفا وانه يقول ان الظن لا يعنى من الحق شيئا
 فالحال حق وصدق والمقال باطل وكذب فالبا والوثبت شي من
 المقال فافتحاره بانه يصير بعد البت كالمقال عينا واعلم ان الشئ
 بعد زواله من الخزان العائنه وهو قوله كما ان من شئ الله خزانة
 وما منزله لا يقدر معلوم يصعدنا بنا بالدر الوصالى اللقبالى الموضوع
 له بل كالمقال ومثلهما نجد زواله والنبات بتبعيته نجد الجاد
 مثله وكذلك سائر المراتب فلما حركهم يد القبال عيان نادى الله
 بشئ ان قبلوا الى ناسيتق طوطم من نورهم وشعرهم واغما لهم
 وسكرهم بلبيا مقيلا مقبلد لكل واحد منهم اليه وخرج كان في الجاد
 مدة كيف يصير نباتا مرة واحدة بل له نار استلامه وتبركاته
 بدعجالة كالغنى عليه الذي يستعزنا ثم يغنى عليه وهكذا نادى نظير
 في الجاد من قبيل حبات البنات اول ناره ومرة يعبر عنه بالحاك
 فان المنوطن في الجاد وطلنه الجاد تيه فاذا اراد اسفر الى مقام نباتية

استبقطوا

النباتية هوس فريقطر ويعصر حتى يجر الى وطلنه الجادى قد انما يسيل
 اليه حتى يستانس بالنباتة ويتوطن ثم تف فرته اليها لتسمى بالاد
 واذ اتوطن في مقام البنات صمارة مقامه تدبر يقيم هنالك كما قامه
 اس فرده نه يتبدل فالمتوطن مقيم وهنالك مدم غير فلف ينفذ عز
 اجب التنسب عليه ويوان المقام بالفتح من اللزوم ومعناه حمل القبا
 وهذا اسم من ان يقيم احد الوسى بالاراضات والرسايط الحوية
 والشغف المرصيه ولكن المقام بضم الميم من اقام وهو يسمى بذلك
 لدن الله سبحانه بفضله اعظيم قامه في ذلك المقام وقد يستعمل
 احد هما في مقام اقامة اقران مقام الدخز بالجملة من خلق قويا
 واما مقام له من عظيم المنزل وبتدليل ان ما ليس لغيره كما انه سبحانه
 اقام حمره والحر مقامه في سائر عوالمه في الاداء اذ كان لا تدركه
 الابدبار ولا يتجوسه خواطر الاطكار ولا تمسكه غوامض اللمتون في
 الدير لاداه الله المالك الجبار وذلك المقام لهم من حين نظرهم
 بهم من نوره فصاروا طادين للقبال والمقبل والمقبل اليه وهو

من انهم القى عصي اسير عندهم مراد اجمال بالجملة ان قال ما قيل
وقال وكان لقوم جبل بينهم وما يشبهون والمقام لمن يقول
يا ليت قومي يعلمون بما غفرت لي ربى وجعلني من المكرمين اذ اعلنت
بابينا وشرخنا وادوحننا من مقدمه اسديرة فاعلم ان لقبيلته
لم منازل لكن منهم قوم يقفون في مواضع كما قيل فخطنا الى
منازل قوم صرعتهم قبل المذاق لسؤال درس الوجود منهم كل اسم
فصور رسم واقوم فيه حلول منهم من عجمي ولم يبق للشكوى والد
للمسوخ فيه مقبل ليس الله الذي نفاس تجر عنه وهو عنها مبرا
معزول وخرج المعزول بقوم من شيبه الى وجد يبقى عيده منه لتفصيل
والكل بايت منهم تقاما شرصه في الكلام مما يطول فالواقفون
لم يقفوا على المراد ولم يصنعوا بما وصل اليه اهل السداد منهم
كالمنجد من في عرصة الجوار ولكن الرجال كل الرجال قوم تلاميهم
تجارة وديبع عن ذكر الله فلم يبرح وديبع ولم يصبروا
على ميقات المنازل فاشتاقوا الى جوار الله ولم ينظروا ثوقا

ثوقا الله الى لقاء الله وهو ولد وثمان فسم منهم صاحب شفة
التيه لكن على سبل حال اهل الكفاك فيرون ربهم كما استهل
الذي لا ينظر الله الى اللدليل ثوقا وشفا وجوه يومئذ ناضرة
الى ربها ناظرة وسم منهم صاحب قيام وقام والدولون
جزيون وادد حرون كهلون واسأل من بين اسؤال ان
كان صاحب الجوارف اسؤال لنفسه وغيره والله كما هو المعلوم
فيغيره فان اهل الكفاك يحجون الى هذا اسؤال بهذا المعنى
دون اهل المقام وقد روى من طرق الثقات الكبار وروي
ثوابه الله سبحانه وادله الله اعتبارا انه قد وصل الى المقام الذي
اقامه الله فيه حين ما مضى من سنة اثنى عشر سنة
لما ان اسؤال وصل الى مقامه وقد مضت من سنة اثنى عشر
اربع سنين وكذلك بدوان يكون حال ميسرة كل يوم
وكور و على كل حال فالمراد من هذا اللفظ احد المعاني منها
انه سئل شجرة استماد وعظم الله اجره عن حاله وسيره وسلوكه

في بداية امره ليكون له دستور في العمل كما سئل سنان آل محمد عليه السلام
عن حاله وقيل له ما مضاه انك لم تزلت بما نلت قال بولادته على
ابن ابي طالب عليه السلام فاجاب ما اجاب منها انه سئل عن بعض
الامر وقصيدة فالتسوال حينئذ عن حقيقة التي سئل كميل مولده
عينا عليه السلام والجواب الجواب ومنها انه سئل عن حاله اي
حال اهل ابي ابي شرح جاري حاله له فاجاب ما اجاب في ذلك
ان اسلك كل ريف لا بد له من طبيب حاذق معالج للطبيب
ولو كان حاذقا كما روى في بعض يوم من ايامه لا بد ان يسئل الطبيب
دواءه فذكر حاله ومنها انه لولا وسكينة عن نفسه الى شيخه وان
لم صارت هالي هكذا فاجابه ما اجاب ومنها انه رقى في مراتب الدنيا
وتركيتة النفس كبيت القفي نفسه في شقاء شديد وعناء شديد
فاجاب عبيد قوله انها تطفأ برسول الله ما انزلنا عليك القرآن
تسقى الله ذكره لمن يخشى ويشير الى هذا المعنى بقصوات رات
بعبارة **فذاك** قوله اعلم انه مقامه فترجمه فخرج الترجمان

نص

من الترجمان وفيه لغات فتح الدول وضم النيات وضمها ثم ما
والدول اوضح وهو مفسر واهلين من لغة اخرى الى لغة
التي طلب كما روى ان امام الجماعة في قوله اسئلكم عنكم تيرحم
عن الله ويقول لمن يصلي معه امان لكم من عذاب الله يوم
القيامة وفي قوله تيرحم اشرار الله تعالى عما يجرنهم ولكن اكثر
الناس في صميم فمن ذال يسمع فان ما جربناه من حالك هذا
انتم العكس انتم يرضون بالذكا ذيب والدغرات
في شأن انفسهم نظرا ونسرا فاق له غيرهم في حقهم او قالوا
تركيته يدنفسهم او في شأن غيرهم من الكفرة العجزة حتى الدر
بجديت الين غابوا عنهم ولم يروهم مدة اعمارهم
او في شأن اباؤهم او ابناؤهم او اقا ربهم او ما ينسب
ايهم حتى من اجمادات والبيوتات والالسة والذرع
والوقائع والدخول والذخلاق وغيرها ولكنهم مع هذا لا يدرك
الذي يدبرون بذكر فضل آل محمد عليهم السلام ومن عجيب عقولهم

و جملتهم انهم يزعمون انفسهم مقرين بفضلهم وان انكروا
نفيل شيعتهم ليس شيعتهم فضل من حيث انهم هم بل الفضل
كله لهم من حيث انهم شيعته ال محمد عليهم السلام فضل ال محمد
و فضلهم و منكره منكره بل تفاوت قال عليه السلام كما روي به صدوق
رحمة الله و انتم به ليس الذي نصب لنا اهل البيت له لكن
بجد من يقول اني انفض محمد او ال محمد بل اني نصب من نصب
لكم و هو يعلم انكم تقولون انكم من شيعتنا و لكن لو
صدور يقينه و طين طيبته لما قال لعائون ما قالوا و لما كتبوا
ما كتبوا و الزمان لا ينج من هؤلاء الا يطيب في غير اجماله
عجيب ما يقينه اجمال الى ما يمكن ان يكتب في هذا المجال علم
ان الله سبحانه اول ما بين لعباده المكرمين العالمين بامر
غير باقين يقولهم مما قوله بجميع المعاني كيفيته تعديل لظواهر
بحيث يقبل الباطن لظواهر التعديلات الجسامينه اولاد
حب ما يلزم من لزوم سابق لنظف ثم التعديلات الشرعية

الشرعية و لكل شرع خاص وان كانا باطنا شرعا سواء و ظاهرا
التعديلات البنائية و الحيوانية بطبيعتها و شرعياتها و عبادياتها
و طبيعياتها و شهوياتها و انظما عبادياتها ثم التعديلات الباطنية
البرزخية ثم الباطنية اذك ينه التي لا يطبقها من الدلف منها
بل الدلف للمواحد و اعلم ان لهذه التعديلات كليات
ككليات علم الطب يمكن ثبوتها و ضبطها و هو الكليات الشرعية
الموسومة بعلم الشرعية و الكليات المتعلقة بتدبير الدفوق
لكثير الدفوق الموسومة بعلم الطريقة و الكليات العقلية
المتنزه بانوار ال محمد عليهم السلام الموسومة بعلم الحقيقة و هذه
الدق م من العلوم كليات مكتوبة مثبتة صحيحة الصدور
صحيحة العمل لكن الترتيب و التكميل لا يحصل الا بمعين لما
مراقب مستحفظ لما الملك و الهمة فان العلم اولد سير
في السطور بل العلم مكنون في الصدور حقيقة فذ العلم من
انوار الرجال و ثانيا ان ما من علم روي عن اهل الهدى

لذا انفق بالنسبة الى ما يحتاجون اليه في كل ضرب من الضرب لكل حال
قال في كل عصر وعصر زمن ومن وقرن وقرن كمنقطة صغيرة
بالنسبة الى امكنك اللطس بالها من عجب كيف تقوم الدنيا
بالفاظ ككوا في اسنادها وظنوا في ما بينهما ان ظنوا والادلة
عجيب ليس لها حافظ مستحفظ عالم بحيل المحرفين الماء وبين الذين
شارح لها رافع لاضلوف مختلفاتها وكل ذلك مما ليس في عمدة
هذه الضعفاء العجزة واجبار هذا الضمارة متواترة معنى في غاية
الاعتبار والحكمة والحفظ الجزئيون لا يطبقون لتعمل هذا الدار
انفيلم باجمته من اطاق ما اطاق لا يسيطر قته ومن لم يطق
لا يحتاج عجزه الى برهان فان العجز اعظم من كل برهان والحكم
من كل حجة لدى البيان ان يسلمهم الذباب شيئا لا يستنفذه
نصف الطاب والمطلوب الشك بانه بل الجماعة مع ما كتبوا
ويبدووا وودوا وبرهنوا عليه من سد باب علم آل محمد عليهم السلام
مع تخليهم ما حوره الله في حكما كنه به من لظن اهم حمله هذا

هذا الدر الذي لا يطيقه السموات والارض مع اقترابهم بعدا
علمهم بالحكام شرح رولهم او يقدر من مع هذا التفرقة الخار
لرؤم حامل الدين في كل عصر مترجم عن الله وعن حجة المنقطة
المعتقد وبل يقدر المتصوفة در اسامهم على تحمل هذا الدر الذي
قال تعالى في شأنه انا عرضنا الامانة على السموات والارض
فابيين ان يحملنها وحملها الله ان مع ان البيان بل يفظ
اللائق في حجة بالعه وبنيته محمكة او ليس المراد ما قاله للفقهاء
انه من اللبس لومن النسيان واما قاله لمنطق انه ناطق
من جنس الحيوان بل اللسان هو الذي قال امير المؤمنين
عليه السلام في حقه كما نقل عن غزاليكم ودر العلم مشتمل على
بدايع كلمات امير المؤمنين عليه السلام وكلها بدعيه تأليف
عبد الواحد بن حجر بن عبد الواحد بن حجر بن عبد الواحد الذي
البيهمي قال انه عليه السلام سئل عن العالم العلوي فقال صدور
عاليته عن المواد خاليتها عن القوة والستعداد تجلي لها فانقرت

من ففقتة اذ عي ففقتة صارت ففقتة عما منوما مما وضع في
 جبلته من هذا النونا لينة على هذا قول اسهر دوى ابن مخ
 كان يدعيها فهذا اليوم فيه صنع الدعوى يحول عملوا حلة
 الفحول وليسرح يوم الدقا والالفحول وليسرح باسرين
 في الشيخان والثاني اول البتة فالمرصون الحقيقيون الذين
 توعدت مراتبهم ومقاماتهم وطواهرهم وبراظهم واستنهم واعمالهم
 وتبوتهم ونباتهم فنولدوا اذ اروا وترجموا عن الله سبحانه تصح
 ترجمتهم والذوالعالم الكمال بالبع للترجم ببحر وف
 والذوالعالم انظاره فان ذلك شأن كل عرب وكل في ك
 فاراد المسؤل طاب الله ثراه انه نوره وصوره بصورة ما بين
 فان الابدان مصاها لللفظ والفعال فان الكمال هو
 محول الدحوال او المتحل هو المتحول عن حال الى حال كالميت
 بين يدي الخال ولاقوة الله بالته **الباب الثاني** في شرح
 قوله نور الله متجعة للتل عن الاسم تنخصر في قيد الرسم

نواع

الاسماء

الرسم وهدت تركه رأيت فينظر حرك نطاشاه وفيه فصول
فصل اعلم ان للعلم لغتان لغة فصل ولغة وصل وذلك
 ان الالفاظ بتبديرات عما في تجوال وما فيه صور منفصلة عما في
 انفس من الصور المجردة وما فيها صور منفصلة من الموجودات
 بما ربيته اي من صورها المتصلة فالصور والكشاج المنفصلة وان
 كانت لهما مواد متماثلة اما كمن المنفصل غير المتصل فالمدرك **الفصل**
 يدرك منفصلة عن متصلات ويدرك المتصل حقيقة واما
 المدرك المتصل فهو الذي يدرك الشيء كما هو بالذكاو والحقيقة
 تد بالذكاو والذكاو هذا واعلم ان من ليس له مدرك الازل
 ليس بالمدرك الحكمة بنفسها عرضتها عرضة الوصل **الفصل** عرضة
 عرضة الجمادقة ومنها بزرخ كد سيعيان هو عرضة الموعظة
 اذا علمت ذلك فاعلم ان اسوال ليس عن امر حال البتة اذ
 في حال القول حجة ود في المسئلة عنه جواب ومن الامور
 المبرهنه ان الماهي الحقيقي ليس الا شيئا من تركيب الباري والصور

الشيء بغير صورته حين قلبه بصورته كونا او عينا ولذا اذا سئل
ابن مريم عليه السلام هل يقدر الله تعالى ان يجعل العالم في بقية قال نعم
ما مناه من قدر من يقدر على ان يكبر البقعة حتى يكون وضع العالم
فيها وان يصغر العالم حتى يمكن وضعه فيها وما لوى هذين يمكن
يصح السؤال فيه اللهم الا ان يتصور الشيء بصورة نوع فانه
وان يجوز له سؤال الشخصيات من الامور لكن يجوز له سؤال
نوع اخر لزوم الحاك مع حفظ صورة نفسه ومع عدم تقديم
اسئل فاسئل للسائل عن ذات المسؤل شيئا البته بل
يسئل عن فيضه ومدوه جدا وذا كان المسؤل ذاتا اسئل
ذاتا والمسؤل ذاتا للسائل عن المسؤل الالفه اي نفس
اسئل فهو بوطيئة نفسه فالاجابة عن عين المسؤل تمام ملك
الله سبحانه شيئا عيني بحيث لا يخرج عنها خارج سائل عن
الله سبحانه والمسؤل عين الاجابة لعدم الترتيب التدريج و
ولم تعد دئمة وذا كان كذلك ليس منه اسئل كذا ولا تسئل كذا

كذا فان الامر هناك عين انتهى والنهي عين الامر نعم لو تفصل
المراتب يتحقق منها امر ونهي وتفصيل احد هما عن الامر ثم علم
ان اسئوال لا يمكن فيما لا يكيد بكيد بل اسئوال عن المحذور في غيره
اعتقدوا في اسئوال عن الحكم او الكيف والجهة او الرتبة او الوضع
او الهيئة لو ادعتا راد اللفظة او الاقتران بالذات او بالعرض
وما لا صد له للسائل عنه فلا يسئل سبحانه عما يفعل وعما لا يفعل وهم
يسئلون عما يفعلون وعما لا يفعلون فان الاهد بل شانه
لصد له ولصد له فعله كما لصد له لدان الى الفعل لا الفعل وما يرم
مدور والمحدود سائل حده غير سائل غير حده فهو موجود في حده
وما يرمس موجود عيني في حده غير حده فهو ما مورس سوال حده منهي
عن سوال غير حده وحده غيره لذاته بهذا اللفظ ما مثل ولو لا
هذا الامر اي تعليم علم اسئوال وتعلمه ما كان يدري ما اسئوال
وما اسئل وما المسؤل وفي هذا المقام حصل امر ونهي لكن
على وجه استوفى في الوجود فلهذا الشيء ونهاياته وعدم قبوله حده

وإنما ياتية متساوية في الوجود فالمتساوية الواحدة مثله كونه متساوية
مع عدم كونه مئين أو زيدا أو قلة متساوية في توضيح ذلك
الواحد واحد بالنسبة إلى اثنين فله ضعفه والدينين ضعفه وهما
متساوية في عدم كون الواحد ضعف الاثنين أو مساويا له لأن
يكون عدما الله متساوية لوجود الاثنين فالحد والمحد والحد
والحد في نسبتها متساوية ووجودية له عدمية فالواحد متساوية بالحد
وهما وجوديان فعدم الواحد حقيقة لا معنى له الله الاثنين مثله
عدم وجود مكان وجودي عددي خالي عن العدد يفرض
عدم الواحدية فالواحد في مكانه عددي موجود في مكان
الدينين هو معدوم ليس بينهما غيرهما فعدم الواحد هو الدينين
لا غير فبعضه فيحقق قولنا إن الحد امر وجودي ويطلق ما كانا
يقولون من أن الماهيات الحدود والحدود الأمور عينية
فأفهم ناسئله عن هذا والتشلس عن غيره متساوية في الوجود
والإيجاد وفي الاستئصال والوجود والعدم والحد والمحد فما

فإنما أيضا متساوية في الوجود ليس يوجد احدهما بدون الآخر
فقد برنا أنه لا راداة الله تعالى وتراجمة ميتة مرامهم ونبيهم في
الباطن متساوية في الوجود وأما عرصة الفصل والتفصيل فأنه سبحانه
لما خلق الخلق الأول وهو العقل قال له ادبر فادبر ثم قال له
اقبل فاقبل فالدورين الاربعة التي هي الاربعة التي قبلت الاربعة
المباركة وتكن عرصة التفصيل لما كان يقضي فضل الاربعة
وتفصيل انفسا آتيا كاعضا بدك الذي هو منزل عقلك
فك دورك تفصيل الاربعة فالعقل من حيث
انه منزلهما وما يدم ولكن بالنسبة إلى جوارحك هو
اول مجيب لدعوة الداعي فاول سائل للاجابة ولذا يكون
اول صفي في البدن واول مظهر لكسم الله الحي يقوم له
الله هو فالعقل بعد ما اجاب عن قرب بالانفيل وتقدم على
كل قادم من القوافل صارت لنا ناطقا واحدا وحيدا متوحدا
فردا فريدا منفردا في ملك بدك ودعوة هذا الملك المنعجب

بجنتين وتيطان بدعوتين احدتهما عاثة يجيبها كل محبوب
من الجوارح في حده ومفاهمه والندفري فاصته يدعوبها ما هو من جنسه
ويظننته الى ان يبلغه مقامه ليقوم مقامه في ملكه وهو اللطيف الرئيف
من الدفرا والكامنة انما زلة في الدغذيه من البناتات من مطر
من اسمي المسخر من السماء المظهر من بحر الصاد وهو الصالح
للقبليه والقبليه فاو امر اللسان دون ابيه حقيقه متعلقه به
اذ به تعلق حقيقه الدر والنهي على حذوقه اياك اعني واسمعي
يا جانا اذا علمت ذلك فاعلم ان كل ما عدله اقبال واد بار
كان كل نازل كان له اد بار و اقبال فكل نازل له شرع وامر
ونهي يا ترمين ما ينهي وينهي ما ياتر وكذلك كل ما عد
ولكن من فتن للقبليه مما سمعت له امر ونهي غير ما لغيره
ينهاه ذلك لسان الناطق عن الله عما امر غيره به فان حسنت
الدر لا رسيات المقر بين فانكف مما كسنا عطاءه ان لقوله
رودح فراه لا تسئل معنيان في عرصة الفصل بغير عرصة اخلق و

افلق وتفصيل الصعود والنزول وتفرق اقبال والاد بار
على ما سبقناه من المعاني الوصيه التي استغنا ما احد هما ان اسح
اسح مسيكة واد جرد جهده كني اقبال الى الله في كل حال حتى
حال اسوال وتفضل عنه في حال من الاحوال بان تفعل عنه حين
الاسوال فان وصلت الى هذا المقام تكون طينتك من طينتي و
وعجبتك من عجبتي لدني حال الجواب لا تغفل عن الله فيصير
الاسوال على وفق الجواب والجواب مطا بقا لسؤال والاد
فاقول من تسئل وعم تسئل ولما عرفت المسؤل فيكف فكيف
يكنك الوصول الى الماثمول فاثرت بالرجوع ونك
فاعرما فما عندنا لصف رحيل من اتانا القى عصى اسير
عنه والذخر ان اسائل لدير يد الله ابلوغ الى رتبة المسؤل
منه بالوصول الى المسؤل اذ ترى ان من يسئلك ملا فمقطه
بصير ما لكما لال كما كنت ما لكما لال فيصير مسئل في هذه الجهة
وكذا من نقله علماء وهو مسالك بصير بعد التعلم عالما به كما كنت

عالمه فاناس صنفان سائل ومسؤل وتابع ومتبوع والسائل
التابع بالذات بدليله يبيح رتبة المسؤل والسائل المتأخر
بالعرض بعد السؤال وتعلم هو من معلمه كالصوفى من الصوفى
مسؤل كما هو مسؤل فاذا كان السائل واسع اليد والمسؤل
كريم النفس مما مثل هذا المسؤل الذي في حقه لا تطلب ان كرميا
بعد رؤيته ان الكرام باسجهم يد اختموا لا يقوته شئى من
عطا ياه فيصير مقبولا مسؤل كما راد المسؤل بيان انك
ان شئت ان تصير مثل مسؤل فند تحفل عنى في حال
من الاحوال فانك بالواد المقدس طوى فاطلع عنك رتبة
السؤال حتى تصير شجرة القبال فان القبال بنفسه اقبال
فند يقبل الدالى نفسه فند تسئل غيرى وند يقبل الدالى لوالده
ان الدرس ملئت ظلما وجورا ودرضيت العنان و
و استقصيت البيان لتستغنى عن الاستدلال بالبيان
فان فضل هو له الكبار تلمحما يقول افعالون وشانهم

شانهم جل عما وصفك لود صنفون فانهم بدره كلف ويا فوفع
الرف بالجملة لراد السائل كما قد ينبغي لحد من عبده اذ لا ملك
غيره ففى لبط الديدى اعطاء اللى يادى شرح المسؤل فاسمع
لما يقول **فضلك** قوله اعلم انه مقاسه لذاتك عن الاسم
الاسم من الوسم كما هو محمدا لكونه بين الدفين علمهم عن
على علمهم وفانهم البصيرون وقالوا انه من استوفى فضا و
و حقا لعل عليه اسم واستدلوا بان التصغير والتكبير يردان
الاشياء الى اصولها بوجه عدم العموم فان شوكيما تصغير
شك مقلوب مشاك ولم يرد الى اصله فالرد فيها اذا
جهل اصل الكلمة لطلقا وانك لمعلوماته اصله لم يرد له
وكذلك الاسم والشهرة في امثال هذه العلوم بل مطلقا
بوجه اذ المشهور اصل له واليران احدل وقطاس المستقيم
شاد بما قلنا وهو قول الرضا عليه السلام في تغيير اسم الله يعنى
اسم نفسى يستم من سمات الله و هو العباده قيل له ما اسمته

31

قال عليه السلام بعدة ثم اعلم ان اسمة لفظ وضع لما يثير الى المستمر
 وذلك اسم يكن عدته له وبين اللفظ والمعاني منابتة ذواته
 كما حققناه في كتبنا الدلالية فان الراضع كما هو الحق هو الامة
 بسمانه وهو حكيم نبي يضع لفظا بازا معنى الحكمة عن ان الغفر في
 اللفظ كالروح في الجسد كاردى وذلك روح يسكن في كل جسد
 فالله سبحانه حقيقة مظهر المميزات صفاتها وقد سئل
 عن الاسم فقال صفه لموصوف اذا تبين لك في انقول
 اشتري اسن الحكماء وداقوا اجبار ال فم عليهم اسم التي الحق
 يقوم واهراط المتقيم انه ليس الامة و صفاته و اسمائه
 فالله سبحانه لظواهر الصفات و حقيقة صفات ظاهرة وذلك
 ان الصفات كانت كمنزلة موزة مخيفة فاجب الله سبحانه
 ان يعرفها خلقه فخلق الله سبحانه لكي يعرف المميزات و الصفات
 باصطلاح يقوم فالاسم هو الصفه والموصوف ايضا صفته كما
 ان اسمي ايضا موصوف و الاسم صفته على نظم و الصفقة

صفقة

و الصفقة اسم زيق فغلاظ الاسم في الصفقة كما ان رتايق
 الصفقة في الاسم كالروح والجسد والمرض والساء والشم و
 واصول اشجار فالاسم ظاهر الاسم اي الصفقة وكما ان اسم
 كل شئى ذكره وذكر اشئى يحويه كما روى و روى ان ذلك الله
 عند ذكره اي ذكر اسمه فالاسم ذكر اشئى وذلك ان و من
 قابلية تلك الحروف شتى بنا طبيعة هذا اشئى وتصور بصورته
 ولذا يثر في الاعداد هذا الاسم في التجيب والتبغيض و
 والتقريب والاحضار والتبجيد والانعزال فالاسم يذكر
 الرسم وهو الصفقة اي صفته هي نار و فان ذلك الاسم
 فمن اراد الذكر الحقيقي للذي من الاسم فان من سئل
 سنة من حروفه ينحصر في بتد معنى ما يتخبر فيه و كجيب
 الجمالي و انظره شان من اشئى و يوم من الاديام
 و هو تعالى كل يوم في شان واليوم يومه و اشئى شانه
 و من اراد حقيقة ذكره فليصعد من عرصة الاديام و اهر

الاسامي ومن عرصة الشون وهر الصفات والاروم و
مطلب ومارب معظم اجل ابيته في بيان مبهم منهم
اذ الزمان لم ينجح لفتحته ولم يستقم عوجه وهو ان الاسما
بيوت الصفات وهر بيوت اذن انه ان ترغ ويدكر
فيها اسمه فالله سما بيوت والبيوت اسماء ويدكر
فيها اي يصدق عليها فمن ذكر الاسم ذكر البيت والبيت
من البيوت التي وضعت للناس اذ لما للذي بيته مبارك
فمن اراد عبادة لداينيل عن الاسم فان من عبده الاسم
دون اسمي فقد كفر كما فعل ذلك وكفر قنود اذ جاء
اما لله للتعلم من علمه غير مغربا ماته وبهذه اية من آيات الله
يعتبر منها من اعتر و يستبهر بها من تبصر فان حقيقة المسمى
الجر عليهم كما ان حقيقة الاسماء يعقدهم الكالمين فمن
عبد المسمى دون الاسم فقد كفر ومن عبده المسمى بايقا
الاسماء عليه فاذ ذلك اصحاب امير المؤمنين كما ان من

ان من صلى من غير استقبال لقبه صلواته فاشد ومن استقبل
القبلة من غير لراوة طاعة اشوح لم يصل ابته بيان آخر ان
الاسم مقام قطبة آل محمد عليهم السلام والاسم مقام ابوابهم فمن قر
بقطبتهم ولم يقربانهم ابواب رحمة الله وابواب الله في الارض
حرم عن معرفتهم ومقام البيوت مقام احوالي فأتوا البيوت من
ابوابها فالاسم مقام قطبة آل محمد وهو السبل الى ابواب
البيوت والاصراط المستقيم وان ربك بالمرصاد بيان
آخر ان الله سبحانه خلق المشية بنفسها ثم خلق الكسياء بالمشية
والمشية من فعله سبحانه ومن فعل من جهة وفاعل من جهة ومفعول
من جهة والقطبية نقطة المشية ككل مراتبها وتباعد وتفاعل
بعضها في بعضها فصار كسير انفعال جد الكمال وذا قلنا ان
الدوائر في عرصة التفصيل ثلثة دائرة الافعال ودائرة انقوال
المؤخرة ظهور والعهد وجود ودائرة انقاعيل فالمفعول
مفعول ولاغير وانما على فاعل ولاغير ولافعل فعل ولاغير كما ان

الكبير مثلث الكيان مربع الكيفية لكن تفصيل كيانه وكيفية
في مادة البحر لدني الكبير فوفت المراتب السبعة في المادة لدني
نفس الكبير لا تاد مراتبه بحيث لا ينفصل بعضها عن بعض ابد
فانرا دالمسؤل ان مقام الاسم مقام فصل من الاسم ومن
نظر الى الاسم لم يرا رسم فنظوره حينئذ اسم بل الاسم
ومن اراد حقيقة لا ينظر الى اسم ولا رسم بل بنسبه الى
مقام حقيقة هذه ظلمات بعضها فوق بعض اذا افرجت حقيقة
يراما لم يكديرا ما فاراد ان الاسم اسم ولا غير الاسم رسم
غيره فاقطع نظرك عنهما حتى ترا في كل حرف اسميات وتكون الاسماء
اذ الاسم والاسماء جلد واستاعظتني فان اردت
ان تعرفني وانالفك حتى تعرف ربك فاعرف حقيقي من
ربنا فان نفسي نفس الله لا غير فان اردت ان تذكر الله سبحانه
فاذكرني فان من لم يذكر الله بعد لم يذكر الرب من لم يذكر الله بعد
لم يذكر الرب فمن ذكرنا ذكر الله ومن شكرنا شكر الله اذ بنا

اذ بنا ذكر الله ولولنا ما ذكر الله وبننا شكر الله ولولنا ما شكر الله
وبننا عرف الله ولولنا ما عرف الله وبننا عبد الله ولولنا ما عبد الله
كلا ان لفظ اشكر واسمه واسم اعرفه واسم اعباده واسم
الذكر واسم الاسم واسم الرسم لو لم تكن لم يكن من ذكر
الله وشكره وعبادته ومعرفته واسمه ورسمه اسم ولد
فمن زعم ان المشيئة منها كيان مستعدة او كيفيات مرتبة
لم يصل الى المراد ولم يذوق عيقله الوداد والاشداد والاس
بفطرته هم اهل صليته يقولون ان فلذنا له انما ومع فلذنا
ويريدون مجازات ظاهرة او حقيقة مجزئة ولم يذوقوا حلا
كف اسميات والحقيقة المكسوفة ولو نظر اليها ناظر غشي
عليه ابد لا يطيق النظر الى غيرها تمام الاشياء لدني النظر و
الظواهر بل في الحقيقة والباطن ونعم ما قيل اعمارته طرفا
رايا به مكان ابيصير بها طرفها وهذا ما اراد الله من قال
في الحقيقة من سرني فقد سر الله وقال من سر مؤننا فقد سر الله نظر

بنظر البعثة كيف كشف السمات وبتك الاستار وقال
من سر مننا فقد سر الله ولم يقل كمن ليس في الكلام حاصل
السمعة الكليته اغرا فان كذب صراح من ليس من اهل
سرا لم يدر عليهم لم يرد الاعتناق فان سرهم مقنع باستر
وستر سرهم لا يفيد الا سر باجته بيان ابرار ال ^{الاسم}
بجيش لا تعلم السر رددت لطلبها امر عظيم وخطبت جسيم
فاجمال القول واجمله ان اسأل سئل عن حال المسؤل
وتجربته اذ يقول كلها متحرة في ذاته كذا قال من انت
يا مولدي كما قال اخوة يوسف وانت يوسف قال انا يوسف
وان ترد له لمة والاسم فنذا اخي ولكن اخي اسمي موسى
وعليتي وليس هو يوسف بل انا يوسف لا غير اذ لا يعرف
الانا وانا انا الذي يعرف ومن طلب يوسف طلبني ومن احب
يوسف احبني ومن عسى يوسف عسى ومن لم يعرفني لم يعرف
يوسف وما احبه وما عشقه ولم يعرف اسمه ولا رسمه وعبارة اخرى

افرى لهذا يطلب ان يوسف يقول انا يوسف وغيره كاذب
اذا اوصى ذلكا بته فلو تكلم يوسف وهو يوسفك يقول انا
يوسف ولكن لو تكلم اخوه يقول انا اخو يوسف فان تكلم زيد
يقول انا زيد وان تكلم الزاد والياء والدال يقول انا اسم
زيد فليسئل عن الاسم واسئل عنى وتل لي من انت حتى
اقول انا يوسف وهذه عبارة اخرى ولنا المرادنا هذا تارة
وعبارات عبارات شتى وحسنك احد ولو اتينا بتماها طال
بنا الكلام في المقدمات والبيانات فنكتفي بما ذكرنا ومنه
بلد **فصل** قوله جعلني الله فداه متخصر في قيد الرسم
الرسم لغة كما ذكرنا في زبادى بقبية اثر شيبى رسم لفتيش
الديار عفاك والبقى اثر كاد صفا بالارض وضره ايضا بالاد
وبقبية او ما لا يخفى له من الدمارح فاك رسم فوق الاسم
وغير منه وقوله فتخصر في قبده نسبة شبه الاسم كصبار
بلد الرسم والاسم منحصر بذلك الحصار وله من محصور

نصر

فيه والمراد به في الباطن اصف فان الاسم حصار لصفه و الصفه
ظهورها محصور في الاسم بيان ذلك ان اسير لك مجايد
له منه واسير نياتي محصور من اراد اسير الى مطلوبه يلتج من
حصار الدو طان ولذا قال تعالى انفر اخفا فان تعاقد وقال
ما لكم اذا قيل لكم انفر واذ انفر واذ قال انا قلتم الى الذين قال
لو انفر من كل فرقة منهم طائفة ولما امر بانفر في لكل الديار
بين الاسير في رأيه القرى وقال قد رايت ها اي في القرى نظائر
اسير ثم اظهر ان القرى وما بينها وقال سير واينها ليالي و
وايا ما امين وبدت راية الوفاء بيد الوجد ونادي اهل
متعاقبين جروا قد فتهم الى الرسوم فكل ومنه في ظن لها مطلوب
فالسؤال عن الاسم ان كان بالذات بان يكون هو
مقصد القاصد ينتهي الى الاسم التي ويشير محمورا مختصرا
واذا كان بالتبعيه فلا يمنع منه بل ولما منع عنه لان
اسير في الاسير والاسير الى الاسير ومن ابناء الاسير وعلى ابن

اسير

وعلى ابن قصد الاسير ومن لحجب ان القاصد لا يكن في
لوجه القصد الذي بالسفر والما فردي يستريح الذي بالوصول الى
القصد درجات الطبايب في معرفة القصد وايتيانه و
يستريحون الذي بعد الوصول والوصول ما دته الوصول للفصل
ولعه الوصول وصلى ولعه الفصل فصلي الذي تري ان قوله تعالى
ان تران قوله سبحان ربك بس الغرة عما يصنفون وقوله
عليه سلم دل على ذاته بداية وتشبهه عن جملته مخوفاته ومثلها
كلها لعه فصل ليس وقوله نحن اقرب اليكم منكم وقوله يجول
بين المرء وقبله وقوله ان قرب الاصيب وعورة الراعي و
وقوله عليه سلم عجبت عين لذ تراك وقوله لن لا يراه اجده
كأنك يرته وقوله لم اجد ربا لم لره وامثالها لعه وصل و
و بين الفصل من الوصول وكفي في فضل الوصول كونه وصلا للفصل
فالقاصد لا يستريح الذي بالوصول ولم يخلق الخلق الذي للعرفة
الله بجانه ولحجته للعرفة صفته او اسمه فان لمن فيك

فيك المفروض خلقتك لكن نفسك البعد الوصول
الى ذلك المفروض والذات تشرح لدى اللفاظ والاسماء
والرسوم وهو الغدا ب اللبيم والعقاب العظيم داني غدا ب
للروح اعظم من جملة ما ليس منه اي ما ليس خلقته لاجسه
فان سيعيك للجزوع من تلك الرسوم واجتهد في نبات
نفسك عن المعلوم حتى تصل الى المعلوم فان ما لم ي
موجود ولا نزع مما ذكرنا من الفصيلين من الوصول
الى كنه ذاته سبحانه نفوذ بالله اين الوجود بعد و
من الوجود ان اردت فهم حقيقة كما لفظه في باب الوصول
والوصول فاعلم ان كل باطل لا يعلم اليه ولا يخالقه وهو الذي
اش رايه حسن المجتبي عليه السلام في جواب ابى الافرصيت سئل
عما بين الحق والباطل فقال عليه السلام بين الحق والباطل رتبة
اصابع الحق ما تراه بعينك والباطل ما تسمعه باذنك فالحق
ما تراه بعينك من الحق ما يري وما لا يري ليس بحق ومن قال

قال كلمة حق لك لبد وان يريك يقول والذات هو باطل وما
لا يري باطل كما انما كان فالحق ما يري وما يري هو الحق لا غير قال
الشيخ عليه السلام لاني كيف تجي الموتى ثم قال بلى ولكن لا يطمئن
قلبي فاعلم ان في الموتى لا غير قال نعم انظر الى اثار رحمة الله
وقال ان الذي يظنون ثم اعلم ان من سمع شيئا وروى لك
لبد وان ينتهي سند روايته الى الموتى والذات هو باطل
منكذب فان ما لا يري اليه الموتى هو التسلسل والتسلسل باطل
كالدر والدر وان سمع على سمع الله على الموتى فان اثار
الى الموتى وكان حقا يحصل لك الحق ما هو باطل لبد
واسطة فغى حقيقة الباطل الباطل له عرف مسجوع فنتهي الى
موتى هو لا مطلق المسجوع فان الادل يجعلون كذب
مخدول منكذب وان انتهى الى الموتى فبصريح القول ويجوز
تصديقه ولكن التصديق في مقام الصدق لا غير والصدق
في مقام المطابقة وبعد حصول تلك الشروط تجي الموتى المحسوس

فمن عاينها بالبصر ومنها تبين في نفسه المجردة فاذا روي
تلقى تلك النفس ما فيها من الصورة المجردة الى الخيال والاعتقاد المحسوس
اشترك ومنها الى التفاضل والاعتصام باللسان فاللسان
يروي ما راي عين الرجل الراوي مطابقا مع طبقات جميع رجال
السنه من العين الى النفس ومن النفس الى اللسان فاذا سمعت
ما رويته كنت تعلمت ما سمعت تخيل مطابقا لما سمعت
تفكره كذلك تخيلك فيه زيد خيال مثلا مطابقي لما سمعت
وما رويه الراوي لك مطابقي مع الخارج ولكن ليس عندك زيد
الذي الخيالي وان كان مطابقا فان مطابقتك عندك ليست
الذاتية الى الخيال اذ ليس لك شعرا في هذه اذ لم تسمع به زيد
ابدا وان قلت سمعت ممن رايه اقول اهل انت هو الذي
رأي ام تدان است به فانت السامع لا المطبق فانك كالمترجم
من رول اليه صاعا عليه وهم ما رايه بقوادح فهو حق وصدق
ما كذب القوادح ما راي وقال كلهم موافق في الشجر وكلهم يلد بجبا

بلد جباب فراي باللسان هو وبعين ولكن ما سمعت منه صاعا عليه
والم ليس الذي عندك من ايراد المسموع الخيالي فم لو رايت
زيدا كنت لنت لك به لما سمعت وهذا قد يقدر عجيبة
وهي ان ما سمعت من زيد وصورة في خيالك لو كان مطابقا
اذا رايتك يطابق ما سمعت لغير ان الخيال يقع على اهل
وليس لك عين اهل قد خيال آخر اصدا فان الخيال مطابقي
للباصرة والباصرة مطابقة للغير فليس لك عين اهل الذي
المركب دون المسموع ففانما اكد الخيال والمبصر فمطابقتك
وهو قوله رايت بعينها ورايت بعيني فانها بريك بعينيك
كذلك فانهم ولو خالف الخيال اهل هو اهل قد الخيال تعدد
زيدك اصدا خيالي واذ فرم في واحد ما حق فان تحق عينك
ما تراه بعينك اذ لم يمتد خيالك الى اهل والذ لما خالفها اذا
رايت ما رويك فاعلم ان تحق الحق في التوحيد سيما في توحيد
العبادة وتحريم في الفضائل سيما الفضائل العلية ليس اذ ذلك

اي لما لفته فيما لهم لم يهدوا هذا سر عجيب من غريب لم تره في كتاب
ولم سمعه من خطاب يابسيدي لولد ما ذكرنا لما كان تيجرايل
في فهم قول امير المؤمنين عليه السلام ان معرفتي بالنورانية معرفة
الله عز وجل ومعرفة انه عز وجل معرفتي حتى ان اخاه وسئله وقال اتوه
فذهب اليه وسئله عن ذلك فذلك ان اخاه من غرارة علم
انه لا يظن بقية بما سمعه منه فان لم يهد امر عظيم تخضع الرقاب
عنده فاجتر ما كان اللدعم مطابقة لجمال مع لم يهد مثال
ذلك انك لو قلت لرجل قل لفلان كذا وكذا هو يعلم عيانا انه
يأتيه ويقرب له لفظا اقواله واصواتها الى اذن فذلك من دون
تجرد لو قلت له نظر الى فلان يوجه عينه الى وجهه بلدا كتر است
فن سئل عن ذات فلان ووراد النبوه اليه وتوجه اللفظ
الى ذاته فيحمل باللفظ ما مراد الله تعالى لما من مصيبتة الجبل وزيته
واقول للعالم في فراقه وانه لا اسلك حتى انطوى حتى التراب
ويكتوني في جندل طال المقال وبعد ما عن بيان حقيقة امر في

الان في الرسم فينتجته تلك المقدمات للمطهرات في الكلمات
اطيبات ان من واجبه بدن رينه فقد وصل الرسم وتبل
ذلك كان سائلا من الرسم وهدا رسم احبارين بالله حق
معرفة ومن سجع الله اذا برية يعرضه عند مطابقة السمع والروية
والدنا سمع باطل ليهادة لم يهدوا في صدق من
المادة قال لصلح عليه السلام بين سئله لسائل عن التوحيد
كم تسبون عن التوحيد ان ترد الذي هو خالق السموات والارض
فانما ان ترد الذي لله الله هو فندركه الدبصار وهو يدرك
الدبصار وهو اللطيف الخبير وقد اتفق عليه من اسائل ولما
لم يكن ابو بصير من يتقى منه لما سئله عن رواية يرويه الناس
من ان الناس يرونه سبحانه في ايقمة قال عليهم ويرونه قبل يوم
ايقمة قال يرونه قبل يوم ايقمة قال عليهم اولست يرونه في
ذاتك هذا فاعتبر من يقيد الروية بالوقت كما هو كذلك كما
البعث ماين قال لعلي ابن ابي حمزة عليه السلام الحمد لله الذي من علي

بمعرفةكم قال روتدري ما يعرفه المعرفة اثبات التوحيد اوله
ثم معرفة المعاني ما ينشأ وهكذا انما كاسم لمحمد عندنا يان لها
بما كل التوحيد اذ اسما اثر الشئى وبقيته اثره وكلاهما حق و
لكل مقام صعودا ونزولا فان الحقيقة نور اشرق من صبح الدليل فيلوح
على ما كل التوحيد انما ه فنزوح ان اسما منتهى المطالب اخطا
وهو قوله كما لعيسى ع انت قلت للناس اتفقوني واتي الهيا
واما من لم يزحم ذلك وعلم ان الله اوحى اليه ان يقول ما يوحى اليه
انا الله رب العالمين فان النداء كانت من شاطئ الورد
الدين في البقعة المباركة من الشجرة والبر شجرة طيبة ما اظلمها
وشجرة الولد التي لم تطلقه من تلك الولد التي لله الحق فالحق هدى
هداية من ربه ولذا يقول له لا تخف انك من الذين آمنوا وذلك
ان ليس في الهوى بوجوب البيان لانهما دار الدمان ودار الدنيا
ووار التوحيد وملكه التفريد ولذا قال تعالى سيروا فيها لبيان
وايا ما آمنين فان اليمان الى السماء والديان ايام الازم

الاسم فان هذه الازم رسوم تلك الدنيا واولاد فوفان يقول
اناس رسم الله فاعل ففقدن لقلت في آل محمد عليهم السلام ما تشبه منه
نفوس الهناري وضاطر بضمه ففقد للذين ما دوا باجته لله اسم
الذو له رسم وللكرم الذو له اسم وقوله ع من واه الله اسما
الحنى لم يرد منه اسما بل هو رسوم نفوذ باه بل لانه الله اسما
رسوم وزيادة ليدن احسنوا الحنى وزيادة وفهم الزيادة وكو
الى زيادة بيان ولاقوة الله باه **فصل** قوله اجل الله شانه
فيلطس حرك الظلمة طمس ونظس الحنى ودرس طمس الشئى
استا صلت اثره والمراد على ما يحى عليه عند اهل الدر تبا واه
فوق مقام هذه الالفاظ سماني وفوق تلك المبانى مبانى
وفوق كل ذى علم عليهم ولكل بيت حرم ولكل حرم رواق وكل
رواق صحن وكل صحن بلد وكل بلد جبل ومن لم يدخل الحرم
لم يجزم ومن منع منه سبيلك ويخترم فلما من استسول السائل
ببداية الاستبصار لتيطرق الى تلك الدنيا بقوله لا تسئل عن الله

ص

تنحصر في قيد الرسم اما حجة بجهة ايسنة فانه من اكرم الكرام
 ولم يؤخذ منها في العلم والاسدال عن اهل ايلان حتى اذ اهر من
 العالم لعلم بالتعليم فلم يفتقر احد الا عند الجواد الكرم ولم يظهر
 عطائه الا عند الابرار السيد العظيم فقال كما وجودا في نظر
 حقاك الطائفة وفي هذه العبارة عجائب مخرج الدرر لا يخرج الا
 الاظهار لا بهذا المقدار الذي يمكن عنه التبعية منه لتفسير
 ان الوجودات المعبر عنها ثلثة فان فرق هذه الثلثة غيب
 ممنوع لا يدرك من الوجود المقيد بالمقيد وبالذات الذي
 عبر عنه بقوله في قيد الرسم فان المقيد تنحصر في المقيد كالمطلوب
 لكن المقيد مقام الاسم والمطلق مقام الرسم وكذا
 مقيدان محصوران فان المقيد وثمان والحدود
 وليس ينبغي المقيد عن المطلق ودلك من عار اجمال بيوسف
 واما الوجود حتى فهو نظيره بحسب الاطلاق والمقيد مخرج اراد
 كشف سجات البطل من غير اثاره وهو المعلوم وصح

وصح المعلوم وثمان استر وجذب للجدية فليخرج ملك
 المحب واليد يرحم فخرها واما ما سمعت من مقدار رسم البرية
 لينة المبراح فهو بالنسبة الى الصفة ستة الجدية والاسم البرية
 هذه اوسع مما يمكن في الدكان ولقد قدر على فرض ما للشيء
 الدكان والدكان يحمل ما لا يتوسع في فرض الدكان ان مثال
 ذلك الذي اتى به شيخنا في هذا البيان الذي يستبره العميان
 يكلف نظن لمن له عيان ان انما تم صنع ووه وضع ووزن
 ومنع وفرض وصلة وارجو ان ابي ليس هذا الاسم والرسم
 الا عند التجدد والتقيد الدان حدوده ثمان حدود
 تقيدية وودود اطلاقه نوعيه لدن لكل شئ ما وثمان
 وصوران نوعيتان وشخصيتان والمادة النوعية اول
 اذ كاه وهر اية ايشية وهو قول مولينا الرضا عليه السلام
 ابن عبد الرحمن او تدرى ما ايشية قال لدقال امر الذك
 الدول فالمادة النوعية اول ذكر لشيء للشيئية فان

في بيان معنى
 المشبه

اشي هو الغضة بحقيقته اشيتة الدضا فيه فالاشي هو
الغضة والغضة الاشيتي المطلق والمقيد هما كاشيتي في الحقيقة
فالغضة هي التي هي الحقيقة وهذه هي التي هي التي فان
سئلت عن حال الغضة لغتاة ابن مالك ايها القم المينر
يقول لا تسئل عن الشخصيات ودد عن النوعيات فتنظير
نوري فانك لو جمعت اعيان الملك فنظرت بها في نظرة واحدة
الى من تراني ولو جمعت اللذان واددت ان تسع بكلمة
صوتني ان تسع صوتي فان جمالي مطلق وصوتي مطلق وبهرك
وسمعك مقيد فقال من سعد المنازل صاعد ارفع الجوارح
رافعا ايها اسئل عنهم ومعنى استن نيتس وديتس معنى فان
سئت ان تراني فارفع عن بهرك حجب العيود فاني تركت
للناس ونيامهم ودينهم شغف بذكر من ذكرته فانه ويني ونيامه
وانت لا تسئل عن تلك مسلكي وتتبع سلكي فذا اسئل
من ان يراك او لي كل قوم برجل للدين استبعوه وامنوه

واجبوه وتوكلوه فان خرجتوني قوما هم منهم وهو قول يحيى بن
زيد لهم مستعمل فانه منهم قال عم زيد بن ثابت انك مننا على
البيت قال من آل محمد قال من آل محمد قال من انفسهم قال
داهم من انفسهم هذا مقام عظيم فخطب جسيم ولكن آية تبارك
يوني اجر الصابرين بغير حساب قال انما يوفي الصابرون
اجرهم بغير حساب وهذا وان لم يكن له حساب بعد ثمنا
فخصا من هذا الجود ولكن آية سبحانه من عا خواص عباده
بنعمة اخرى عظيمة وهو قوله للذين احسنوا الحسنى وزيادة
وهذه هي الحسنى ولكن الزيادة المطلقة انفتاح ابواب
التوحيد على الالك لا يفر من ينظر له ماله عين رأت
وللذان سمعت فيخبر له سا جدا ويقول لله الله الله
حقا لله الله الله بعد اذ قال لله الله الله ايماننا
والتصديقا بحدت ملك باربع بعد اذ قال لا تستكفرا
عن عبادتي ودد مستكفرا وانما عبد ضعيف فالف استخيرا

بك يا آية وهذا ان ذكره في السجدة الواجبة لوجه سجود
اسلك للمجود في هذا المقام حيث ظهر المثل بل غمام وبهر
حتى بد كلامه فارد المسؤل ان يرى اسيل هذا المقام المأمول
من المسؤل فتبصر ثم اعلم يا سيدي ان في قوله حسبك يا بديعة
الكاف الخطاب من عتيق بالذرة حقيقة وهو ان اجاز
هل يعرف شيئا من خارج وجوده وحقيقته ام لا وقد استبس
امر هذا الرز الخفي والسر الخفي على الكل الا لجل بل لا دور لك الله
اقبل فان كل من رايناه ادر سمعناه ادر ايتيه وسعته
ادرايت كتبهم وكفيتقاتهم وتدقيقاتهم هر وكلد على هذا
المجرى بل جرى على هذا المنوال فلو اهر الديات والذخيار
ومع ذلك لا يوافقها اش رات الدنا اها لله للدرار
وهو قوله حتى سير لهم آياتنا في الدفاق وفي انفسهم وقوله
وفي انفسكم ان تدبصرون وقوله ان الذين على لغة
بصيرة ولو اتقى ما ذيريه وقوله من احسن خلقه وعز

من اساء نعليها وقوله ما امركم بنعمة امركم بربها وقوله
اعرف نفسك تعرف بك وقوله من عرف نفسه فقد عرف
ربه وقول امير العارفين المؤمنين عليهم من عرف نفسه جل
امره وتفصيل هذا المنال على طبق هذا المنوال حب ما
تقتضيه كمالك للذنان حق فوق حقيقته يستخرج
من قوته في الظاهر ولكنه هو المخرج بضم الميم في حقيقته والمخرج
بفتح الميم والراء والمخرج بضم الميم وفتح الراء كالدكير
الفعال المخرج من مادته وهو ايهما في الظاهر والابوة في
الباطن وهو قوله ما بالذرة كد بل البتة كفاطمة
ام ايهما فان المادة هو الذرة وهو القابلية الكبرى والسر
بجز المنفرد منه عيون الناس وقد علم كل اناس مشربهم
فاعتبر من قوله عليه السلام في شرح النفوس في حديثه الذرة
وغيره حيث نعى الذبعاث عن النفس الذرة ذرة قال
ليس لها انبعاث في البدن وفي حديث انبعاثها في

في الدماغ فانبثت للدماغ وكلمتها حق واذ كان امر
النفس الدنسانية كذلك فما عكس بالبرهان المتفق بالبرهان
والمعنى الذي لا يفيده الاله هو ما يشاء رايه امير المؤمنين فذاه
روحى وروح العالمين حبت قال واما النفس الكليمة الالهية فهي
ذات الله العليا وشجرة طول وسدرة المنتهى من عرفنا لم ينق
ومن جهلنا فضل غوى ليس اراد عليه لم كنه الذات بل شبهة
والنفس غير الاله الى اسئل بلا ذنوبه ولا يشبه الاله فيه بل ذنوبه
ما كان حيدنا يفتري ولكن تصديق الذي بان يدركه فصدق
وحقق ما زعمه الناس تزيه سرا بلا تلكه ظاهرا وحيضا بلا
وهذا الذي ذكرناه ما ظهر ظهوره كل ظهور فحقك منك وهو
حقك لا حتى غيرك والحق حق حقا واجبا ودنيا واصبنا
وضرر المسؤل جراه الله عنا فزاد لا يزول في بعض عبارته
في هذا المقام شدد وهو ان العالم يعلم الناس يخرج قواهم
الى الفعليته وفتح الناس من فيهم مراده ومنهم من لا فيهم ولو كان

ولو كان الاله من جانب العالم لفهموا باجمعهم شر ما سواه
كذلك فمن كان فيه امر قوى قريب الى الفعليته يخرج به العالم
احتمل من قويه فيصير فعلة واقول الاله ترى ان الاله كبير لا يظفر
مع الدرمة والدر وساخ والدر تربة والدر جاس الاله ان يكون
نذرا طبيا مستعدا للاشتعال بناره فيصير ناريا بالفعل محترقة
مكسنة منبضحة مفرقة والذى منع الحكماء ان يطام عن حل نذرا
اطلسم وسحق هذا الرغام اعوجاج الاله فقام حتى ان قوما
منهم ادعوا الوصول الى هذا المقام بالكفر والحيثان و
الطغيان وزعموا انهم اوليا والارحمن واسم الله الملك
المنان وهم يكونهم اوليا والشيطان اولي بل هو مدع
فصلوا وتصلوا بمقام الكفر فوثة بل لا نهاية لكفرهم بل كما
ان من كان ذلك المقام حقه وهم حرد الاله عليهم ثم لا تنتهي
عجايبهم ولا تضاهي غرائبهم فادعوا حقا وصدقا وقالوا
ما قالوا اقولهم نحن والله اسماء الحسنى وقواهم لنا مع الله

عادت نحن فيها هو هو ونحن نحن واما لنا
فلما سمع مخالفوهم هذه الفضائل غضبوا حقهم وادعوا مقامهم
كما غضب غيرهم من اهل النظر حقهم في النظر والباطن اعظم
من النظر بالفرة وقالوا ان الملك عظيم وقد كان الملك
له العظيم ولما قرى بملكه له فهو زالى دائم النعيم وعلى من مجده
لعنه وله العجيب فاقم حماد كراما فيهمه النعيم و ذوق منه ما يذوقه
الذوق المستقيم اعتر من قوله مع لارذنا ان نخذ لهوا لاذناه
من لذنا قال عليه السلام ما معناه انه اراد سبحانه ان يته لو كان
لديه لكان انبيائه يقربون لله من فان يقرب كل احد
يشهونه وشبابهم به تقربوا اليه فاعلم من ذلك علما صحيحا
فرض من هبت المعصية واطمارة و هبت الله احرام نوبت
ال الله عليهم لم وهو ان من اتصل بالله و وصل الى قرب يكون
شعره اعمل وعبادته الشوق والحلاوة مناجاته اذوق
لما كان كذلك خير خلقه و اشرف برية فان اشرف كلمة كلمة

كله تفصيل لدهم الله والذوق الحنة كلها شروع الازرار
بتوجيهه لا غير بجملة ما واه سبحانه من خلقه التقرب اليه بالكلية
بالنوازل والاتصال به والتخلق باخلقه والاتصاف بصفاته
فان كل شئى يجب عليه ومما له هذا لعله انظر الى الحق واما لعله
الباطن التي نحن تصيدنا في هذه الرسالة الدشرة اليها
فهي ان النفس اللذاتية اذ اذ كيتها بالعلم الذي هو نور و
وبالعلم الذي هو نور على نور وبالذندص الذي ليس عنه
مناص فان الخالص بالذندص فتخرج جها الثمانية وهي
جباب النفقة والعادة والبطيعة والهوية والوحد والذندص
والشقة وجباب النفس وهو اعطها حجابا واعطها و
ومن لم يخزق هذا الحجاب ليصل الى الصواب والى نور
الملك الوهاب ومن خرقه ففى من نفسه الناطقة الحيوانية
ومن نفسه الناطقة بقديسه يصل الى النفس اللاذاتية وهذا
المقام مقام صفك الذي لا يجرى ان ينطق و لو شاء

انه تعالى يشير في هذه الرسالة الى طريق استكشاف هذا الدم
الذي يظن من وراءه حجاب رقيق فان كشف تمام الحجب يدغم في لحد
في هذه الدعصار لكثرة اذان جدران تلك الديار اى وديار
الديان التي لم تخل من سلطان المدته والديارات المروية
الذين يحيلون الحق الى باطلهم ويغيرون خلقهم بل واسم العلم
فانتم وهاهنا مطلب لبدان تشير اية على اهل الدجال والبدل
الى ما ياتي بعد هذه الامور وقوة الله باله المتعالي اعلم ان يكون
واشع الذين همنا في مقاصح الكلام لهما ظهروا
رباطين بباطن ويريد هنا ان يشير الى الثالث هو ان
التوحيد يكونى يشير الى وان يكونى هو ما اقربه كل يكون يكون
فما يكون يكون الله واقربا لله سبحانه ووجهه والله لم يكون
رانا يشير الى مفهوم آخر غير ان يكونى ليس المراد بالمشروع
حقيقته الغاط والاحكام وامر ونهى بل الوجود يشير الى
مقامات مراتب واعضاء وجوارح وهو حقيقة يكون

الديان

التي يكون درودهم وباطنه فالؤمن وهو الوجود يشير الى
رجل مخلوق من نور آل محمد عليهم السلام الموضع اخو المؤمن
وامه ابوه النور وائمة الرحمة شيعتنا مناكشع الشمس
من الشمس وان شيعتنا فنقوا من فاضل طينتنا وعجنوا
بماء وديتنا وامثال هذه الاخبار لمصرحة كثيرة فالوحيد
يشير الى نسبة موحده اية كنيته التوحيد ليكونى وموحده
ايه بدت تفاوت وهو قوله تعالى انما اليك المولى واحد اى
الله المؤمنين وقال اليهود نحن ابناء الله واجبانه قال
تعالى فلم يعذبكم فمن لم يعذب به هو محببه والله يحببه وهو يحب الله
وهذه الحقته مرداعى الديكارى في قوله ما جبت ان اعرف
فانفرض من الديكارى المؤمنون وهم العارفون بالله
هذا ظاهرا لقول لا باطنه ما سببنيته ان الله هو الله
الى المراد احسن من عبارة عنه بوجهه لا يحسن ذكره فظهر
من تبصر واعتبر ان الحقى للمردال محمد والمؤمنين ومعهم

وهم وام اهله فاضاف الحق الى اسائل مدنه اهلته و هذا نذر
استخرجه من باطنه بعمليته التوحيد والديان به حقيقه لفظه
التي كانت موجودة في السؤل منامنه على اسئل بايقبول
فانه لكل احد منه يقبل قال عليه السلام وهل قيل ما يقبل
ابناء الرزق في شرح قوله طيب الله ربه و قدس نفسه
تدلو على الصفات فتجب عن ربك بالذات و تدلو على
الذات فتطلب لعدم الرغبات النفي لفران والذات
خران و هذا ان وخلق بينهما برزخ لدينيين اذا
اثنى اثنى لولاك وان نفيته عن حقيقتي معناه
ع و فيه تفهول **مصلح** بعد ما بين مراده تبارك في الفقرة المذكورة
تلك ما نارا دتير كما بنده الفقرة فقال تدلو على الصفات
قال ايطر كى يقال لوى عليه اذا برح فاقام نارا و السؤل
اقامته بسوع و رنعا للكب بالبرح ان من اقام بعد ما
برح وقف في مقام خلق للسيرة الى آخر فان من وقف

الاسئلة

ن

وقف على الصفات فتجب من ربه بالذات و لذا لا
يكون عنده عنه بناء اصله والبناء المبني عنه رسول الله و
و درسل لنا لينا لينا و هذا البناء العظيم الذي هم فيه مختلفون
هو بنا والذات لهما و قوله عليه السلام اي بناء الله اعظم مني
و لو قلت كان رسول الله اعظم من وصية قطعا فكيف التوبة
اقول اوله ان ذلك مقام جميعهم عليهم السلام وفي هذا المقام الشريف
بين حجر وعلى نبض الصلوات عليهم السلام في صديقه المفضل كقصر
و ما ينال في ايجزنا و جو كما من اعلم ببركة السؤل فراه
الله عن غير اجزاء فنقول مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم مقام
ابن اطن و مقام امير المؤمنين عليه السلام مقام الظاهر و هو قوله
عليه السلام ظاهرى اقامة و وصيته و باطنى غيب مستخ يدبرك
و هو قوله غر و جبل في العهد كنفرا مخيفا فاجبت لك عرض
فان عينا ظاهرا و محر باطن على عيها و معنى ظاهرها و باطنها
اسم كما تفرهم و تقول في الزيادة و عينا ظاهرا و على باطنها

بالحكمة حقيقة البناء والنبا وعن الله نبأ عليم وحكمته وقدرته فان
انفق امروا بتوحيد الذات اوله فقولته فحجب عن ربك بالذات له
ماني احد ما ان من اقام على معرفة الصفات ووقف هناك
عرف ان الله سبحانه لا يدرك ولا يعرف ان ما يعرف الله به
وصفه وقال ان الشيء لا يعرف من حيث ذاته كانه ما كانت
بل يعرف من حيث وصفه كما ان عرف كل شيء بصورته و
وحدوده وصفته اذ ترى منه صفاته لا غير ذلك هذه الالوهية
كذلك لها لكن لكل احد فان لقوم آخرين قال سيدنا محمد و
اللهم الطاهر عليهم السلام ان يكون غيرك من الظهور ما ليس لك
ان وان قلت فما معنى قوله تم كنت كثر احمينا اقول فان
قوله عليهم السلام تدفع من شدة لظهوره واستمر من عظم نوره
فمن اقر بالبحر عن العوض من بحر عن العوض عني عن البيان كما
يعني البيان قال عليهم السلام حيث عين لتراكم فقولته بالذات
اي لا يعرف به احد فان من عرف الصفه عرف الصفه لذات

لذات ويكون مشوره مشورته يشعر به غير الصفه وهو قوله
عليهم السلام تكلموا بغيره ولي الله الله ان لا تجيب عن خلقك
الذات تجيبهم الله ان لا يكون اي امال الصفات او امال هي
الصفات فان من غرم على معرفة الذات له امل واحد
وليس له امل غيره وهذا تاويل قوله تم ما جعل الله لرجل من
في جوفه وقوله انما الحكم الله واحد وقوله قل هو الله احد قال
عليهم السلام قل في نفسك بعد قراة هذه الاية هو الله احد فافهم الله
تفوق الى البشارة والذات ان الصفات حجب الذات فمن
نظر اليها لا يقدر ان ينظر الى الذات ولذا قال تم انظروا
الجبيل فانهم كانوا في جوف تيريني وهذه الاية اشرفها الكريمه
تنفخ منها نيا بيع الحكمة فمن عرف الخلق لا يعرف الرب ومن
اراد ان يعرف الخلق مع الرب لا يعرفهما مع يعرف
يعرف الرب والخلق وهذا تاويل قوله عليهم السلام من عبد الله
دون الله فقد كفر ومن عبد الله مع الله فقد شرك ومن

عبد المسمى بايقاع السماء عليه فاذ لك اجاب امير المؤمنين
عليه السلام فان قيل السماء منسكة اذ الدنيا ما لم تنسك للبحر
موسى الخازن صحتها ولا تصير مشعره باطله وعلامة عاقله وولد
تصير ذاته فانيه وما لم ينسك لتصير باقية وفي بقائها علما وعلمه
فصلت للدوام وزلت للدوام وهو تاويل قوله نعم ان النفس
لا تارة بالسوء الا ما رسم ربى وهذه النفس هي النفس التي ذكرنا
سابقا اننا غلط الجحيم والسوء استا خفا والرب ما سوره
ورحمته الرب ان يرى الخازن ربه لا غير لا وجودا ولا وجودا
وما اصعب ذلك على الخازن ان يساكن الله من رحم الله بالرحمة
التي لا تبصر لي عنها الا ما قال الله وحده صدق من الله قيده
فادخل جنتي وان لم يؤمنوا بهذا الحديث بنى حديث
بعدة يؤمنون ولكن انعم الله فيهمون قوله يعلمون ظاهرا
من الحيوة الدنيا حيوة كذا النفس كما جبه وهم عن الحيوة الآخرة
مغفلون وهم حيوة الله التي لا موت لها ولا نوم ولا

والسنة ولا ففعله هذا معنى كون الصفات حجب الذات ولنا
معنى اخر غير زاعر علينا منا ومن سائر المعاني وهو ان الذات
حجاب للصفات وزيد من ذلك لفر المبهم واسته
المنهم ان الذات غيب الصفات والمراد ان من لم يرا
المين لم يرا ان النفس لم يرا الذات لم يرا الصفات على حقيقة فاما
الصفات عنه محجوبة حقيقة وما حجبها الا الذات اي لما لم
ترى الذات صار عدم نظرك الى الذات مما جبا عن النظر الى
الصفات فصارت الذات جبا بالكلية اذ انظرت الى الذات
رايت حقيقة الصفات ونظرت اليها على حقيقة وما حجبها
الى هذا المقام الا بالنظر الى الذات فمن لم يرا سلطان في
انسانه لا يريهم انما حقيقة بل راي رجلا ليسوا بانسانه
وهم هنا قطعوا والذي ليس باين هو عين الناظر وما اجود
ما تبيل وحسن ما يقال يقولون جزنا ماتت ايها وما انا

ان خبرتم باين فالذات لا يخرجون عن انفسهم ومن لا يخرج عن
نفسه كيف يخرج غيره بل لا شأنا من انفسنا في الاخفاء
انفسهم ظاهر واخفاء ربهم باطننا لا نه خفي ولا يظهر من خفي ابدأ ابدا
فانهم فان اقول ان امر ان يكتب الخفي هو ايمان ان كتب الخفي
خفيما وان كتب الخفي جليا ليس باين البته فالصفات
ان شاء الذات والذات مجابا لذاتنا امرنا باخفاء
الذات فاحفظها كما هي حقيقة فصار امرنا ايها مجابا لها في
اي الصفات صارت محيية باخفاء الذات وقد كرر
ورددت لعظم اطلب اخفاءه وانما اصل ان الذات محيية
رمنقه ففانها خفية فالذي جعل الخفي خفيما هو جواب بين
العارف والمعرف فظلت الذات بالفاء وهو قوله
كنت كذا مخفيا ولم يخف الصفة اي صفة اخفاء الذي
غاب وخفي واستر وعرف الفاء اجبت عن خفي عنه
وايس منه والبايس احدى الراجحين ومن طلب الدفري

الدفري فندبيس من روح الله **حاصل** قوله اعلى الله مقام
والتنوع الذات فتطلب لعدم الرغبات في الرغبات بالقيم
التي ان الذي لا حرفة فيه والحطام وما تناثر من كل شيء
واعلم ان المراد بالذات هنا الذات الواحدة لا التعددية
جبلت هنا فانها لا توجد ولا تعرف لانه سبحانه الدورات
انفسها وشيرا للذات الى نظيرها والشيء المذوق الى منه
والجاء لطلب الى كونه وكل معروف بنفخه مصدوع وكل قائم
في سوية معلول قال الرضا عليهم السلام سبحانه ما عرفوك ولا وحدوك
من اجل ذلك وصدق سبحانه لو عرفوك لو صدقوا بالصدق
بذلك سبحانه كيف ظاهرا وعنه انفسهم ان شبهوا بغيرك
اشي ثم اعلم ان اللفاظ والجماد بترميزات عن نفسانية
هي تجسمات المعاني الحقيقية التي هي تعريفات الحقائق الالهية
وتلك هي فرائضها التي تنزلت منها ان كانت صدرت من
متبينة لرد بها قصد الالهى اجسادا ولا راحة لها كنديان

نصر

المريض وانما لم يدعيها ولا يصح في اليها ولا يسئل عنها و
ولا يكاب بها فكل ما اجرك مجزئها وصل اليه بنفسه او عقده
او حقيقة وشاهده واطلع عليه والدم يقدر على التبعية فما
اينك كل آت الله بما عنده ولا يطيقك الله ما جده فان
كلما طرف سمعك يمكنك الوصول اليه بالغاب بلوغه وما ليس
في حدك لا يمكنك الوصول اليه ولا تبصر عنه ولا تتوجه اليه
والله اشارة اليه كجودر ولا غيب لتحمل الاشارة الى ما
ليس في صفتك فذوا البهية لا يتوجه الى المنزه عن البهية و
ذوا الرتبة يعجز ان يقصدوا ويريدوا خارج عن رتبته فكلمنا
حققناه او حققه المحققون فما قرأناه في حروف النفسنا و
ورائنا في مراتب ذواتنا فالتجارب وشيئ بسببه ولا يقصد
شيئا يمنع فيه ولكن الناس من كثرة الدرتماس ابدانهم
من درك الحق فيعكس ودعوا في الاليتكس وراقم
بزرع كلمات يهود واهنصارى وزادهم فضلا خبوا

فحسبوا انهم بلغوا القصارى ويسوا الدهمين جبارى او جبارين
وكفارى وحقى الذى من ربك ما نطق به ليهلوك الدين
انما سجدت ادوات انفسها وشير اللات الى نظيرها
كلية اللات القديمة تدبره بها هو الدهو واما غيره فكل ما نطق
به عن رويته ودرأيته لدعن تمنعن رويته ونسل غوايته
لكلها اوصاف وتجليات ونفوس وصفات وموتوما
وسجيات فمن عرف مواقع لصفه من غيره سبحانه بلغ قرار
المعرفة واما هو فكل قدره فيعرف نفسه بنفسه لا ينطق غيره فله
تقوا يا ايها المرء البصير والسالك الجسر على الهات متخضر
مرادك في امر مستغ بحت يات بل اطلب طلبك من
مقام تجده فيه لدن مقام يمنع فيه الطاب والمطلوب ضعف
الراغب والمرغوب لكيف رغبت عما يمكنك الى ما لا
يريدك وان اردته مدى وهرك وبلغت منتهى مبالغ
امرك وانه المستعان **وصح** قوله اعلم انه درجة ورف

نور

مكانته انفي كفران والدنيا خسران وهذان بحران والخلق
بينهما برزخ لديغيبان اعلم يا سيدي وسندي ان الاله
كان المستول ليكنس الدوام ويرغب المدغم الي ما يطله ولي
الذمام والذن ايان الروح في البيان والبيان فارد
اولد وضع قاعدة تامة محكمة متحكمة وامران بين انفي والدنيا
منزلة ولو جعلت هذه القاعدة في عيون الي يوم القيامة ما كفانه
فان هذا الامر العظيم صدل العلم مات ك والمعضلات
ورفاح المبهمات ووقاح الجهلات بيان ذلك الامر
لو كان كما كان انما س يقولون من حصر الامر بين العلم
وطلعت الحكمة هذا امر بين امر ين في سر لقد قد صرح به حجة الله
في حديثه وليس هو انفي والدنيا وتد انظر عنه في قوله واصل في
في الاشياء لقد دخل شيئي في شيئي وفايع عن الاشياء
لقد خرج شيئي عن شيئي فان ان بين الدخول والخروج منزلة
فان انفي مستلزم لخلاف رتبة الشيء والخلق وتقدد

وتعدد رتبتهما والمتعدد مستلزم للتحديد فان من عدة فقد
عدة ومن عدة فقد فناه وهذا كفران لنعمته التوحيد كفران
شيئي احدهما ميتد الشيء بالخلق والدفر عكس والدنيا
بين البنات ذاتك في ذاته ونفسك وحيث تتك كمنه
خسران او ليس ذاته كما محمد لخلق ولدي يجمع مع ذاته الدهية
وذكر شيئي كاشا ما كان والله ما كان احدا وليس له كفر احد
اذ لم يلد ولم يردد من شيئي فبين انفي والدنيا ايان و
وامتد ذلك كثيرة الذرية ان عقلك ليس بداخل في البيت
ولدي بجانب منه والروح ليس بجانب عد ولدي بني عنها المتعود اذ
ليس من شئ نما المتعود ولدي القيام والمداد مثل ليس
بالف ولدي بني عنه الديفنة والدلس ليس باصل من
الجزر ولدي بني عنه ذلك والماء ليس سيلة ويعان اكثر من
المنود ولدي ثبت هذه الذكية واما سر حقيقته المطلبت كثرت
الاسماء فسيانك بيان ه فرقت فصل قال طبيب

ع

ناه وظهر من التدرج الدفء ومن اعظم كرامته نفعه ان لم يقف
بضين في البيان المراد فليراد باوضح بيان بقوله
اذا اثبتني اتممتني لو انك وان نفيتني محجبت عن حقيقته
معناك ناراد ان ما تريد مني وانا الذي حملت الاسفار
وجربت تمام اللفظ ففرت ما صرت لك كالدمن المشغل
باننا نفهم ما اقول لتبين من اسرار اسئال فانك ان
اثبتني رجلي غيرك فقد اتممتني في مقام انا غيرك وانت
غيري وان نفيتني بان قلت لست انت انا محبت
عن سر الحقيقه وعن معنى الحفاظ هررتك الديار واما الميزلة
التي هي اوسع مما بين هذه وهذه فهي الذي شره سبحانه
في سورة التوحيد وقال قل هو الله احد فان الله بسيط
يمنع معه ما رواه من امكان او كون او عيان او نسبة
او اضافة او رتبة او افعال او افعال او افعال او افعال
ويمنع معه ما يدركه ويعقل بوجه من الوجوه وصيغ

وصيغ من الحيوت وفرض من المفروض واعتبار من
الاعتبارات اولد تينا هي اليتي ولد تينا هي اليتي
اولد تيني غيره يمايره ولد يميز عن شيئي اولد تيني يمايره ولد
شيئي معه اولد تيني ولد يمايره احد ولد عدد هو قائم
بذاته لذاته موجود بذاته لا يعني انه هوية متصفة بالوجود
كما ترى في عبارات المسئول اعي الله مقامه انه نفى عنه الوجود
البحر عنه بالفارسية بهت فان الوجود لا يتصرف شيئي
بل هو هو لا غير فان جرت عن ذلك بالهت الفارسي
من غير اتصافه لا مانع منه فانه هسته وهسته هو الله انه
شيئي هسته شيئي آخر ان في ذلك كذبة لمن اعتبر واستبر
فلا تخف من تهديدات البعاير وانهم المراد فتصير من
اولى الديدى والبصاير فان شئت فسمه بالهت
وان شئت فسمه بالوجود وان شئت فسمه بالماهية
وان شئت فسمه بالكائين وان شاء احد ان يعبر عن

مراد به فهم مراد الحكماء ابايحيى بن بااراد فله ذلك لم يفهم المراد
 فلانطق به الكتاب السنه لدفايدة له فيه اول يفهم مرادهم مراد
 رسله والمراد انه شئ بسبط بحقيقه اشئيه واسماء تعبير
 وصفاته تفهيم تفسير وهو اذ هو لاسم له ولد رسم علم
 ان مرادنا من تناسخ ما لو ادمه زفر مبهمة وسخرى مدغم اذ
 ليس له رتبة يمنع منها ما يولد فيكون تحتها رتبة الاركان
 والممكنات ذلك ظن ايدى من يدوتون اذ يلزم ان يكون
 محذوب كره الاركان مما لم يقرر كره الاهد وذا كفران
 فله شئى يراعه ويصا دمه فهو هو بلذهاية اذ يدىته الى
 شئى من الذوات لوصفات والذات والمؤثرات
 فان كل هذه او لم كاشدنى اسواق الموحدين والصدور
 الدينيه والصلحدم الرزنيه تبسراء من زخارف المتماين
 بالحكاء والمبتكلمين وان شئت لى تلك مسلكه لرباب
 ليقين فامثل لك مثالا كيتوى ما تريد وما يريد الله ما

اذ ما يطابق الواقع والحمد لله وهو ان الجسم المطلق لى الله شرط
 فان المطلق الحقيقى هو هو و المطلق بشرط لده شرط و حقيقه
 يطلق على كل شخص شخص من الجسم انظاهرة الحقيقه المحدود
 فان تراب جسم كما ان الماء جسم حقيقه عقده وشرعا وعرفنا
 وليس الجسم احدهما ولد كدهما ولا يغيرهما لدا ذلك شكلك لمراب
 غير الماء والماء غير تراب فهو كان التراب فرع حيث انه غير
 الماء جسماء وبالعكس لما كان كدهما جسا كما انه ليس
 كدهما ترابا ولد كدهما ماء فالتراب بها هو تراب جسم
 والذات كان التراب ماء والماء ترابا كما ان التراب جسم والماء
 جسم ومن البين انهما معا لى جسم بان يكون احدهما
 نصف الجسم بدن الجسم تمامه وتمام حده يصدق على كل
 واحد بفرده وايضا نعلم ان الجسم ليس شئى غيرهما وهو فى غيرهما
 كاللواء فلما آيسنا من فهم حقيقه الجسم فى هذه ابعده اى
 عرسته المحدود وصعدنا عنهما وقطعنا انظر من تلك الخصوصيات

فاعلم ان الجسم المطلق

بين ليس احد هما عين الدهرى ودهيرا الدهرى فان لم يكن
الغواصى التى ترى الجسم ترى ان الجسم نافذ في عين الدهرى
فانهم ياطا بلكتة فان هذه وقائق اطرافها في الجسم
في مدة عمره كل واحد منها بزحمت شاقة بل حصل بعضها
بالفحشة لا تعلم انك لو رايت بنظر كذا وبنظر آخر غيره
لبدوا وان يكون النظر ان من ايران ويلزم من ذلك ان
يكون امتناع الاشياء في الدرل والمكانا في رتبة
الحدوث نظريا اعتباريا وليس كذلك بل هما حقيقيتان
ثابتان في انما وقع الارتفاع وايضا ان من راي انه كذا
غيره ثم راي الاشياء يزعم ان النظر الاول او الثاني او
كلهما اعتباريا موهومي وليس كذلك بل كلهما
حق حقيقي واقعي ولقد كررت ورودت واثبتت
رنداركت ونفيت لئلا يزعم راح شيئا غير مرادنا فيفضل
ويخرى نعوذ بالله فينتبه تلك التقدماات العالقة المتعالية ان

ان المسؤل يقول باصرح بقول ان اثبتنى يا ايها التراب السائل
وانا الماء مثلا فاعتنى لو انك فان التراب غير الماء اى في حقيقته
انه تراب وانه ماء كما سمعت وان نفيتنى عين منقره الجسم
عجبت عن حقيقة مناك لانك ان نفيتنى لم تر الجسم
ذلك يلزم من نفيتى نفيك ايضا ومن نفيته سواء كان المنفخ
انا ام انت كيف يعرف منه الجسم وكيف تعرف منى حال
الجسم وانا منفى بزمك وكيف نعلم من النفى عمك وانك
وحقيقتها اني حين تراى جسمي بقاوا رزقي
ابدى يتحمل لك نفى ومفاسد زعمك لكقصي فلا تثبتنى
والتنفى حتى تصل الى مرادك بل نظر الى بنظر المنزلة بين
المركبتين والوجود لغتم بين اعداين وانما كافر بين
القدس والعدو خاليا عن الميادين حتى ترانى جسما لا ماء مثبتا
ولما ومنفيا ولما كان المسئلة واسع اليزل وليس على
المبين الداراة ليطلق وقد اثبتتكم ما وعدنا لستفاهلك

بجهد الله على ايطرقه المثلثي تنتفج ما بظناني هذا الفصل من الباب
فان اتمام مقام الوصل للفصل ولقد وصلنا لهم بقول السلام
على من ظفر بالمراد من غير شبهة وايراد **البار الرابع**
في شرح الفقرة المباركة من فقرات الجواب في قوله نور الله سبحانه
وان قلت انك ان ذلك فني وان قلت انك غيري فقد
فانك كل معنى في جزئي وفي هذا الباب ايضا فصول **فصل**
لدي لفهم المراد من التدبر في علمه امر نسبة الدر والدر كل واحد
الى الآخر او لدنسبة الدر الى المؤثر فانيا ونسبة الكثرات
الى الدر فانا لما ذكر في هذا الفصل نسبة الدر الى الدر فاعلم
ان الدر كمال من كمال العالي وبعيته لقوة من يونه فان
المؤثر فيه بالقوة من الدر ما لا يخصه وذلك انه ذو امكان
قوى يصلح بالتجلى بها كما ان الشمس تصلح بالتجلى بانوارهم بانوار
الخرق كذا وليس كما لها حصود بالنسبة الى اثاره وان
كان كاله محدودا بالذخاذه الى ما في عرضه فكل اثر من قبضته

البار الرابع

قبضته من قبضات الكهان المؤثر ذلك القبضة لما يصوب كل شئ
منها هذا الدر كما ان قطعة من الخشب صالحة لجميع ما يصنع منه و
قطرة من الماء صالحة لجميع الحروف وان صنعت من الخشب
سير او كتب من الماء والفالم يخرج بنده اصدوك معلوم
انك من فيه ولذا يصدق على كل اثر اثره ويصدق المؤثر على
كل اثر فانه كمال المؤثر وظهوره وما تولى من الدر كل ما فيه
بالقوة وهذا سر صدق الاثر بقوله مطلق على كل واحد من
الدر ان يدن هذا الاسم كما صدق على شئ لما فيه بالفعل
على غيره لكون ما في الدر بالفعل فيه بالقوة فانهم فانه رفر
بهم وهو سر من اسرار قدر السر الكيلف فيه ليعرفه من ملكه
عن اشبهته معيف فيصدق على كل اثر انه اثر كحايته نوعا
ما كاه الدر الدر فيصح لكل اثر ان يقول انا اثر هذا المؤثر
ويصح لكل اثر ان يقول لكل اثر هو غيره انا انت وانت
انا لاني اثر مثلك وانت اثر مثلي فانت اثر وانا اثر واما

واما الكسغرى فمن اجل ما يرت به عنى ويزت به عنك
 ومن هذه البرهه بيننا معايره فلو قلت الكسغرى فقد ناكك
 كل معنى في جزى فان اخير عدد واحد وبعاد يكديفارتك
 والمثل يقوىك وبقارتك ويجانك **محل** في بيان
 نسبة الدر والموثر وما اقل من تفهم هذا الدر اعلم ان الموثر لو
 كان غير الدر لكان بينهما تبان وكان يحدا حد بها بالدر
 ولم يكن كل واحد في المكان الوجودى الواحد مع الدر فربما
 ضد ذلك عيانا فان زيد انسان ولو كان الدر غير
 الموثر لكان زيد غير انسان ومع كونه انما يلزم التفاضل
 بان يكون زيد انسانا وغير انسان ولو كان يلزم جواز
 نسبة الذات اليه وسلبه عنه معاني ان واحد يلزم من
 ذلك جواز تولد الوجود والعدم والنفي والادببات في
 شئى واحد ويلزم ايضا ان يكون اعدم وجود الوجود
 عدما والكل باطل فالموثر ليس غير الدر وليس الدر غير الموثر

نسي

الموثر ولما كان مرادنا من الموثر المطلق حقيقيا كان ام اخصا
 فلو مطلق عن فتود اثاره خارج عن حدودها فلا يمنع ان يكون
 الموثر كذا في مكان الوجودى الذى هو الدر بل الموثر بل
 وان يكون مقوله اثره والدر من حيث انه اثر ليس بموثر بل
 كون الموثر اثر النفس والذم باطل بل يلزم الوجود والعدم كون
 الشئى الواحد في عرض شئى وفي طوله معا وكلدهما باطلان فالدر
 هو الموثر من حيث انه اثره وان موثر بل من حيث طى الموثر
 اثره وكون الدر طوره بل وشهوده بل ووجوده تسببه
 فزيد انسان حقيقه لكن ليس مطلقا وكلها ولا محيطا **كان**
 ذلك ان الموثر الكلى كليا محيطا مطلقا وكذلك عمرو
 فمن هذه الحقيته زيد عمرو وعمرو زيد لان حيث انها اثر
 محدودان متمايزان متمايزان بل ذلك الذى قلته من ان
 زيد عمرو وعمرو زيد بعينه فلو كان زيد انسان وعمرو
 انسان فزيد لوقال عمرو انسانى سواء كانا رجلين

ادومينان او كالميلان صح بقول منه ولو قال انك غيري فقد
ناق منه هذا الخبر اي الدن ينة واي جز اعظم منه فتدبروا غنم
فصل واما بسنة الكثرات الى الابد فاعلم يا سيدي وسيدتي
ان ذلك بحر فضل فيه اسواج وليس كل احد فارس كل ميدان
ولكل من فاز الجبال بديتف ودلكل من له ثعبان هو ابن
عمران ودلكل من دخل النار هو ضليل الرحم ولو كان الابد
اذان وما كان لي عضو اتدالك ان تكلمت يدى الابد
وعظمت هذا الابد لما بينت عرفان كتاب فضله ولما سرت
ببرامن فرانس بنى وپن منزلة و منزلة واجمل القول ان
من فقه لم يكبد شيئا ومن وحده لم يفقد شيئا وهذا سر
فقد قبض العنان فان في الميادين فرسان ولا يحيطان
اذ ان اعلم ان الابد ليس له غيرية مع احد ولد عينية ولد
مبيلته ولد شبههية ولد جمعيتهم ولد كلياته ولد جفينة ولد كسرية
ولد جفينة ولد اعتبار ولد تميز ولد تعدد ولد معية ولدا لصد

ص

ولد الابد في شيئي ولد شيئي ولد شيئي ولد على شيئي ولد من
شيئي ولد فيه ولد به وعليه ومنه شيئي از يتبع معه وفيه به
ولد ومنه وعليه يونه فمن اثبت شيئا مما نفيناها اذ نفى
شيئا مما اثبتناه فقد قال تولد مما ولد ورام امر امتنعاً فالولد
ليس الافرنا عن صدد وكل محدود وثمره عن فيتود كل موجود
موجود او غير موجود فاذا ثبتنا ذلك وتحقق بانها لك فلنرجع
الى سيات جلاله وانما بجره وته واستار ملكوته اعتر من نفوذ
الذات ان في الافراد وحس عليه ما يعادله وليا يوه ويستبظ
منه ما يرضاه هيم والذات ان من اعجب عجايبه واغرب غرائبه
انه امر يد بجد زيد ولد عمرو وليس كلهما ولد لهما ولد زيد بوضه
ولد اروه وظهره وجميعة بان يكون الذات ان جميعة بضم الميم ولو
كان كذلك لما قلت زيد بان بالملطابقة والموافق وذلك
لذنه اعطى اسمه وحده زيدا بحيث لا اسم له ولد حده الابد ظاهر
في زيدا لصدق عليه فريدا احد كثرات الابد وعمره ايضا احد

كلمات الله تعالى الان يا ايها الذين تدبرن هذا لبيان
ان اردت ما اردوه هي بلعين دار باب ليعيان فزيدوا
انسان وعرو ان ولذا يقول زيد انك ان ذنك فني
ولولت انك عيزي فانك كل حيزي وهذا من اعجب عجايب الدنيا
اذ يفهم ما لا يفهم احد من ابنا ونوعه الوجودية ومع ذلك قد لا يتعمق
في شئ من الماد مع انه بركب الجوار في البحر كالعلمم نعم من عنض
العين يرى اعطيل كثير او بعيد تر بها ونزير قربها والحدثة الذي
هدينا لهدا وما كنا لنهتدي لهدا ان هدينا الله ذلك ببركة
يشيخنا الكساة وجره الله عما يفر اجرا كيف كشف عنا العطاء
الباخنا في شرح تمة انقراض العايات هو قوله جل
بانه وخر عنوانه وبتيانه وان يخرت فقد يخرت وان
قلت باخر فقد فاكه وصف الغر اذا اوعيت الكمال
والغاية فاحرك في البداية وان تركت المجموع وقلت بالانوم
والجمع فبهات هيهاات فانك ما قد فاكه ان قري ذاك

في ذاك على عرش صناعتك فان كلك من كالي واهل كالي
في هذا الباب ايضا فقول **صك** قال طاب الله ثراه ان
يخرت فقد تحقرت اع سخر من هاريا حيرة وجران ثابت
اي سخرني امرة ولم يكن له مخرج ففضي وعا دالي حاله فلو حيران وقد
كفون الحيرة من عظم المطلب هو قوله عيسى لم رب زدني نيك
يخراد تد يكون من يحقر امر او شخص كقولك يخرت في سلطنة
فلدن ولم يكن له قابلية ذلك شمله وهذا هو المراد بقوله اد الله
فراة عنان هذا المقام خيطه والاف ان لدها كنه في الذل
والفقر والجزع ليزعم لنفسه الوصول الي هذا السلطنة الكبرى وليس
ذلك الذي زعم في حق مقامه مات الله والمؤمن لا يزعم الله
مات الله وقدش الله تعالى ان يبلغ الدنان الي مقام الله
يخطر على قلب بشر اما اعتبرت من قوله اطعني اجلك مثلي
والد تعتبر مما فطر الموجودات عليه من ان كل شئ في تغيير
كل شئ الي صفة وشبهته وترقيه كل وان الي منزلته وقرنه

ما امكن ولذا ترى تسخن الحجر واليد والماء والهوا بدرجاتها
 ويقوى نارته الدهن حتى تظفر النار فيه واجتبر ايضا من ان
 المولدات تسخى في ان تولد مثلها وتوليد المثل طبيعي في لكل
 ذلك الله الملك الحق ليس كشيء بشيء وما اراد لمسؤل منع ايشانه
 ايجبا واحد مثله كما فانه لظواهر من القول وهو خطأ وقال لهم
 ان الله سبحانه لم يخلق شيئا فراديا كما بدأته الذي اراد من العبد
 عليه بل المراد غير ذلك ففوق ذلك لا يغيره وفوق حقيقة
 بل الدهر اعظم واعظم فانهم ولدوا خوف البصيص من البصيص الوتوق
 في الدهر كمال الظاهر مستعندا بالله من جسس قابس وججر باب
 وما دقا اس وشهاب قابس لفسس نافر ولكن من كان
 اهلا للذقتباس نفى هذا المقياس ما يبتدى به فاليانم
 ريب اللبثاس واعوذ بالله من شر الواسس الفاسس الذي
 يولوس في صدور الناس من الجبهه ونهاس **ص** قوله رحمه
 الله وان قلت بالجرف فانتك وصف الغزاه لعل الحكمة الغز

عنه

الغز باليس وانزا وكما هو الظاهر والمراد عند اهل اللوا وانك
 ان قلت بالجرف عن الوصول الى هذا المقام فقد فانتك وصف
 الغز على معنيين احدهما انك زعمت ما ذكرنا امر الله هو ميانا فانتك
 تسخى دائما في عرك هذا غز لا يماثل فانه فوق ما تدنينا بهما لنتنا
 والثاني ان قوله كما بين ان ربك بالفرة عما يصفون يدل على
 تيزنه كما عن كل وصف وكلما زهمت عن مدو والوصاف تغلب
 على جنود رساوس اشبهات في هذا المصاف للذرى ان الجسم
 اللد بشرط لما صعد على كل جسم طوى لكل فنظر كل جسم الى بطوانه
 تحته بحيث لم يرف في نفسه الا الجسم وهو قوله عليه سلم في الدعاء
 يا من هو اوجد منى في مكانى فقال صدقا وحقيقا له مجازا
 انا الجسم والجسم انا بلاتفاوت فتقوله الجسم انا فلذلك وقول
 فذلك اى الجسم لم يقيد انا الجسم وفي الصدق اذ العرس
 جسم والجسم عرس **ل** على معنى ان الجسم ليس كبرى او ان الكبرى
 ليس كجسم حتى يتجر في المراد ومنها فتيقة حقيقه رشيقة **و**

من كلامه

ان لم يتعد مقيد الواصل الى هذا المقام كسفا وعينا فيرى
بجسم نفسه ونفسه جسمان يدري ح الجسم الذي عن ان كل مقيد كذلك
بل هذا عين نواوي فتح منه لمن غيره كيف ان الذي يربوون
يملكه قوله فخذ عن المقبول والواصل الى مقامه فادلت ان يفهم ان
اجسم طوي لجميع ادرجم المقيدة ودل مقيد يفهم ذلك ويفر
بما هنا لك وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ولذا قال تعالى ولكن
اكثر ان س لا يكون **وصلى** قال نور الله سبحانه وان ادرجت
الكمال والناية فامر كفي البداية لادن ما ذكرنا ليس في الطول وذلك في
اعرض حتى ترخم الكمال وصلت الى مقام لم تقبله قبل ذلك كما هو مقتضى
الكمال وحقيقته فان الطول واعرض في مقامها هذا منيفان اذ ليس
الحد في عرض خلقه وذلك في طول خلقه ان ربك بما لم تصادق
في الطول اذ الطول عرصة الارض والمؤثرات والدرج ان يصل الى
رتبة مؤثرة فاب لك على ذلك في اول المراتب لم يدبر ما ارد
والمبايرد والمان ان من نقول ما ذكرنا وسطنا ورضنا وبنينا

وبنينا وروضنا ونصننا فيما اجلنا ليدري الكمال بل يفهم مما ذكر
يملكه انه قبل ذلك ما عرف اليرسود المراد وذلك المقاصد والمقصود
وذلك المقصد وبنو ذلك البيان ينضح له الملك فليملك وليس يملكه
فاية وندناية وهو معنى ما نقول ان اهر العرض والطول يتناهيان
وسير اهل الفواد ليس طويلا وندرضنا بل هو سير غير متناه واه
هذا يتناهي بعد ذلك مجرد وند بطول وند بعرض وهو ما سئل
تبي ربه كيف لا يصل الى مكان قال نعم انك قال وقال
له في حديث في اول قدم بعدت عنى فندنا اهر ليس له اقدام
ودله نقل وتحويل عن مكان الى مكان او عن زمان الى زمان
او عن رتبة الى رتبة او عن مقام الى مقام او عن حال الى حال
او عن اسم الى اسم او عن رسم الى رسم او عن رسم الى رسم وكل
مستغنى اتنا عما جتمنا بانا يا لها من مصيبة يدبجرك اس لك
الى الله الال الى نفس الحركة مثله واهل في الحركة الى نفس الحركة نقل
والمقال وطى مناته ودرت حال فليعلق عصى اهر عنه حتى يقدر

ان سير بدنهاية اذ هو كنه غير متناهيته ومن سار الى كوكبه في الحركة
 ليس سيره صدوغاية قال تعالى ليس يحبني غايته ولدنهاية اذ سير متبدا
 في نفس المحبة لدني حسن المحبوب كما كنه بل سير في نفس الحسن ونفس
 المحبة فبين ذلك من الكمال ان الذي ارعيت اذ انقض وتبين ذلك
 موهوم ومع هذا معلوما وتبين ذلك اليوم كنت غير ميز للنقص الكمال
 وعرفت اليوم ميز لولما بلغت مبلغ بلونك فما تدعى وقم تدعى
 ولم تدعى ومن وصل وكل لم ينظر الى غيره اي الى غير الناظر اذ
 المنظور اذ ينظر واعل واحد في نظر الجمع اذ الجمع واحد والمفضل
 غير متعدد ومن لم ينظر الى غير المنظور كيف يدعى الكمال اذ الكمال
 في عرصة انقض بهما ضدان وتقال على عليه م في صفة النفس
 اعزيتيه فقد فارقت الاضداد وشارك بها اربع اشياء ودين
 والى وكيف لم والى ان الازد والمؤثر في هذا المقام كفرسي
 ربحان وكذلك العندان والقيضان الجمعان وما من من ذاق
 هذا المذاق وما فر فرسان هذا الميدان وسار الى سار اليه

ايه انفسان والحمد لله الملك المنان **فصل** قال جواه ابراهيم خواجه
 واودعه في كل خير اذ فعل فيه عود ال حمد عليهم وان تركت المجموع
 وتلت بانوم واليجمع فيدهات هيهاات فلانك ما قد فلانك لذه
 ابيارة معينان بل ومعاني الالاني لسر لصد و ما في هذه الرسالة
 فانه قد اسمع تعزير الورتا و على الدفان بفنون الدفان وكل
 لمن قوم وكل ندم اذ ان وديسمع ابراهيم الدماء وانداوا احد العين
 انك لو تركت بعد تعبيرك فلنك واظهارك بجزء مجموع المنادى واسم
 وتلت من يجر ايس ومن ايس بدتجرك فقد فلانك ما فلانك فلان
 اس اير من ساكون ساعدن وقد تاخرت وتبقى في البراري والقفار
 كبحر بلدا ثمار وثما نهما ان اسالك لاسير ال اعى لوزم ان
 عينه تركت الحوادث والموجودات والذوات والصفات
 والمقامات والصفات واليندب الالتهادات والادعيان
 والذكون والذمكانات ففنع بعد مخصر والانتاع صرف
 فرحم ان مراد اعيايكن ابايكن الكمايكن الواصلين اليه

المبلغين هذا انتهى وانهم والامتناع فقد فاته كل خير ونداء غيرها
 بنغمة تالعمودنا يعوم ذوى العقول وغيرهم ويسمع الدنيا وكلها فان
 غير كلمة فيها فانها وما يرد والادعاء بل قد تعيس فيها منار ونداء
 قال بله في العلم في الدنيا وفي الحق مندوحة ان يعرفك ومن وصل الى
 عدم حجت لا يعمل عمل دون التوهم وانما من وصل الى الوجود فهو
 يدعوه الى كل خير في عرصة الوجود لانه يملكها وهو لها ولد
 ترك من ترك الاشرايع والاعتقود والحدود اشرعة زعمانه ان العتيد
 مانع ليسر له الكذب وان يلقى عنه اعتقود تخفيفا للحوق و
 اسهات يمهات بين ابرئمان من يد المتناول والذى وصل الى
 المراد كالمسئول قال ان من شروطه ان يقرر بالوجود الاقرار
 بجميع انفرائيس ايسن حتى يعقد الالطفا كرس افيته الديار
 كرس الرجل لبيح منها كرس المنة وهكذا يا لها من عجيب شع تلك
 اشرقة من تقدم كل ساك وسائر وساعي وبن ما بين للمحل
 ودارا من لعل العبادوة ولم يرد منه الالتقاء انه فن كان

كان يرجو لقا و به فليعمل عمدا صلا والديرك بعبادة ربه احدنا رتبة
 ليست الا كنهه لبيد ربه ومن اعرض عنها اعرض عن ربه بالجملة التوهم
 واليحي عمل التصوفه زعمانهم انهم وصلوا الى ما وصلوا و قالوا الوصول
 غير انك الكيف لك الكيف الالوصول فان الكلف غير الكلف
 بفتح الالوصول والوصول صارت كلفا بكرة الالوصول فانها تم النجاة من العتاد
 الالديدي فانهم الوصول الى نعم الله اذا عرفوا عن قولهم والحق عليهم
فصل قوله وان قدمت في ذاتك على عرش صفائك فان
 كما لك من كمالى واهل لك على انتمى ما انما فاض قدس اهنه وكنه
 وما للمفيض تظليل وناية راد من هذه لغيره انك لو انتم كنت
 في مقامات تفك وفتحت في مقام انيتك و محبتك لولا انك
 و سدوت طرق غناك بكونك بيوت ففكرت كلك كرسك و زنت
 بيتك فذاتك ذاتك و كرس صفائك استويت عليها كما
 ان اعرس وجوده قيد جسم محدود و هو وان كان عرشا لكن ليس
 لك رسي و ان ذلك و اعراضه فمقتدر مقتيد في قديره الالسم اعرسي

ص

294
295

والرسم الهش لكن لا كرا ليقود من نفعه والحقى حجاب نفسه لم
 يقم في ذاته على عرش صفته فله باله وما للكرسى والذليلك انفسه
 وله حال كل كامل ندوسعى الهش وبلغ هذا السبع له كل حال غوة
 وعلو وعلم وحكمة وشيعة ودرادة وقد رخصا واما رضا وقال عليه السلام
 اذا شئت اذته فهم على علم لما وصلوا الى ما وصلوا اذانا ما كانوا
 واعلم ان كل من بلغ هذا المقام ليس له خطا الوتوفى الكوفى اذانا فان
 لئولده اقوم ما ذبح حتى حيث لا يدعى وجازى من حيث الفعل كلما غلب الدول
 بجزبه وهو قوله ثم جذب الله هدية لصفه التوحيد فان نفعك صفه التوحيد
 اذ ان جذب الله صفته وهو دائم جذب الى نفسه كل من جذب اليه اذى
 ان المؤمنين بصفهم يزور به في الجنة في كل سنة مرة ومنهم من يزوره في كل شهر
 مرة ومنهم من يزوره في كل يوم مرة او اكثر فعلقته بالمتعد هذا منعه ما روى
 ان الصلوة مبراج الموفى بالجهد يوجد في المؤمنين من لا يتفعل عن ربه طرفة
 عين وليس لعينه خائفة كما لمسئول وهو داعى الى الله والى عبيده في كل قول
 واعماله ولفعله وادخله قبل في كنههم وفي ذاته وصفاته وفضله استجاب
 هو لى وشا بقهم وزرقتا لقائهم
 في الدنيا والخرة قدمه في كل سنة

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله وسلم
 وعلى آلهما الذين جهمهم وديانهم من دنس الذنوب ظهورا وعلوهم
 المحضين باسرارهم وفضلتهم الله عن انكر فضلهم او غضبهم
 الى يوم الدين **بعد** حينئذ يكون قادم اسمان بنديكان
 حضرت بقية الله محمد بن عبد الله صلى الله عليه وسلم
 والصفه في مولده چون ترجع علوم وفضائل الله عليهم
 كما رايان تبرز طاعات وشرق قربانتم ودين خيرا حمد الله
 غالباً يقول اين قدمت باسماكت لجهام در اين آفات عباد
 بر شاغل على فعله در وقت دستم جناب قدوة الاديان رنجبه
 الاحباب وعباده التجار اليريد السد وابعاد على خيراتى مرسله شريفه
 نوشته ودر ضمن چند مسئله لغائسه بودند و جوابها را مفصله
 وچون ودا وبقى ايشان كه مراد است مانع از ترك امتثال است
 وعلوه نشر علم الله عليهم بنفهم ووزر فضا اجموسيت وارو باين دو

و

دجات مدیده دیگر شروع در جواب نوشتن نمودم در شب اول
ماه جمادی الثانیه هزار و پینصد و پنجاه و پنجم
در طهران و عذر میخواهم ز توضیح زیاد چرا که بعد از کتبت شیخ عظیم
گرام ما انرا را کتب بر ما اتم نوع مطالب کجاست در دست اخوان
است و اگر مطلع را جمیع جوابال شوند بانکه اش با بر میخورند
و در قوه ادب با هم معلول اولی بر ما بند سبب است که بنده
در این حال ضرر بر ضرر اند نمیتواند منتم کند و اگر بزرگان و این
مطلع فرموده اند که تمام حکما حتی مشرکند منتم است در حکمت
ان مقصود است مگر در حدیث مخصوص در کتاب مبارک که در اثر شیخ
تغییر آنکه در میان ما گفته اند نسبت بخداوند ما منتم میکنیم بر خدا
کند از تغیر است انرا بخند و میکنند منتم و انی بجای است
مقصود فقره اخیره بعد از این سوال جواب اوله عرض
کنم که این سوال عجیبی است بسیار بیدار منم نمودم است در فرود
باین مطالب نسبت مگر در کتب علم شیخ عظیم ما چرا که اول حکمت

سوال اول

حکمت اول هر علمیم را بر خلق مفتوح فرمودند و خلق را بیدار
نمودند حال سوالات عجیب و غریب میبود که سابقا احد کسی با
بشکال ان سوالها بر میخورد بیا حدیث که روایت فرمودند
این است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که چون از فریقا
شعوب استیعیان ما را با گذارند برین کیسکه منظمه میان او
و خدا باشد حکم میکنیم در آن و خدا قبول میکنند و در حدیث دیگر انما
یکسب میفرماید که کناه استیعیان است منتم است بیک حقوق انسان است
و ما روز قیامت بانا انقدر عوض میدییم که از استیعیان ما را
نزد و یکی حقوق خود ما است و از انما عفو میکنیم و یک حقوق
خدا است و با اتمام فحش میبندیم و میرویم و منتم میکنیم بر خداوند
که از انما عفو فرماید و عفو میفرماید حدیث ان نقل یعنی نمودم و
حاصل هر دو حدیث و دست بر اشکال سائل ملود در حدیث
اول بلفظ حکم و در حدیث ثانی بلفظ منتم میفرماید و شبهه نسبت
که بنده بر خداوند منتم و حکم خداوند فرمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله

باور سعد منافذ تختی عیاشه شینا بر فدا چهره را قسم کس و سبب این
مطلب را اولد باید دانست بعد جواب الکی حال را باید عرض کرد پس
عرض میکنم که خداوند جل شانه ذات مقدس او هر دو یکجانه است
و بعد هر کدی نیست ذرات مقدس او را در دو صفت مختلف با وجود
متعدد با دو میل متعدد نیست و در ذرات اقدس او تغییر و اقتضا
مختلف نیست و خیالات بسیار موعیدین بنمایند که منافی با
از نبی است و اصلدان خیالات صحیح نیست و در ذرات بسیط
از نبی ابدی خداوند ان خیالات جاری نمیشود بلکه عرض میکنم
که اگر دلها را بگشایند انبیا کمال توحید خدائی زمانی مختلف اعمال
مختلف المیل مختلف الاقتضا متعدد الاعتقادات اندر این اعتقاد
نورده اند و در نزد حکیم اثر و عالم ربانی کل ان اعتقادات ناسدا
بیکدیگر و اما شگافه شود و بهمان قول لایم الله الله قناعت کنیم
و بوده از روی سخنهای اسدی بدو گفته شود خدا میفرماید بفرمایم
ذخیر القول از طس اقوال مردم شناخته میشوند و مقدار معرفت

معرفت آنها دانسته میشود یا نه این است که مردم از الفاظ آیات
و اخبار چنین میفهمند که خداوند میفرماید چه سبب بود زود رس
چنین و چنان بگوید هم میاید جواب میبرد باز تا نیا فرمایند
میفرماید مردم کلمات این است که خدا جانان نشسته مثل آنکه
سلطان نشسته بر تخت و حکم میکند یا غضب میکند و اخذ قصه
میکند یا خورسند میشود و اله ایها اودام و خیالات به غیر است
باری زیاده از این رفتارها رسد اعتقاد خلق منکسر ندرم
نیست همین قدر خواتم متعنت نمید که الفاظ اسدی میهم
حق است ولی خیالات مردم در معانی آنها همه مطابق واقع
نیست و چون مطابق نشد نظرت توحید که خلق مفسطور را در
حسند که میفرماید فطره الهی التي فطر الناس علیها بقول ان قیال
بوجع را اینکند و بخت میکنند که اگر چنین باشد که تو میگوید چنین
بجستی و درو میاید و درو کمان میکنند که اصل مطلب در توحید
درست است پس بخت جواب بکنم در رد و حال الله قطرات اصلیه

میگوید که این حرفت نوزاد اصل ناقص و معیوب است و باید طلب علم
کنی لذ عالمی که علم او مطابق با نظرت است این بحث اصل و در
نیاید بریم بر سر مطلب چون واضح و آشکار شده که ذات بسیط بگمان
حق جل شت نه تغییر حال در او راه ندارد پس در ذات معقولات حکم بر لز
حکمی یا پس از عدم حکم یا قبول حکم و حکم از کسی روا نیست باین سبب
فرموده است ای آنکه احد در آنچه گفته شده یا بود لذ این گونه امور نسبت
بمخداوند بدیه است که در فعل است و خداوند نه فعل و
تو ابل در فعل گرفته تا هر فعل با قهر ان این دو صورت پذیرد
و مقام تو اعمل مقام کس نیست که عتبه ناعیا نکند نیز تو ابل اثر
علیه هم پس هر فعل که نسبت بخدا داده شده منسوب بایش است
و اما اینکه بعضی افعال نسبت داده میشود بخدا و بعضی نسبت داده
میشود بایشان سبب آنست که ایشان را که مقام است مقام
عبودیت و مقام ربوبیت و مقام مالک که برزخ است میان
این دو مقام و شرح این سه مقام در قرآن شده در قصه نوح و خضر

و خضر علیهما السلام در آنجا که میفرماید در باب غرق سفینه نادر است
و بعد از آنکه در باب کثرت من خدمت نازد تا ان بعد از آنکه در باب نذر در
باب آقا که جد را نارا در بکسک ببلغا است و آقا و نذر
حضرت خضر مانعندت عن امری پس در آیه اول از آیه اول نسبت
بخود داده و در آیه دوم فرمود ما را داده کردیم و خضر مستکلم بود
آورد و در آیه سیم فرمود برود کار تو را داده کرد پس در مقام
اول مقام خفاء نور رب است و مقام عبودیت است و مقام
سیم مقام ظهور پروردگار است و مقام ربوبیت است که مقام
باطن شخص کامل است که عالم بعلم باطن بجهت خداوند در حق او
فرمود استغناء من لذنا علما و مقام اسم اله اعظم است که در
حضرت خضر علیه السلام ظاهر بود چنان اسم اعظمی
در او ظاهر شده به که نبی صاحب غم که مودت با او شد
با موقنان حکم از او فرمود اهل استغناء ان عملن محلات
رشد و مقام دوم برزخ میان این دو مقام است از این ما

بدان که آنچه در قرآن بلفظ صیغه مستکلم مع ایضاً فرموده است مراد
این مقام است و غیر خدا در نوع ملاک مقام القدرت علیهم که این
بزرگیت کبری در نزد واحدی در آن مقام شایسته رجوع چنین
میفرماید نیست قرآن بزرگواران و مظهر این در درجه
در رتبه و درم خلق انبیا هستند که در درای این مقام اند و در رتبه
سیم این مقام مخصوص بقبا و عظام کرام است که مقام این
در این رتبه خطرات و نیز بدانکه معنی حدیث خداوندان است
که ممتاز از خلق و مایه با خلق باشد و نیز خلق در رتبه باشند
و خدا در رتبه دیگر باشد زیرا که چنین چیزی محدود و ممتاز و شرفی
و مجزی و عادت است پس خدا را رتبه مخصوص ممتازی نیست و مانند
در کل و اولی بکل از کل است و با آنکه منزله از خود و خلق است و بری
از شباهت بکل که گفته اند کلاماً ممکن فی الالهات یعنی
الواجب فرمود تنزه عن جسامته مخلوقاته با این حال اول
از کل بکل است و او جدا از کل در کل است چنانکه در دعاست یا من

یا من امر او جدی فی مکان و مراد از این مکان مکان فرضی است
زیرا که کمال نیست بلکه مراد مکان ذاتی و وجودی یعنی است که کمال
زمان و مکان و بهات و صیوت و عادات و قرانات
هر شئی است پس احد جل شان اول از هر فاعل بهر فاعل است
پس حقیقه توحید و فعال بلکه توحید صفات همین است قد
ذات رو نیست و اما آنکه قابل را نسبت ندایم جداوند بسبب آن
که بجهت اینست در او غایب است و عبودیت در او زبرای
ربوبیت فاعل و چون این مسئله بسیار غریبی است
نیست آن را با و کنیم پس بدانکه اگر نسبت و هر فاعل و قابل
هر دو را با احد جل شان نسبتان و با حدیث است
منافی است با قرب و بعد پس احد حقیقی قرب بجزی
و بعد از خود دیگر ندارد و باین سبب میگویم در این مقام
که فاعل و قابل و دوست خدا هستند و یکی بدینی و دیگری
یدیر است اگر چه نظر حقیقت بهن نیز بدینی و دیگری گفته شود

باین جهت فرمود کلمات بدیهه بینیان و حجت خدا که مظهر احدیت است
دوست او هر دو دست راست است چرا که نسبت قلب او که
مظهر احدیت بجمه اعضا مساوی است و مثل سایر مردم نیست
که قلب او بایل بطرف راست باشد پس در حقیقت ایضا فاعل
و قابل هم گفته نشود در این مقام را وجود کونی مینماییم و اما در
مقام شرح در کون که مقام نسبت ایضا است بعضی بعضی بر چون
نسبت فاعل را بقابل بخیدیم در دست است خدا و استیانت
در اده او یا بنیتم زیرا که ایضا و اعلف است و معنی آنکه فاعل
اجابت قدر را قبیل از قابل گفته همین پیشه در غیر لبر او
و اعلف فیض شده و منسوب بخدا شد و جهت عبادت کونی و است
ترجمان خداوند شد پس مقام فاعل در هر رتبه مقام داعی است
و مقام قابل مقام مدعو است در این مقام مقامی است که قابل
بر فاعل حتم میکنند اما ضم و امداد را چرا که مطابق میکنند از او
فاعلیت او را که اقتضا میکنند فاعلی او است و باید ملتفت

ملتفت باشی این نکته شریف را که چنانکه قابل بر فاعل
حتم میکنند فاعلیت در اظفار فعل و فیض را کذا فاعل هم حتم
فرمود است بر قابل بر اول در استمداد و قبول فیض را باین سبب
ملکما گفتند الیسی ما لم یجب کم یوجد تا چیزی را واجب بود
نمی شود در او از این وجوب و جوب فاعلیت
بلکه از برای او معین عظیم است آنی که در محل سوال پیوست
و جوب تفصیل و ربط او را در نرم امین قدر بیان که ایضا را
با تمام اگر در حضور واحد حاضر کنی از امکان و امکان و ایضا
انها پس چون کلما انها را با هم در مجمع واحد جمع کردی انها را
ممکن نخواهی یافت چرا که کل انها آیه معرفت خدا هستند
که فرمود خلقتهم کلهم علی عرفه خدا خواسته که خود را تو
بر جوب کنند با امکان و اگر کل خلق و تمام خلق مظهر وجوب
خدا شوند و جوب خدا شناخته نمیشد پس فاعل در اظفار فعل
خدا مظهر وجوب است و واجب محتمل است که فاعلیت خدا

علم است هر چه علم زیاد شد ساهی کم می شود و طاعات زیاد می شود
و خضر بنیاد خود را نمی گم می شود و از اینجا بدان که اهل حق و اهل است
ساجدان علم و یقین پیدا کنند و از رنگ و ربوبی کمال و تجلی کمال
بر آنت در نزد پروردگانه دانسته اند که اینها اسباب تحریف می باشد
دین و تاویل سانی آیات محکم قرآن میسازد و تطرق شیاطین
در شهر بند محکم دلنای مؤمنین است بسیاری چون در بطن اصلی
گذاردند و اجل محترم عرضها بر رسیدن اعراف از اقتضای
خواهد افتاد و چون بنظر و جریه قابلیت عرض هم سوالی داشت
و قسم بکند از کرم به نهایت فاعل مطلق و جواد کرم بر حق یا تو
نمود و جوب با اجابت و فرمود چون عرض بعد از اقی بنود در
شکام زوال و عرض نخواست سوال زوال خواهد نمود و زوال او بطور
و جوب و صتم اجابت خواهد شد و چون فاعل مختلفه بعضی کلی
و بعضی جزئی اند معلوم است که فاعل کلی مطلقا از عرصه اعراف
متاثر نخواهد شد و فاعل جزئی با اندازه فرشتگان در

ایشان در اجماع متاثر خواهند شد و مراد از فاعل کلی مطلق که
اسم الله اعظم حقیقی است و ربوبیت یکسره خداوند است در نام
هزار هزار عالم مجرد و آل محمد علیهم السلام و مراد از فاعل جزئی بنیاد
دا و بیاد است که داعی بوی خداست و در زوال
و عورت ایجابی خدا پیدا کنند و در معبود زبان ترجمان او را
و نور هر حکام نیز می باشد در وعده ایمان است و چون
پیدا کنند نسبت با آل محمد علیهم السلام از این ترک ادرلی سر میزد
و عرض ایشان همین قدر است و است باری پس فاعل حقیقی
که مقام ربوبیت و ولایت طایفه الیه صفت است که مقام
آل محمد علیهم السلام بر سبب وجوب غایت در تمام خلق
نسبت با ایشان رعیت هستند و چون آل محمد علیهم السلام
و لسان دوست مطاوع به نهایت خدا آیند چون اجلی
محمود عرض رسید بر حسب مشیت تو ای که ان اعراف را از
انها دور میگردانند و چون فاعل قوی و به نهایت است

آنست که امر فریفته بر ذر میکنند و مراد از حقوق آل محمد علیهم السلام است
و معرفت ایشانست مراد از حقوق خداوند گویا هر دو علم و عمل الفعل
آل محمد علیهم السلام در مقام بیان که مقام عیان و مشاهده نور خداست بلد
جواب مقام زیارت هر شید جهان در است بلکه کما بودین
مقام است که حضرت سلمان رفع آیه است نه عرض کردن حضرت
مولای خود بود خوف آن بقول اناس راه وایش رحم الله
تامل سلمان نعلت میکند تولد عظیم اشماز منه لغویب یا
قیل کوفان و قیل نعلت لفعال الربوبیه التي عذرت بها
من قال انک ربوب و قیل یا جوهر اقام الوجود به و اناس
بعد کلام عرض ناعده دویم آنکه این امر است در
دینا و بزرخ و افرات و هر قابلیت که استعداد این امر را پیدا
کردن شفاعت کامله کلید در او ظاهر میشود و بسا کیسکه در
دینا باین مقام عفو کلی خداوند فایز میشود در او ایل عمر با در
ادامه یا در او افر و بسا کیسکه در بزرخ باین فیض مستفیض میشود

می شود و بدخلف حکمت سیاست ملک در این حدیث که نیز از مع
که در آفر محشر و اسکام ضم شفاعت آنها را باین شفاعت عظم
سجرات میدهند و هر کس در دنیا حق از حقوق اخوان و حقوق
ناس را ادا کند و یا حق از حقوق ائمه اطهار علیهم السلام را ادا نماید
و یا حق از حقوق خدا را ادا کند جمیع آنها از فیوضات ظهور است
همین شفاعت است فاشده سیدم الله است مقدس
آل محمد علیهم السلام شعیبان کامل ایشانند که داعیان بوسی خدا آینه
رابطه هر دو شکل ناقصانند در دنیا و در باطن شفاعت و خلق اند
و اقدام نرافت از نام آل محمد علیهم السلام در باطن سعی و کوشش همان
در ستانست که معیشت کارند و در بدن رجل مؤمن کلی ملک
بجز آنکه پاستند که از همه اعضا است و در غلیظ ترند و بنیه
ایمان ایشان ضعیف و شنوات در آنها غالب است سوال
در عین بقر مایند که نوع محفوظ در رتبه مقدم است بر تلم قدرت
پروردگار یا غیر از بعضی اعدایت و خرابی است بزرگان

فهمیده ایم که لوح محفوظ مقدم است چنانکه حدیث وحی شهادت
میدهد و مقام قلم را فهمیده ایم مقام عقل است اگر لوح محفوظ فو
تلم است از جهت طور بر لوح مؤثر مینویسد مطلبی را و اگر عکس باشد
تصورش آسان است زیرا که هر مؤثری اثرهای خود را یکجا مینویسد
و همین است معنی نوشتن جواب بشده نیست در این
محفوظ که مقام جمع کل و کل جمع است و دارای هر موجودی مفقود
و موصول و مفصول و حاصل و محصول و قابل و مقبول و فوق و کل
و نیز در حکمت مبرهن است که مقام عقل مقام قلم است و اما
اینکه با تقدم لوح چگونه قلم بر لوح مینویسد پس فهم او بسیار
بمید است در مثال هر نامل و در خور هر شمع و قابل نیست و این
مطلب را سزا بهین ظاهره محوما همه جا مشایخ ما علیهم السلام
نوشته اند و خصوصاً در آن چهار کتاب است راست را برای اهل
بش را راست از اینها و حکمت گذارده اند و اگر خدا میخواهد در ضمن
فصولی چند ما نیز این مطلب را در جواب سائل عرض میکنیم و کن

وکن از خداست فَمَا يَنْدِنُ وَدَقَّةُ اَلدِّبَانَةِ وَاَمَّا اَنْكَرُ نُوْتَةٍ
اگر عکس باشد تصورش آسان است زیرا که هر مؤثری اثرهای خود را
یکجا مینویسد و همین است معنی نوشتن این عبارات از جهات
چند خودش و منقوش است و لوح مؤثر نیست زیرا که مؤثر
مقام علم اجمال است زیرا که صالح است که برای تجلی برداشته
بالفعل در مؤثر موجود نیستند و آن صلوح امکان است و امکان
اجمال است نه تفصیل اگر لوح مؤثر باشد باید علم خدا باشد
اجمالی و امکانی باشد و علم تفصیل نبود باشد نه داشته باشد و
آنکه در صفت لوح فرمود در طلب رسیدن یا بس اندکی کتاب نیست
مؤثری و اثری مگر آنکه در کتاب ثبت است و بود کظم رطوبت
امکان مؤثر و عدم تعیین او و در رطوبت فرموده است و آثار
چون تعیین پسدا کرده اند آنها را یا بس نامیده است و اگر مراد
رطوبت یا بس ظاهری باشد باید حار و بارد و طبعه خامه در کتاب
بناشد یا کتاب جداگانه داشته باشد و کتاب محفوظ یک است در دنیا

دا اول منافی است با آنکه میفرماید کل شیئی اخصیاه کتا با و کل شیئی
اخصیاه فی کتاب مپان و سایر معانی درین تصور از همین فصل
مختلف خواهد شد **مصل** بدانکه از برای اشیاء لوح است سابق
بر کل و خواهر بگویند لوح رتبه ندر و زیرا که اهم رتبه مایه آنچه در لوح
رتبه ماسکن است اهم اندکلمات آن لوح اند اگر لوح رتبه میداد
در رتبه مایه دیگر نبود و رتبه مایه دیگر در لوح نبود و چنانکه در محل
ثابت کلام که علم عین معلوم است نیز خواهد پس چون آن رتبه
لوح نباشد در لوح علم با آنها نیست درین فرض خطا است واضح
و خواهر بگویند که رتبه لوح در حدی و تصور کجری است باین سبب
لا تمییز محض است و اگر تمییز میدادت تعیین از منافی با تمییزات
دیگر میشد در چون در تعیین محض است دارای همه تمییزات است
وجودی ذاتی هر معنی با تمییز دیگر منافات ندارد اما با
تعیین منافات ندارد چنانکه عرش با عرش بجز منافات
دارد با فرش بجز لکن عرش و فرش منافات با جملین ندارد

بودن ندارد و آن تمییزات از راه دیگر تصادم در نزد
تعیین از راه دیگر بر آنها وارد شده است پس لوح محفوظ چون
چنین امر بی ربط منبسطی بعد از کسب در راه بر نبوی باین
سبب در امر کسب منبسطی زیرا که مؤثر حتما باید فعلیت خود باشد
و امکان آن را خود دارد از آن انا پیدا شود و از برای این
باین بساطت سه ورق است یک ورق در او ثبت است
ذوات اشیاء و ورق دوم در او ثبت است صفات و آثار
اشیاء که فرمود و در او اما محلا ماضی و در ورق سیم ثبت است
انواع و اشباح اشیاء الی الله نهایتا هر یک از این سه
که صفحه دارند یک صفحه در او ثابت است امری که محقق و مضمی
شده است دو صفحه در او ثبت است امری که موجود نشده
و با شرط چند قابل وجود است و صفحه سیم در او ثبت است
امکانهای بسیار که با بر صله کون و وجود نخواهد گذارد مثل
اشقاء انبیاء و اهل ک ایسان و کلمات کفار از مناد بجم

دند و ایشان در صفت نفیم و هر یک از این نه صفحه نیز دو صفحه
در نریک صفحه ابرار است و دیگری صفحه اثر از روحی است پس مجموع
صفحات هجده صفحه شد و از این صفحات که گذشت موجودی
ممکنی و امکانی نیست پس امتناع محض است پس ثابت شد که
مالوای لوح متنوع محض است پس لوح مالوای ندارد و نه با
مغنی که ممکن است مالوای درشته باشد بلکه مراد این است که
مالوای او متنوع حقیقی است و متنوع اثر لوح نمیشود پس این
هم یک مفسده از مفساد مؤثر بولوح است و لوح را
نظری مخصوص چشمی معین است که غیر آن چشم لوح پهن
نست و حاصل مطلب این است که اگر دو چشم در دو منظور
دید و در چهار دراک کردی لوح را ندیده ای چرا که لوح
در عرض اولوی دیگر مایشی و مای او نیست در رتبه هم ندارد
پس چشم لوح پهن غیر چشمی است که کلمات در آیات و سور
می بیند این مطلب را بسیار از روی تدبر نظر بکار تا از

بکار تا از حکمت الٰهی هر یک از این هجده دندت برمی و توانی
مطلب خود را بیانی مثل این مطلب که آیات فاق این
که تو را در مقام بدن دو جو چشم است یک چشم چشم است که در
سر تو است با این چشم استیاج و الوان و مقدار و امور مقدره
او را که میکند داری که محیط بانها باشد این چشم نمیتواند نفی
پس در عرصه که بصیر و بصیری ممتاز از هم باشند این چشم چشم است
و چشم دیگر چشمی است که بدن تو با تمام آن چشم را دارد و با آن
چشم جسم را او را که میکنند و آن چشم اختصاص بصفتی
دون عضو ندارد که اگر اختصاص میدانت مثل چشم اول
میشد پس با چشم دوم می بینی که جسم ظاهر است و در غیر چشم
اصلا یافت نمیشود که دیده شود و با جسم جسم دیگر نیست
تا آن چشم را را ببیند و جسم هم بینی بیکانه نیست بدون
تعدد جسمانی پس باین نظرنه اثر دیده میشود و نه مؤثر و نه
بمدد و نه منتظر و نه فوق و نه تحت و نه لطیف و نه کثیف و نه

بلی در نه خفی و نه ناظر و نه منظور و نه بصیر و نه مبصر چرا که نظر جسم است
و منظور جسم پس جسم محیط بکل است و دلیل بر این نظر نوع است این نظر است
نه نظر اول پس نوع نه اثر است و نه مؤثر و چون نوع را دیدی خواهی
دید که مالمی ندارد که در زود فیضی با مالمی برسد و در این
فصل بهین قدر از بیان گفته میکنیم چرا که اگر بطول کلام بگوئیم
از آفتاب رساله بیرون میرود و اگر زین بعید از مطلب است
بسیب طول کلام مستبعد تر خواهد شد و چون نزدیک طلب
باشد از طلب خضر نافع منتفع تر خواهد شد ولی صیف که خلق
تمام خضر را بعلم میندهند تا به بینند که علم چه گونه خود را باطن
میدهد معلوم است که اگر کسی یک خط نبوی بد خوش نویسی
نیشود بلکه باید همت را صرف خط کند و فعل را فعل واحد
ناید تا بطلب برسد **فصل** در فصل سابق عرض کردم
که این نوع سابق بر خلق است لکن در او ما از سبقت این نوع
زمانه است و چون خلق در عصره زمان متولد شده اند و نفوس آن

نوع

ایشان هنوز متفارق نشده است فوق زمان را نمیتوانند بفهمند
و هر صلا الفاط حکمت میشوند همه آنها را معانی زمانه میفهمند
و تقویات ذکا میکنند و بهیهات حیوانات این اثر مانعید
المتناول در آنچه سبقت نوع را هم که میشوند کجا میکنند
که سبقت زمانی است در حال آنکه سبقت ذکا را که مراد باشد
مفاسد او بسیار است چنانکه عرض خواهد شد و از جهت آن مفاسد
این است که چون نفی سبقت ذکا بود کجا میکنند که چون
سابق نشد زمانا پس باید متاخر باشد و بعد از آن در
زمان بعد باشد و هر دو باطل است و شرح این معنی در کشف
این حجاب وصل این معانی است که آنچه در زمان است
نام او در هر است و آنچه در هر است نام او در هر است
و آنچه در هر است نام او در نوع علم است پس نسبت چیزی
از زانیات که در هر نباشد لکن بطور دهری بعد
نه بطور ذکا بعد و نسبت چیزی از یک سبقت افراد

دهر که در سر مد بنا شد و نیت چیزی از سر مدیات که در لوج باشد
 و لکن هر یک از آن دو دهر و سر مد در لوج بجای خود نوشته شده اند
 پس زمان در بجای دهر نوشته میشود زیرا معنی در این میشود که
 زمان یک معال گفته چنان نیت پس علم فلفله میشود و دهر آن
 بجای سر مد نوشته میشود و بگذارد **اصول** بدانکه عرصه لوج نسبت
 بر مد و دهر در زمان یک نقطه است لکن نه چنان نقطه که زمان
 باشد بلکه مراد این است که این الفاظ بعبیر از زمان آن است
 یعنی لوج از ل و لوج سر مد و دهر و زمان که گفته میشود بعبیر از
 زمان آنهاست و چون لوج و عدانی و یگانه است مثل زمان او
 نقطه است یعنی آن واحد است پس همه سالهای زمان نزد
 دهر یک آن است و همه سالهای دهر نزد سر مد یک آن است
 لکن یک آن سر مدی نه آن زمانی و دهری و همه سالهای
 زمان و دهر و سر مد نزد لوج یک آن است و لوج یک آن است
 نیت پس گذشته و آینده ندارد زیرا که صور اشیا و فعلیات

و فعلیات آنها در آنجا آمده و آن واحد حاضر است پس گذشته و
 آینده ندارد و همه حال است لکن حال زنی نه حال حواش
 چرا که او احد و صفی و صفت احدیت خداست و مراد ما از زنیست
 لوج از لیت و صفی است نه از لیت گفته ذات خداوند جل شانه
 چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود انا صاحب اللذائمه اللذائمه و
 بدیهی است که مراد خدائی نیت بلکه ایشان احدیت لایزیه
 و صیغه خداست و چون این مطلب شریف است پس
 خواهد داشت که همه دهر در نزد سر مد نیز در آن سر مدی حکایت
 دلز برای سر مد گذشته و آینده دهری نیت و چنان است که آن
 نسبت بدهر پس دهر در نزد خودی زمانی ندارد و در روز
 قیامت همه زمانها و سالها و ماهها حاضر میشود همه عملها حاضر
 میشود چرا که قیامت و محشر در دهر است چون این مقصود دانسته
 شد عرض میکنم که مقام نیت که مقام سر مد است قیامت و عدل
 و عرصه و صل است و تعدد اشیا یعنی است در آنجا و در مقام خود

که مقام حقیقت شبیه است چون مقام قربیت بلکه فراد
ایت میست و در جوارح میست که بنا میست در
گرفته است این مقام هم نیز واحد است در روین اگر چه فراد
مقام اثر میست است و میست مؤثر است لکن از شدت
قرب چنان اطلاق در رد که ملحق بوجه میست شده است
نه آنکه مغز و باطن مثل میست باشد یا بمقام او برسد بلکه
منظرا است و متحد با او است یعنی در نظر اگر چه در مجرود و جوارح
این است معنی حدیثی آنست که فرموده است السمان منا اهل السب
السمان از زمان اهل بیت است و فرموده است سمان محمدی و علوی
و فاطمی و حسینی و حسین است و باین سبب سما نیز سبح بزرگوار ما
است این مقامه از سبب معین گرفته اند نه از تابین چنانکه
شده جوارح در نظر یک جوارح دیده می شود لکن در مجرود خالی است
مستقل بنابر و در چیزند باری تا مقام فراد مقام فعل
و عدانی است که بهت مفعولیت است و فاعل و منفعل نهایت

پنهانست و اول ظهور نمود در مقام عقل است که مقام
انفست چنانکه میست و فراد مقام نقطه بعد در چون نقطه
بتجلی بمثل خود کند و نقطه شود و طول تا مدت پیدا کند و
و لف می شود پس باین سبب مقام عقل مقام اول فراد است
اول خلق است یعنی اول مقام مخلوقیت است پس در این مقام
که مقام پروردگاریست قلم گفته می شود و درین قلم شجره او در کنار
نفرود نیز شده است و درین قلم هفت بند در دو انبساط این
شجره در مقام مراتب جاری است آیا معنی اینست که زبان تو قلم
پروردگار است و دست تو نیز قلم پروردگار است بلکه همه اعضا
و جوارح و شاعر تو قلم پروردگار است و دائم با بروج جسمانی در و کمال
و نفسانی و عقلمانی کلمات می نویسد و هر مقامی از مقامات قلم
خواه اطلاق باشد و خواه تقییدی و خواه تبعیسی باشد و خواه
شهادی و خواه نفعی باشد و خواه نفعی و دائم همه ان مراتب
زمانا و هر ادر کار اند و تحریر میکنند مجمل کلام و تمام مراد از

این مقام درین است که هر مطلق و ساکت در هر محلی که ساکن نباشد
 در وقت و حرکت و سکون و تباثر و قبول تأثیر و تکمیل و قبول
 کمال و ذوال در چیز و نوشتن بر لوح هستند و مع ذلک لوح
 یکانه و آن دو آن واحد و تدوین و ترتیب و انفصال بعد
 تقسیم اصل در لوح تصور نیست و غرض ما در این رساله شرح
 یکانگی لوح و آن لوح نیست زیرا که مورد سوال نیست بلکه در
 بیان تقدم و تاخر لوح و کلمات است و پس پس عرض میکنم از
 مطالب سکه این است که لوح مقام خلاق که در رد کلمه نباشد
 نیست تمام لوح نوشته شده است و نیز مسلم است که در لوح
 کلمات یافت نمیشود که در آنها کلمه نوشته نشده باشد نیز یافت
 کلمه که باشد در لوح ثبت نشده باشد آیا جبر است میگوید
 که در این عالم اجسام مکانی که در آنها جسمی نباشد نیست پس
 چنانکه لوح جسمانیات غالی از جسم نیست نه کل او در کل دانه
 بعض لوح از بعض اجسام خالی نیستند و بعضی این است لوح و جسم

فصل

فصل

فصل آنچه در فصل سابق عرض شد مجمل اندک این است که
 مقام لوح و علم مقام فصل است یا غنی یعنی که در مقام سحر کلمات
 و تحریر و لذت است و علم و دوات و صفحه و لوح و مکتوبی که هر یک
 نباشد سحر بر رشته و وجه در نیاید و موجود شود پس در آیات
 اناق تبار کن به این که انلاک ایدی بقدر و سحر خدا
 و صفحه عناصر لوح کلمات است و در این زردوات امکان اندک
 سمدت که اکب که انلاک بر میدارند بر صفحه و وجه اندک
 چنانکه سحر دیگر باید از بعضی تا جتنی دیگر از مطالب انکار شود
 اگر تو خواهی کسیر ابکاری بداری با و بندویی چنین و چنان
 کن در او هم نوشته تو را می بیند و امتثال میکنند پس امتثال
 او مطابق با امر تو شد و مطیع تو افتاد لکن غرض از
 کفارش تو امتثال او نه محض نوشتن و غرض از امتثال
 او مطابقت با امر نوشتن تو بود زیرا که اگر حکم و امر تو نبود
 او آن کار را نمیکرد پس کفارش تو امتثال با هم باید باشد

و با اصطلاح علی بن دوساق در وجودند چون این مثل را
یافتی و یا تفریق در فصل سابق که لوع همه جای او نوشته است پس
جای فلا ندارد و نسبت کلمه که در او تبادلت کلمه از لوع
که بر وجه هستی نیامده باشد چرا که اصل غیره آن لوع غیره هستی
پس باشد و در هستی ساخته شده است پس همه استمانها بنا نوشته
شده است نسبت غیریکه در آن لوع هستی نوشته شده باشد زیرا
که از هستی که گذشتی نیستی است و اینک می بینی قوه با امکانهای
کلی و جزئی در ملک است و انما بالفعل نیستند نه است که قوه
بودن او موجود نباشد زیرا که اگر قوه با امکان بود انما
موجود بنوع مستغنی میشدند چرا که ممکن نبودند پس قوه با امکان
بودن انما موجود شده اند انکه هنوز بالفعل نشده اند پس باز
ان قوه با امکان است و هستی با زمانه استی که نوشته است پس هر قوه
در فعل و هر ممکن معدوم و هر ممکن موجود که در ملک لوع است
یا حال موجود باشد یا بعد از این موجود لوع همه آنها در لوع

در لوع هستی مثبت است پس نسبت غیریکه در لوع هستی مثبت است
و در اینجا متذکر شد معنی لطیف را که ذکر او مفرغ قلوب طالین
علم است و او این است که قول تو که میگوئی هر چه لوع است لفظه است
که چسبیده است به لوع او راستی بزمان گذشته که است
پس چون لوع را که زمان گذشته است از او گذشتی است
هست تنها میماند پس آن چیز هست و یکجا در مکان کلمه لوع
که مکانی از مکانهای لوع است باز تو صیغی عرض میکنی که لوع
است و خواهد لوع هر سه و دولت بر هستی میگذارد
انکه هر یک از این الفاظ علاوه بر هستی شیشی و دولت بر هستی
زمان مقترن با دام در زمره در حقیقت این زمان نسبت
بزمان لوع امریست اقتران و اضافی چرا که حقیقت زمان
لوع همان هستی است و پس زیرا که لوع لبط است و وجه او
غیر زمان او نیست و زمان او غیر وجه نیست پس لوع است
و است و خواهد لوع هر سه هستی را دارد و این هستی از لوع

مفوظ است و آن زمان در خصوصیت گذشته یا حال یا آینده
اینها از عالم زمان است باین سبب گفتی که فعل دلالت میکند
بر حدث مقترن بزمان یعنی اقتران مقصود تکلم است و اند
اقتران بزمان در فایده در رسم و عرف هم هست زیرا که
موجود زمانی غیر مقترن بزمان نیست و باشد پس اقتران بزمان
سه گانه را که برداشتی کون محض و بعد محض میماند این است
آنچه در لوج ثبت است و همین است حقیقه معنی ثبت در
لوج بیدار شود بخواب غفلت مجاش که نداشت حکمت ال
عزیزیم از تو فوت نشود و اگر بیدار شوی و سخن ما را نفهمی
باشمانه باشه خود محسوس خواهد شد باری و زرا آنجا که در لوج مهم
چیز ثبت است پس زمانها و نسبتهای آنها هم ثبت شده است
پس در کیشبه شب را گذشته و یکشنبه را حال و دو شب را آیند
نوشته که علم خلاف نباشد و در دو شب بهین منوال پس
و آئینده اگر سه شبه شد و بگذارد پس هم آنها باز زمانها و نسبتها

و نسبتها و اضا فضا و اقترانات حقیقه و جمیع فایده در
لوج ثبت اند و با هر کلمه که رسیدیم و نسبتیم که در لوج چه خبر نوشته
شده و هر کلمه که باو رسیدیم علم ما باو رسیدند نه آنکه او از
سخت لوج علم خدا که لوج استی مفوظ است که استی مطلق است
است بیرون باشد که اگر چنین بود مستغنی بود از آنکه ما را که
وجود مطلق اشاع است و کمال ممکن که مراد ما از معنی مطلق
که بقیر از ارباب کلام آوریم گفته ذات فیه باشد نه خود با آنکه من
انوار ال و به نسبتین بلکه مراد کینونه آنه است که امام
علیه السلام فرمود کما یکنونونته قبل مواقع صفات تکلیف لکن
کاشان غیر مکنونین موجودین از یسین و فرمود حضرت
امیر علیه السلام انا اللام الذی اخصی کل شیئی و فرمود علی
ما کان و ما یکون علم اعطاه الله علم اخبار و فرمود کشف
انظار ما از و دست یقینا و در بقیریه بر لفظه و عنده ام
الکن فرمود سخن الیس عنده پس ام الکن غیر مرجع بر

عنده است و با اسم اعظم خداست باین سبب عده او بعد از
نهم طیبه موافق شد باری پس آن است بینه و وضع شد که نوع
مخوفه دارای کل است و هر موجودی کائنات را با انعام بلوغ
در او ثبت و ضبط است صل بدانکه مراد از تقدم نوع و تاخر
تقدم بی پنهان است تمام مقصود را در این مختصر نمیتوان نوشت
لکن از این را با و ناچارم در دفعه اوله بانه پس عرض میکنم که اجزاء
مرکب یا سابق بر وجهان مرکب موجود میشوند یا همهمه آن مرکب
یا بعد از آن مرکب موجود میشوند اگر سابق بر وجود مرکب اجزاء موجود
شدند آن مرکب زمانی است مثل مواید این عالم که از عناصر
موجوده یکجا وجود می شود و اگر همهمه آن مرکب موجود شد
آن مرکب هرگز پس مواید هر چه اجزاء آنها چون حقیقی
و ذاتی است همیشه با هم اند باین سبب لهم دست بر نمیدارند
و ترکیب آخرت باین جهت ترکیب فعلی است و مثل وینا ترکیب
او عرض زمانه نیست و اما آنچه ترکیب او قبل از وجود اجزاء است

۱۰

او است او ترکیب سرمد است که واحد مستلذ در بر وجود است
و تمام است با لدی دو نصف و دو نصف در تحت او واقع
شده است مثل انکه طبیعت ماله سرکه و انگلیس فوق طبیعت
ان دو در فوق آن دو طبیعت است ماله است در تبه او
مقدم است و در ترفند آن دو پس او اول اجابت کعبه و
موجود شده است و بعد سرکه و انگلیس موجود شده است
چون این مطلب را استی از جهان میزان با بد برود همین
زود بان را بگذارد بر سطح بام عالم برود پس خواهر یافت که
نوع سابق بر مکتوبات نیست قطعا یعنی بسبقت زمانی
بر آنها بسبقت ندارد و الله جبر لغزیم میآید چرا که امری محتموم
نوشته شده بود و علم خداوند خلد غنیمت و اگر چنین بود
ابطال اختیار می شد و دعوت انبیاء و اولیاء خود بانه
لغو می شد و توبه مستلذ حاصل بود و بد او علم خدا که اقرار
با و از اعظم طعانت از میان میرفت زیرا بنیاد آن که آنچه

انچه در علم شمه میکنند بر فرض سبقت لوع نسبت بطور سبقت
 زمان و اگر چنین بود شمه بجا بود حق با آنها بود چنانست بلکه
 تقدم لوع زمان نیست و اگر چنین بود خود زمان و عادت لوع و
 و از اجزاء لوع با لذت بود چنانکه حال لوع زمان چنانست و اگر
 لوع محفوظ چنان قبل از عادت بود و در لوع پس لوع محفوظ
 بنود نیز بدانکه لوع چنانکه مقدم بنود زمانا بود مکتوبات فیه مرفوع
 هم نخواهد بود که اگر چنین بود علم فیه استنباط از خلق پیشه و قبل
 از صفت خلق عالم بخلق بنود و حال آنکه فرمود علمه بها قبل کونها
 کلمه بها بعد کونها و سبب این معنی اینست که لوع قبل و بعد
 ندارد و مستی مطلق محیط بکل است محیط بر قبیل و بعد است
 چون این بیان وافی کافی است فی را داشتی حال عرض میکنم که
 که آنچه در دنیا واقع میشود و موجود و عادت میشود و وجودی
 و هر می مقارن با او در هر موجود میشود و اگر این زمانه
 بنود آن و هر می هم بنود و اگر آن و هر می بنود زمانه هم بنود پس با هم

با هم خلق میشود و مع ذلک آن و هر می اصل است در زمان با لوع
 از دیده شده است و کذا لک نسبت زمان و و هر می با لوع سر به زمین
 نچ نیست و اما لوع علم که لوع محفوظ است از اینها و نیت تر و نهم
 و صعب تر است پس هوش و در و کوشش کن تا نیت و آیه بسیار
 حقیقت سراسر آن محمد علیهم را در این مسئله مسئله عرض میکنم
 که هر کلمه از کلمات زاینات هر او برابر است با نیت آن کلمه و نه
 سابق بر او در هر موجود است نه محاذی کلمه بعد مثل آنکه مادام
 که تو کلمه را تکلفی معنی او موجود نیست و چون او را گفتی معنی او
 موجود میشود و لکن معنی صابر از راهی است که مقدم است بر لفظ
 خود و چنانست روح تو نسبت بجهت تو که فرمود المعنی لفظ
 کالوع فی الجسد پس نسبت هر دو سر به هم چنانست و صحر
 و چنانست امر لوع و سرمد و در هر زمان پس تا در اینجا
 موجود نشود در لوع نیست و چون موجود شد در لوع ثبت است
 که اگر قبیل از وجهه او زمانا ثبت باشد در همان عیب لوع صح

سابق خواهد آمد و اگر بعد از وجود زمانی مثبت لوج موجود
نزد علم خدا مستند از جوارث است و نه مراد از این
بیان این است که اگر موجود در زمان موجود نشد
لوج نیست بلکه مراد این است که در لوج محاذی بنه و قایع
بنه است نه قایع یک بنه که اگر قایع یک بنه محاذی بنه
ثبت باشد علم خدای خواهد بود پس زید تا کار را نکرده است
نخواهند نوشت که آن کار را گفته است خواهد گفت که اگر
چه نکرده است ولی خواهند نوشت که خواهد کرد عرض میکنم
در چه روز می نویسد اگر روز قبل از روز وقوع بنویسد
باز تقدم زمانی در لوج گفته شد و غلط است بل قبل از
وقوع امکان وقوع که بالفعل است نوشته شده اما قاف
نعل و کار زید پس مقارن با نفس فعل در لوج ثبت میشود
که فرموده اند که ما کنتم مقولون و فرموده اند بلکنم من
عکس شینا و چنانکه از عمل کسی میکنند بر عمل کسی بنیاید

بنیاید و فرموده اند که ما کنتم مقولون و فرموده اند بلکنم من
عکس شینا و چنانکه از عمل کسی میکنند بر عمل کسی بنیاید
عالم است قبل از وجود آنها در میان وجود و بعد از وجود زیرا
که نفس لوج تقدم ذاتی دارد بر همه اشیا و همه اشیا و کلیت
او میداند که قبل از عمل تو میداند که آن عمل را نکرده ای
و همین عمل میداند که در همین عمل رو به عمل استی و از کجا
برگشتی و موقوفه استی میداند موقوفه استی و ترک
کردی و اگر با انجام رساندی میداند که با انجام رساندی
پس تهمت معلم پروردگار نباید زد و علم او سبب کفر و
و عصیان کسی نشده است بلکه صعود امتیاز گفت عمل
باعث ثبت آن عمل شده در لوج این است که میفرماید
و بعد و اما علما حاضر این نفس عمل است که در الواج نوشته
شده است پس همه اشیا و ذوات و صفات و افعال و
واعمال و احوال و اثار و لوازم اثار همه را که قرین سر

افتقار استیجابت بنویسند در لوح و لوح من حیث الذات مقدم
و محیط است و چون نظر بتدریج سرد و در زمان یکسان ابتدا ترا
در این مراتب بتدریج می بینیم و در واقع تدریج حق است بسبب
تکمیل ظهور در مرتبه سرد با هر مایه ان حق است و لوح هم مؤثر اند
نست بلکه فوق مؤثر در است و مایه نرات مؤثرات و مایه
انار هم در لوح ثبت است با اگر بنوع من حیث اللوحیه نظر
کردی تدریج نخواهد دید و هم استیجاب را حاضر خواهد دید پس این
تقدم و تاخر را هم در اول ثبت است پس این تقدم و تاخر را
هم در وقت است که بنظر سردی یا دهری یا نانی نظر بفرمایند
و صبح میان این دو نظر بخوی بده که عرض شده و در قوه هدایت
سوال نسیم در کتاب مباد که شد و میفرماید که اطاعت
و عبادت جواد این است که ان حق که در گذارده اند از او
بروز کنند مثلاً حیوان با در یک در سنگ مکن نه اگر حرکت
و هر حرکت کند باین قاعده صخر باید برود همین است اطاعت

اطاعت و ای هر چه میفرماید در صخر مخصوص که بان کافر
مؤمنی یا امامی را بقتل رسانیده این صخر داخل صخر نای کافره
چشمه که قبول نکرده یا غیر جواب است بدانکه خداوند جل
شانه احد است و یگانه و قریب بشیر ندارد و بعد از جبری
ندارد پس قریب بعد خداوند یک است پس او عدل حق است
فرمود سید ابا جیدین علیه السلام بطاوس بان که استیجاب
یدخل اجنه من اطاعه وان کان عبدا حبشیاً و یدخل النار
عصاه وان کان سیداً قرشیاً پس عدل ذاتی خداوند است
شد عدل و صغی خدا را و عدل و صغی خدا منقضی شد عدل
خدا را و اقصاء عدل خداوند این است که هر موجودی در حسب
نیت و عمل او جزا با و داند آن جزا خیر و ان شرافتر پس
اگر عملی از کسی نرسد جزا و مکافات با او نخواهد فرمود
و نیز باید دانست که خداوند عمل را به پست تر از نوب
و عقاب رتبه بالاتر خواهد فرمود بدو حقیقتی است که ان

موجود باشد باشد که رتبه او سبب تر باشد پس در رتبه باید معدوم
و صدمه احسن خواب و عقاب نمیکند و دیگر آنکه اگر رتبه
او هم بالاتر باشد مثل آن نواب عقاب معصیت دنیوی
باید در دنیا باو برسد و نواب عقاب عیسان بزخمی در بر
و اخروی در آخرت باید باو برسد پس عمل عیسان دنیوی او
که باقتضای عرض ظاهری دنیوی و در دوزخ است خواب بر رخ
و اخروی نذاید بر اندازد ان عمل است و نخواهد شد و نیز بدانند
عمل با دو قسم است ذاتی و عرضی و عرض نیز دو قسم است یا عرض عمل
کننده اثر میکند و مجادرت او را فاسد میکند چنانکه صفراء
یا خلط دیگر نفس را بصیفاً مناسب دان خلط میدارد و یا
شورت یا طبیعتی فاسد که از رتبه حیوان باشد این نیت
او را مقهور و مغلوب میسازد و نگاه از عیسان است
ظاهر میبود پس در طبایع از رتبه یا ان نفس حیوانی عیسان نگرفته اند
بلکه باقتضای تکالیف رتبه صفراء رتبه انمولی فرعون

انسان که مأمور بتعدیل مزاج و تعدیل افعال و حرکات و سکنت
بعد و تا در بر این تعدیل بود با و عرف در زند و اگر سیاست دنیوی
رضی بر بدن جمادی یا بنات یا حیوان در در آید از قبل صد قصاص
یا روزه کفار یا یا صوم که محل شهورات است این سیاست است بر این
در در آمده است یعنی بینی که اگر سنگ شیشه را سنگت از درو
قصاص نمیکند و اگر شراب با بی درخت ریخت در او حص
نیز نند و اگر حیوان بر حیوانی است او را حد نیز نند پس بهمین
ریاضتها و سیاستها مخصوص است و اعراض در رتبه عیسان
نیشند بلکه از برای این امر از صفراء و اوی عرض که خدمت
امام علیه السلام اگر قطره شراب بجا کسی ریخت چه باید کرد فرمود
این از شراب است میوه و جامه که مست نمیشود و غرض همه این
تکالیف از برای این است و عقابان در مقام خود اگر شقی یا عاصی
باشند شقاوت و عیسان آنها خوارگان آنها است
و ظاهراً در غرض از خلقت آنها و قسم دومی عرض این است

که جمادات یا لذت و معدنیات یا نباتات یا حیوانات
با عرض ذرات ان با نهایری یا شری برسد ان عرض
در رتبه انما نامش طاعتی است عرضی یا عصبانی عرضی پس نباتات
بدن کافر یا لباس رو که دست تر با زده باشد یا ظرفی یا فرش
او که بر طوبیت با نماندغات کرده انما با عرض بخش شده اند
پس عرض عرض است خواسته متصل باشد مثل بدن مؤمن و کافر خواه
منفصل باشد مثل مؤمن و کافر و کافر آنچه متوسل است میان دو
بیزا که بر وسطه عرض میانه مؤمن هر چه با او اتصال یا ارتباط پیدا
کند است محترم میشود و چون همان جزا اتصال کافر پیدا کند بعکس
که از او غایب شود اثر ایمان مؤمن نتیجه عکس میشود پس چنین است
بخبری که مرقوم در رتبه ایدان حجر حکم اصلی او چنانست که بر سر هر چه را
نوع انان با حکم کنند و کن کافری ناصبت و مشرک چون
با او مؤمن را بقتل رساند مثل ان جنایت ذال خنجر نیست بلکه
عرض انان جنیت است که با رسیدن در همان عقوبت عرض

عرض سباب تبری و منفرت و فدا با و در رتبه او هر دو در
و نبات پس با تقض ذوات او اگر کسی نداند با او مؤمنی گشته شده
لزات منفرد میکنند و چون او نیست از او تبری میکنند و ان تبری در
حقیقت نفس ان کافر و کفر و تعلق گرفته است الا آنکه ظهور در آن
این تاثیر که در جنایت عرضی با رسیدن اما نفس خندان تا تکلیف
محمد و زنا باشد و نارا فردی زیرا که رتبه عمل او همان جا بود و تقضاء
جنیت ذاتی دوام مخلوق شده این است که فرموده بنیاد هم مخلوق او
سبب ان نیات جنیت ذاتی انما است چنانکه سبب مخلوق مؤمن
در جنیت تقضاء ذاتی است که از او بنیت مؤمن تغییر آورده
شده است باری پس همان قسم که این کار مخلوق بلوغ ظاهر میشود
انچنان مخلوق بلوغ اعمال باطن بر آورده میشود مثل آنکه لباس
که انان او را عصب کسبت نماز در او باطل میشود و تا بل آن
نیست که بر تن معصوم در حال تقرب بنما باشد و این نحو تقرب
انان که با عرض در لباس حاصل میشود و ممنوع شده از ان لباس

چرا که شاع غرض سنجینی غاصب در اوقات هر دو همچنان زمین مخصوص است
انسانی در اعصاب کرد با عرض ملل عیسان غاصب است و مانع از نماز اولاد
شده و این نمازها با تقرب عرض او بود که آن نماز در منع کرد باین
سبب این نوع جاد و تمجیضی با کافر و ظالم نیز می کنند و شکایت
میکنند بوی خدا بر است صبیح آن سخن صحیح که میگویند هم آن تیر ما
ذی زهه ما که در صحرا که بدو عرض کردند باین رسول است عرض فرما ما دین
ایستاد را بریزد بر کینم حضرت سید آمده و مظلوم کرد روحی هم افشا و
رضعت نداد و اگر رضعت میداد که اطاعت آن کفار کنند هرگز
اطاعت نمی کردند بلکه عرض میکنند که نفس جادوی و بتانی و حیوانی آنها
هم بواسطه عرض نفس جیشیم است از آنها که نفس ناطقه است که معکوسه
منوره آنها است ملون بلون عرض آنها شده است با آنها نعرین
میکنند باری این اما شقاوت کند نفس است نه از نفس آن
مراتب چنانکه میفرماید باین بوی خدا کفایت میکند لذت کفایت
آب غسل جنابت لذت زنا و آب غسل عزت بر مال این نوع مطالب

مطالب هر چه در اوقات در شریعت رسیده است از آن عرض میگویم تمام آنها
از اعراف نفس عدو اول هر چه میگویم است که با آنها رسیده است و ذاتی
انسانیت باین نسبت ذایل و فانی است و اگر بتوانی بغیر هم مختار
عرض میکنیم حکمت را که اعظم است در آن حکمت کفایت که در مقام بیان
سیاسات برعهه میگویند بقول اعد علم روح اعی که یک خصوصیت نفس است
قبضه جادی یا نباتی یا حیوانی بعد است که جاور رسیده یا شقی شده است
یعنی قبول آن عرض یا بواسطه آن خصوصیت کرده است چنانکه عیسان
موس و طاعت کافر اگر چه با عرض است و لکن خصوصیت در نفس نباتی
اصیله بعد است که جاور این عرض شده است زیرا که حسی بنزیر که با
رسید این عرض خوب یا بد و با اندازه معین هم رسیده که کمتر و نیرا و
پس از اقتضا و قابلیت کلمه غیبیه نفس آن قابل است هر چه قبول
عرض باشد و عرض هم فانی باشد و در ذم او هم فانی نفسی چینی
که اعراف مخصوص مابین علم هم را کفایت طیب و طهارت است بجز اعد این
نوع عرض را هم قبول ننموده است پس این مطلب عظیم جمع نمود میان

طاعات رتبه خود آن جهادات و نباتات و حیوانات و انسان و
 میان اعراض بطریقه برانما بقبول نعمان ان عرض را و باین سبب
 مستحق دوری از لذت و قرب شده اند اگر چه دوری با لغزش است و در قوه
 اند با که در باوه از این ربط کلام در این مقام لازم نیست سوال چه
 آنچه برزخ این روزگار در دروس مفضل شده است فرق ما بین حصول عدل
 هست اگر شخص را تحقق در عدل شده است با و آنچه غنایت فرمایند
 و اگر استحقاق ندارد و دستخیز فضل شده است چه قصاصی در ذات فاعل هست
 که بدون استحقاق غنایت فرمایند و حال آنکه میفرماید تمل با بیجا کلمه
 تولد و عالمک جواب سوال اگر چه در قاعده لیکن که در آخر جواب این
 سؤال سابق نویسیم است با باین مطلب سوال و لیکن چون اصل مسئله
 محل امتنا است جوابی بسوسط لازم دارد و بقدر جمالی در این استعمال
 آنچه از سمدان علم و حکمت آن حضرت بقیته است عمل الله فرموده اند و آید
 و انما ضمه فرمایند عرض میکنند و ما انظر الی من عندهم انیز از الحکیم پس عرض
 میکنم که ضرا و عدل شان که بخی نبهتشان و منافع وجه اندرس او به

او به نهایت بله یعنی فوق مالدینا هر ما بدینما پس استقصا و جو در کم
 زاتی احدی بعد نهایت این بعد که شانه شانه شانه پس از فرید خلق را که
 شانه شانه شانه بعد از آنکه چگونه بختی است بنا بر کتعالی که هر چه را از او سوال
 کنند با نمانا عطا فرماید چنانکه در این رجعت میفرماید که هر چه در
 دستبیا از او بطلبیم که دست توانای خداست میفرماید و میطلبند
 اجابت میفرماید و چون خداوند از برای خلق در جهات قرار داد
 چنانچه فرموده در جهات عند بهم پس از لذت برای انما مقام خلوص قرار
 داد که در معرفت و محبت او خالص باشند و مقام خلط و لطمی قرار
 که استحقاق نهند و معلوم است که آنچه بخیق در مقام خلوص میرسد در مقام
 اعتدال اعراض با نمانا نیز رسد زیرا که اعراض ضافی با محبت ذاتی
 و بر خلاف اعتدال و ظهور نور خدا است و ستر نیست که سر نوجید را بپوشاند
 و نمانا از برای اشیا و دو مقام است یکی مقام نبات و یکی مقام عمل
 و مقام نیست بهتر و بالاتر است که فرموده نیتة الرحمن خیر من عمله و نیتة
 الحاکم فرستادن عمل پس نیت اعتدال او هر بعد از نیت است و اعتدال

او مدد است پس باین سبب نیت مطبق با اقتضا و ذاتی مومنین است
که بر طبق نور خداست و این نیت است و عمل بسبب نیت است و مقتضا
مخصوص در این عمل در مقام فعل گفته میشود و عامل با اندازه عمل اجر
بسیک و در این مقام است که فرمود من حسن خلف و من حسن عقبیها
فرمود من عمل مثقال ذره خیر آید و من عمل مثقال ذره شر آید و فرمود
بیس با ما نیک و در مانی اهل کتاب من عمل یوم بخیر بره و فرمود
ما شتم پس اگر میزان اجر عمل شده در این مقام میزان نیت و غنیف
اقتضا، میکند نقل و نعت اجر را و لکن چون مولدین لذای
نیات بعد نیت اقتضا و ذاتی نیت بزرگند اجر با اندازه باو میدهند
چرا که ذات نیت محدود بحدی نیت دیگر محدود بحدی نیت
که فرمود لذتین احسنوا حسنی بزیاده و فرمود انما یوفی الصابر و
اجرهم بجزایب کلام زیاد و با اندازه بوع با در توفیق بندگان
است و علاوه بر خود انانیت نیت می کنند و در هر آن با نیت
یرسد که در آن سابق نیت است اند بلکه اگر مراد ما را ملتفت عرض

مرض میکنم در آن سابق نه آن نیت را در نیت و نه استحقاق او را
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بیان آنست که کما فی ذلک
حکمت خدا و رسول است این است که خداوند جل جلاله کامل است
کمال بلندی است و این است که انواع کمال در ملک و ظاهر است
و انواع قدرتها اظهار کنند تا آنکه ملک منظر کمال او شود و کمال
و عدالت بر کمال خداوند جل جلاله کند پس باید ظاهر او کامل و باطن
او کامل باشد پس هر چه کمال ظاهر را با نیت می فهمیم که باید باطن هم
بر طبق ظاهر باشد پس هر چه ظاهر را با نیت می فهمیم که باید باطن هم
چیز لازم در او عرض می شود که هر چه با نیت می فهمیم که باید باطن هم
و موالید می خواهد و آباد و احوال و موالید را اقتضا میکند بقدر
آباد و احوال و تأخر موالید را پس بعضی مقدم شدند و بعضی
مؤخر و این تقدم و تأخر بعمل ظاهر نیت بلکه بعمل باطن است که
تا به نیت است که ان سوال دعا و عبادت و شریعت و تقوی
است و هر چه جزو دیگر که نشود او را مستند نگردد که باو ندادند

چنانکه فرمود نبوت و حکمت را بر حضرت همان عرضه کردند
نبوت را قبول نکرد و حکمت را قبول کرد و این فرمایش بانی از
علم است که در او ابواب بندگان نامتقوی میشود و در ضعیف میشود که در
موجود هر نحو در هر درجه است همان مقام را قبول گفته است و سؤال
همان و غیرا همانست پس آن درجه که آن موجود بر حسب سوال خود در
آن درجه قرار گرفته است آنچه در آن مقام است فاقد نعمت او
پیشینه و آنچه باورسیده است و با نماند رسیده است نام او است
که زاید بر ما در آن باورسیده است و این زیادتی با اقتضا و ذاتی
و با اقتضا و عوت اصحاب باطنی این شینی است نه با عمل ظاهر پس
خداوند باو میفرماید تو زاید بر ما در آن درازی نعمت می شدی و این
زاید فضیلت است یعنی زیادتی که بتو رسیده است اللهم ان اسئلك الرأفة
من فضلك و الله قرر به انزل من عندك التیسم لدرک پس انسان
فرض باورسیده است که بسایرین رسیده که فرمود و لقد کرنا
بن آدم و زرقناهم من الطیبات و صلناهم فی البر و البحر و فضلناهم

در کتب
معد

و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیل است ترتیب درجات فضل
این است که ما در حکمت که در بحر کفایت نعمت هستی با نماند رسیده
و بیفای وجود و نعمت خود آراسته شدند نسبت به مستغنا
در رای فضل شدند و نیز اگر آن نسبت با بکان نماند در جبروت
و حکمت و ملک فاضل بر آنها هستند و ایمان بر اگر آن فاضل
و در رای فضل اعظمند و در درجات ایمان نبات بر جواد حیوان
بر نبات و انسان بر حیوان فضل دارند و در رای فضل اعظم است
و در رتبه انسان عبدا و صلیا بر سایرین و علماء و حکما بر عبدا
و صلیا تفضیلت دارند و بر علماء و حکما بجمعا و نقبا و فضل دارند
و بر نقبا انبیا و فضل دارند و بر کانه مخلوقات و بر ذات محمد
و آن همه علیهم فضل دارند فرمود ام یکسرون الناس علی ما اتیمم
الله من فضله و امام علیکم فرمود سخن اناس المحمودون بعد فرمود
و لقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما
فرمود ما یتیم آل ابراهیم و ملک عظیم فرمود ملک آل ابراهیم علیهم

یکگون باشد و اگر چه را میخوانند الهم صل علی محمد
و علی آله و سلم و هر چه را میخوانند عظم و
انتم از این بیان معلوم مکنم آنکه هر موجود در مقام خود مخلوق است
یعنی بعد از تحقق نعمت هستی و خلقت وجود بهر موجود عطا فرموده
از محض کرم و جود پس نفس امکان که ظهور سابق بر کل است که در آن
اول موجود است و جود از محض فضل است این است که امام علیه السلام
عرض میکنند کل ممکن ابتدا و پس از آن ممکن نعمت کون و عین نیز
ابتدای است و پس از اینها نعمت ایمان ابتدای است و بعد عمل
از محض فضل آفریده شده مؤمن و الحمد لله الذی هدانا لهذا که
نفتند می لرزان دنیا است حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود آن آیه
فتق ابینیان علی النبوة فندکیون الدانیا و خلق المؤمنین
علی الدیمان فندکیون المؤمنین و حضرت صادق علیه السلام
فرمود من کبته الله سعیدا و ان لم یبق من الدنیا الذنوق
ناقد ختم له بالسعادة یعنی کسیکه خدا واجب فرمود که او سعید

سعید باشد اگر چه نماند ز دنیا مگر مقدار رویشیدن شتر ختم بیند
از برای ادب عادت بجزت بگیر که در مقدار فوایق نایب چه قدر
عمل نتوان کرد و مفهوم مخالف حدیث نیز فایز است که هر کس را
واجب کرده اند شقی باشد ختم بقوات خواهد شد امر او
اگر چه همه عمر را صرف طاعت نموده باشد و در ظاهر سعید بجهت
و فرمود اذ احببنا شیئا لم یغضبه ابدأ و اذ ابغضنا شیئا
لم یحببه ابدأ حاصل سنن این است که زود است نحو نیز سجد خدا
اگر چه حاضر باشد زود است زود است زود است بهر چه تقصیری و زود
و دشمن خود را ضعیف کند و اگر چه در عمل مطیع باشد پس عمل حقیقی
ان عملی شده که مقتضی دوستی خدا شد و ان فضیلت ابتدای
اللهم اخرجنا باذن من والدیمان کلما طلعت شمس و غربت بركة
او بیاد الهم علیهم فانما نقریب عجیب سوال پنجم در کتاب
بما رکبنا و العوام میفرماید شخص کافر را در قبر که میکند از
بعد از سوال بگیرین و طلب و دلیل در برگان بر عقاید او را باز نماید

اشتی که دارند برزند که صدای آن گزما را همه مخلوقات غیر آن
و جن بشنوند یا مولدی همه مخلوقات اعم از حیوان و نبات و
جادو است چرا هم عین عمل است بر فغایای صدقات نفع این شخص
کافر جادو دنیا چه قسم اطلاع پیدا میکنند و حال آنکه هم سخن
ادبیت بطور حسساین بفرمایند که جادوی در مشرق و مغرب آ
همه چیزند که قدر آن شخص کافر در مغرب مرد و عمل او هم بدست
تم اسم میگذرد و همچنین که در کاتبه جالب این سوال
آخر موالات است و سوال غریبی است بسیار غریب و چون
زمانه آنقدر استعداد است که توان تمامی حقایق مسئله را
شرح کرد و نه آنقدر استعداد است مثل زمانهای سابق که از
انتمه علیهم السلام ظهور هر علم را میشیندند و قانع و ساکت میشدند
پس باز حسب الامر حضرت صاحب الامر را خوانند که هر عالم
بقدر طاقت زمان و اهل زمان باید توضیح علم و تیرگی حکمت
نماید تا عالم و اهل عالم بالذکرند و ترقیات کنند تا آنکه طاقت

طاقت بیانی بالذکر از بیان و عیاناً بالذکر از عیانی را پیدا
کنند پس عرض میکنم که بر شما و اهل اصناف از همه خلق پیدا
و هوید است که بدون علم و حکمت و بیان شیخ ما انرا الله
بر ما نهم اهدی از کتاب و سنت منتفع نخواهد شد زیرا که علم
فیر زبان دانش است و نه هر کس عربی و نیست عالم است و نه
هر کس مفردات هر لغتی را از فارسی یا عربی یا ترکی یا هندی دانست
کتاب عملی آن زبان را میتواند فهمد و اگر چنین بود عرب که
زبان عربی میداند و قرآن هم در او همه معلوم کند و ده است
بایستی همه علوم قرآن را هر عرب یا هر عربی فهمید اند و یا عربی
حکیم و فقیه و طبیب و فلسفی و بجم باشد چرا که انبیا کتب این علوم
عربی است و اصله چنان نیست بلکه همان کتاب سخن و حرف
و لغت عرب است که در علم زبان عرب است هر عرب بفهمد چرا
که بطور قواعد عملی نوشته شده است پس علم کتاب بر سرشته که علم است
و علم رسول است و علم انتم ظاهر این است نه هر عرب بداند هر سخوی

در صفتی و لغوی میفهمند باین سبب ثابت کردیم با دله الیه بر این
بنویسند عیون که خلق در هر زمان محتاج عالم باشند و عالم کسیت که در آن
علم آل محمد علیهم السلام باشد و واقف بر مراد ایشان باشد چنانکه شیخ
اجل از حدیثی احدی از اهل بیت شانه میفرماید و الله الله علوی مراد
و فرموده ای که مراد هر کس از هر سخن در اول اوست و بیان مراد او
بدست خداست و در بعضی الفاظ حقیقت مراد معلوم میشود و اگر
بیشتر هر عرب بدافع بر مراد از هر رتبه و حدیث میشوند
و مطلقا چنین نیست پس عالمی که واقف بر مراد آل محمد علیهم السلام
نگردد حدی زمان و ضمیم عالم هم علم او اکت بر این ضیق نشود
ذات یا یافته از هستی بخش که تواند که لغوی هستی بخش خلقی که خود
مراد امام خود را ندانند چگونه می پروراند کسیرا که او مطلع شود
بر مراد امام علیهم السلام همیهاست همیهاست طینت عالم کامل چهار هزار و هر
قبل از این خلق منکوس اجابت امر امام خود را فرموده است مقابلات
عالیه چند رسیده است که این خلق طاقت شنیدن اسماء آن

آن مقامات را ندانند از چه جای آنکه رسیده باشند بان مقامات یا
توانند برسند یا دیگر بر بان مقامات برسند همین خلق
است که علوم علماء آل محمد را قبیل از فرییدن تقاضا می کنند آن
انکار کردند بلکه رو بر انکار کردند که مبادا مردم بفهمند که ایشانند
عالم حقیقی و سایرین جمال صرف اند مگر آنکه لذت ایشان بیاموزند نگاه
چون عوام رین مطلب را بر فرزند از دور ایشان پایشند و ریا
باطل آنها بهم خورد پس چنین حقیقی باین است قطری که قابل اند که
علم عالم آل محمد علیهم السلام بیاموزند و آنکه مراد ما از علم حقیقی
با عمل است و فلق با انما که در دنیا در اوقات نمودار است
و میبودت نفس نینه و در طبایع جسمانی که قابل آن شدند
که مرین شوند از برای اولی الدنیا که یکمکه خدا آیات خود را
از برای تذکر ایشان قرار داد و فرمود انما یتذکر اولی الدنیا
پس چنین استخوانی که لب الدنیا و فخره و وجه ملک اند اما
فلقند و مرید غرض عند الله پایشند و علم انما بقدر حاجت اهل

که در زمین است و اگر عصر آنها با وجه تسلیم از برای آنها محتاج
بغیر نخواهند شد باین سبب بود که محکمه بسیار ارباب است که دریم
فرمود و حدیثی از علی و آل محمد علیهم السلام زیرا که ایشان آیه
اللهم و آیه رسول الله و آیه یقینیه آنها هستند و یک بدن عالم یک
و یک قلب یک سر و یک سر یک رخسار و یک زبان پس از مردم نذر
و زاید بر مقدار حاجت در حکمت لغو و زحیم لغو و لغو و لغو عمل است
پس تعدد اعمال است فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر عرض لسط
این مطلب بنوعی بلکه خواستیم عرض کنیم که چنین علماء بزرگ زوار
اللهم علیهم کتب علیهم ایشان در رای معلوم ایشان است لیکن
بهمان برمان که عرض شد ایشان نیز علماء دارند و ما ما میویم
بسوال از ایشان زیرا که صفهان نمیتوانیم از کتاب صبارک
درشاد العوام تمام مسائل را بیابیم و ما بر بعضی از شاد و اهل علم
و نام عوام در کتاب درشاد و بعضی محض تمهید علم است و تقریب
افغان را در دیکت مرقوم این کتاب است نظیر عظیم ایشان و صفت

و حیف که مردم قدر عالم را ندانند و اندک راه در راه طوطیهای
ریده رعد رسیده خود میگردند و کاش همان قدر نمیدانستند نقد
اذیت کردند شیخ عظام ما را که اگر در شرح رسول الله صلا الله علیه
ار شده بود با نذر آن بزرگواران از زمین بیشتر اذیت نمیشد
مزد زیرا که از کثرت شقاوت تا همه جا با دردی داشتند و در زنده
و اگر غرض آنها تمام صورت کثرت خداوند حفظ فرمود و پس علم
اندرین ظواهر ای نقیض نیقیضون برویم بر سر مطلب پس عرض میکنیم
که در کلیات علم آل محمد علیهم السلام که شیخ ما در کتب مبارکه ذکر کرد
و مراراً ارباب فرمودند این است که خداوند جل جلاله اول جوهری
که آفرید میشت و بعد همه اشیا را بعد بان میشت آفرید پس همه
اشیا از میشت اند و او نیز و مؤثر کل آنهاست شما میداریند
که نور بر هیئت غیر است و نور آفتاب بر هیئت است و نور ماه
بر صورت است و بوی هر عطری که نور است بر صفت است و عمل
هر کس که نور است بر شکل است که فرمود کل یعمل میثا کلمه پس

چون مؤثر و غیر کل که مثبت است در قرب خلق خداست بخدا و آیه
فخلقنا من نوره احدیت خدا محسوس است چرا که خدا مضطرب در
فدایت خلق نبوده بلکه محسوس ظهور خداست فداست ظهور
اختیار خداوند جل شانہ در مثبت است و چون همه اشیا را نور
در ستم پس همه آنها بند رستی فایز نشدند مگر بواسطه سبب است
بیست خدا پس چون درستی عاقل نور مثبت شد در بر صفت
او شدند و سستی مثبت با اختیار که صفت خدا بود و نسبتیم که
جمله اشیا محسوسند و دانستیم که سراسر اختیار با نورستی الی مالک
نمایند رفته است تا اوقاف است ملک خدا پس نماند مخلوق مگر
اگر عاقل نورستی و سراسر اختیار شد اگر آنکه چون در عبادت
خلق بعضی بلند و بعضی است بسرا اختیار در دنیا با صندف
ظا هر چه در هر چه مثبت نزدیکتر به اختیار و قوی تر
و هر چه دور از مثبت شد اختیار را ضعیف شد پس چون
سراسر اختیار در اشیا موجود ثابت شد خداوند جل شانہ با

شأنه با ایشان مکالمه فرمود و غیره و اثر آنها را با آنها نمود پس
بعضی آنها را رضی بجزی خود شدند و بعضی را رضی نشدند پس آن
مکالمه و در آیت خداوند بصورت سوال بعد در رضا و عدم
رضای خلق بصورت جواب در آمد و تو میدانی که ذات
مقدس خداوند منزله از سخن گفتن است پس در هر مقام ما در
هر موجود طبع او طبع سوال شد و آن آیه شد در صورت
ان موجود مقام قابلیت دلان قابل شد و جواب شد
و تو میدانی که از برای هر موجود دو ماده و دو صورت ماده
و صورت نوعی ماده و صورت شخصی ماده نوعی آیه قوی
تر است و ماده شخصی آیه ضعیف بعد از آنکه شخص موجود شد
قابل شد از برای قبول نور شرع و انکاران نور و قبول
ظلمت انکار پس انبیا آمدند و خلق بواسطه ایمان با ایشان
و انکار و عداوت ایشان بعضی مؤمن شدند و بعضی کافر که فرمود
کان فیما بینکم و احدیة فصلا لکم انبیین مبشیرین و منذرين

چون یافتی عرض میکنم که چون هر رتبه از خلق از اعلا تا اسفل و از
مقام عقل تا جاد همه مخلقتند و در همه آن رتبه ما طبیب و ضعیف است
در همه آنها شرافت و تقیافت و قبول و کفایت ثابت شد پس در هر
رتبه بشیر و دیگر است و در کل مراتب که مقام ماده کلی است بشیر و دیگر
کلی است و در هر عالم بشیر و دیگر جز آن مخصوص بآن عالم است بلکه عرض
میکنم که هر موجودی که ناماگان بشیر و دیگر مخصوص در رد و ضایعته یافتی که
ماده مخصوصه هر موجود در رد و آن ملک ساکن همان ماده است
پس همیشه بشیر با مؤمن و دیگر با منافق است الا آنکه مؤمن اقرار دارد
و منافق و منافق انکار میکنند و همین انکار از لزوم میکند
صورت همان ملک است و مؤمن همیشه بعبودت سلیقه میجوید
کار بد و اعتقاد بد را ترک میکنند خواه آن مؤمن این باشد
طبیب یا حیوان طبیب یا نبات یا جاد و طبیب است و بسبب قبول این
هر طبیب و خوبی را تفرق از منکر شدن صورت آن ملک بخواهند
نه از انوار خیر باشد و ملک یا نبات است و هدایتین قالوا

قالوا ربنا ائتمنا ثم استقاموا اتتمنازل علیهم لعلنا نکتة الذین ائتمنا فوادعنا
تخلفوا و ابروا بالجملة پس ملک بصورت است رتبه است برای
انها نظایر است پس این جماعت از صدای آن گرزگیر و منکر شدند
و میشنوند و خبر دارند شده اند و اگر ایمانا صورت عملی
شکر عارض آنها شود در حال حیات همان منکر گرز بر آنها
میزند و آنها را عذمت میکنند و آنها هم توبه میکنند پس همین
نوع از ملکند اند که آنها حامل عذمت اند که میفرماید و انفس
الذواته و همین لوازم است که حامل توبه است و تورا از نصیحت
بزرگ میکنند و همین لوازم است که ماده و حامل باطن ان نفس است
که تورا بر بعضی صفت بگیرد در میآورد و آن که عاصرتان است
از اثر صدای همان گرز است و هر بت و بهاری و مرض و عیب
و فقری و طبیب کاری و دوری طلک از اعوان ان ملک و صدای
انها صدای همان منکر و صورت آنها صورت منکر همان ملک است
و همه اعوان ان ملک بیکدیگر میزنند و چنین است بر هر کس که بر فرود و هر

و عاقبت بر سر نعمت و طاعت ترک معصیت ^{مستغنی} ^{عنوان} ^{عنوان}
از احوال بشر کبر نمودارند که حاصل مادی کل طیبین و طببات است ^{عنوان}
او در هر مقام و در هر موجود ^{مکمل} و حاضر و ناظرند پس بجز این ^{عنوان}
ند که صدای بشر دیگر در عالم منتشر است ^{عنوان} مگر هر نسبت در هر رتبه اگر چه
این وجه باشد آن صدای ^{عنوان} میشوند و مگر هنگام در حال روح او در رتبه
هنگام موت او در هر حال در رتبه مقام او که تعلق از بدن و از رتبه
و دنیا بر میدارد زیرا که بجای مسکن است و مسکن وجود ملائکه و چون در رتبه
و اخوت و جنت و نار میباشد و فطرت او تغییر کرده و ظلمت
انکار سراپای او را گرفته چشم او را از دیدار حق کور و کورس
او را از سخنان حق کر کرده است این است معنی آنکه ملک مطلق
یشود بر کافر در قبرش و تا هنگام نوزاد او را عذاب میکنند و هم
گردد و هم کور نه او را می بینند نه صدای او را میشوند و
که بر او رحم کنند خداوند فرمود فمونی الاخرة اجمعی و افضل بلکه
عرض میکنم که آن ملک چنان نیندازد و در که هر چه میخواهد شفاعت

شفاعت او کند فراموش میکنند که فرمود نواله فنیهم پس صدای
ان کرزهای یکدیگر را در مقامات نامر و چین و حیوان و نبات و
در چهار جنبه آنها نمیشوند اما طیبین و طببات ما در این
و عارفات میشوند حتی آنکه هر حق را در هر فضیله از فضائل محمد
وال محمد علیهم را که میگردانند میگردانند از کرزهای یکدیگر
اعظم است که در دنیا باین صورت ظاهر شده است و مسکنان صورت
ان انکار را نمیشناسند اما اهل حق و اهل معرفت ^{عنوان} ^{عنوان} ^{عنوان}
فرض بقول پس حیوانات طیبیه و نباتات طیبیه و جمادات طیبیه ^{عنوان}
و دلالت و اعراض از آن صورت منکره صدای سوزن از هم جنبه ها
خود را شنیده و منفرد کردن از انما و از اعمال انما و الله بیدار است
که این نحو چشم و گوش حیوانی که مخصوص رتبه حیوان است انمای دیگر
حق انسان ندارد در رتبه خود چنین چشم و گوش نیز از که با همه
از خواص حیوان است پس بطور خود هر یک مکلفند و بطور خود
رتبه خود مطیع و عاصیند و ملک بشیر و نیکو دانما مراد قبض حال انما

در سجده جان جوارحه جان سداال و جان مخلصم و جان علم را در علم با سخن
و ضلالت و فتنه تو جان پیدا کند و لغورات عیاشانه با پلایه با یک
جانی مطابق شده می شود اما با حد هر جای دیگر راست نیاید و نشاء
از راه آل محمد برای هر نادان مکن در همان لغت که فرموده اند که لغت
تعلیم و تفهیم است بهمان حکمت که فرموده اند تو هم بگو و اعوذ بالله من
ان اکون فاشیا شیئا من امرهم الله جل و علاه کما ابرونا بذاک الله
الذی هدینا لهذا لیسیرا عالم آل محمد علیهم السلام و ما کننا لنهتدی لو لدان
هدینا الله باقی ماند در مطلب بگو که ذکرش مذموم و فتنش نذیر است اول
آنکه ملک بارت ملک خدا را هر دو تا فرمودند بدانکه سر این مسئله آنست
که خلق در زمان ائمه اطهار علیهم السلام تازه از کفر و بت پرستی برآمده بودند
و چندان شعور علم و حکمت نداشتند باین سبب سخنان حکمت آمیز را بطول
اجمال میفرمودند چنانکه حال هم نسبت بسعد باندره کمی شعور با ناسته علم
ملا و اجالی است هر چه بگذرد و بنیه ماقوی لغت علم مفصل تر خواهد شد
باین علت و اما خلق محتاج به عالم کامل است و سخنان پیش گفتاریت

باین سبب
سخنان حکمت آمیز

گفتاریت اهل عصر بعد نیکنند بلکه چون شعور با در فتنه در شبهات و اعتقاد
لذکر که تنها در شده اند همان مجدلات سابق با موجب بر عدالت
نشد چنانکه با وجود کتاب نوشته اگر علم شیخ ما انا را الله بر ما ندم نبود
از ظهور هر انما بطوریکه باید و شاید در این عصر منتفع نمیشدند و چه
بسیار از شبهات که در زمان مجدلات کلمات طیبات پیدا میشد که بدون
عالم کلی از علماء آل محمد علیهم السلام و مطلقا شرح نمیشد با بر سبب
اجمال افهام اهل عصر حاضر فرمودند و از برای مؤمن و دو ملک است که بشیر
و بشیر باشد و از برای کافر و دو ملک است که کفر و منکر باشد و عرض دو
نوع از ملک که بعد که یک نوع حامل عالم غیب است که عرصه اعتقاد است
و علوم است و یک نوع حامل عالم شهادت است که عرصه اخلاق و اعمال
داد و انوع مدد کند را اگر سنجی است بشیر نذیر ضعیف بشیر میشد چه جای
اشخاص انا و ایم آنکه هر صحت بقا و شمع و لذت که است در تمام ملک
بنت مرکز اتصال تفرق و هیچ درد و محنت نیست مرکز تفرق اتصال پس
مدد استن و سبب و زدن و کشتن و عزن و اندوه نیست بجز تفرق

بعد از اتصال که چون اجزا متصلند و به اتصال یکدیگر در ششم پس چون
بفراق بعد از اتصال در حال عدمه و غنمه و در دو مرض و علت پیدا میشود
و عامل نوع اتصال ملک کلی است که نام او پیشتر مبشر است و عامل نوع تفرق
و انحصال ملک کلی و یکبر است که نام او پیشتر منکر است و در هر عالم و در هر وجه
وین دو ملک عدول بین حاضر و زنده صاحب تصرفند چون این مطلب است
و اینتی عرض میکنم اتصال در اتصال و ششم است کلی و جزئی اما کلی آن دو
چنانست که مرده زنده نشد و یا زنده بمیرد پس اینجا که نشد ط زنده شدن
به حدیث زنده مردن زندگان هم به حدیث مردن چون مرت دست داد
بجزو پیدا میشود و آن میت ملک عامل ماده خود را می بیند که استاده
و صورت حیات را متفرق میکنند و کز تفریق را بر سران صورت
میزند پس هر موجود خواه جماد خواه بنات و خواه حیوان و خواه انسان
اشکام تفرق اتصال کلی آن ملک ماده میکنند و بطور تنویس یا شرح
مندرستند پس بطور اجمال فرمود از آن که هر کس خبر میشوند و همه چیز حقیقت
میشوند یکی انسان و جن اما طایفه آنها بسبب آن تفرق اتصال است و متولی است

و متولی است که ماضی همه میشود بطور کلی یا بطور جزئی تدریجی و اما عدم
اطلاع این سخن بسبب اینست که اجزای اصیل آنها در این عالم
بنت و زرت تفرق اتصال بدن جمادی یا بنیالی یا حیوانی یا نباتی بطور
حقیقت آگاه نمیشوند نهایت آنکه بدن برزخی چون اتصال تامی
در دو با اجزای افرویه همیشه این سخن و جن نسبت بدنیا متبینه تر و متناکم
میشوند و اد بطور حقیقت یکدیگر منکر این سخن در قیامت از برای
از ناظی هر میشود پس این از شدت آنکه در دنیا و در مراتب آن
ملکات مدمات کفر و عیبان نیست اما آنها چون در همین عالم
نواب و عقاب خود را مشاهده میکنند مطلق میشوند که آن
کرم چه صدمه دارد و بطور عموم که فرمودند از قبیل آن است که هر کس
اشکام زوال و در سایر اوقات نماز که ملک پیدا میکنند قوما الی
نیز آنکه وقتی بود قوما یعنی ظهور که حال آنکه این بلاد تفاوت دارد
بسیار هدیگ هستند زوال نشده و بعد دیگر وقت داخل شده است
یا نماز هم کرده اند و ب آنکه شش ساعت یا ده ساعت بعد در

در آن بلد زوال میشود و همچنین فرمود اتوا العیام الی الدلیل شب
 بلد و فرمود تغذات کلی دارد و فرمود در زیر عرش فرمودست که سحر ما
 او میخواند و همه خود سها صدای او را میشنوند و میگویند ان الله دعاه آنکه سحر
 بلد و تغذاتست پس همانا که زیر عرش سحر ندارد و آن ملک حیوانیت
 متعلق بجزو سهای عالم است و طبع او چنین آفریده شده است که در
 وقت سحر هر بلد که باشد بخواند پس اگر کز کز موت کلی باشد این
 نومرد است و اگر کز کز یکدیگر مراد باشد غرض بقا و آسایش و نجات
 غیر انماست و اگر کز تیرسی مراد باشد عقوبت جهادی و نجات
 و حیوانی مراد است که از مصالح مکلفهای آن رتبه بانها میرسد پس
 همانا که بشرت بیشتر مشرب هم شادی و خورندگی آن بشرت است
 میکنند در آنهم موجودات همه در تشریح و حال عباد و طاعت و مناجات
 و سحر خیزی مؤمنان و در سایر احوال ایشان وجه در تکیه و در حال ستر
 نعمت های آبیاری وجه در حال مشمول عفو خداوند از گناه ظالم
 و باطن که باعث رفع مرضها و درودها و قرنها و آسیب ظلمه و امثال آنها

اینها در کتاب
 التوحید
 در باب
 سحر
 آمده است
 و در
 کتاب
 التوحید
 در باب
 سحر
 آمده است
 و در
 کتاب
 التوحید
 در باب
 سحر
 آمده است

حروف في اعداد و ارجح فرقة بيان في ايمه و ديكر حديثه في در فروع
كافي است كه شخصي كسب ايجد و خدمت عام عليهم رسيد و عرض كند
كسب ايجد فرموده حل كذا تعقل ايا ممول به است و در نهاده
مرد و زحل و عقده است و ايا نظر كردن بكتب سيماريت هم حرمه است
از باب اطلع بر صايق ابياء و عبرت كردن از وقايق انا مخلوق
جائز است با فبر جواب نهاده بدو نم حتمه فرما بجهت قولم كلمه
نهاده حروف و ايل الحقة و ايل الكليميا و ايلهما و ايلهميا و ايلهميا
و ايلهميا و بعد حروف الدول في المجموع يا و يم و ي كل واحد هم عميق
بالعق و در خارج از فاضل حقيق ثم جيني في آخر كل واحد با ابياء
و ايمهم مستغنا بالما و نظرا را نظريه التيقظ عند ايمهم و اما ايمهم
نا كليميا هو علم بخلقها و ايمهم و ايمهم و ايمهم جامع اهرار
اكنون بين و ايل ان بين ايلان بين و ايل بين و ايل بين
معدل الحكلات و كذا في المعضلات لا يبد من الحكاه من جمله
و ديگر اهل العلماء و اهل اهل يد يزدق تا ايل الكتاب است نه حرمه و لم

و لم يحيط فهم اهرار اهرار من منعه ظهور الابداع و تجلي الابدع
و كفي في فقه قول سر الله لمطلق و الولي الحق صلا الله عليه و اهلها
سئل عنه فقيل ما تقول فيما يخوض فيه اناس من علم الحقة التي
يسمى الكليميا كان غابرا و هو كائن ام انتظمت الحكاه ام حرمي
عليه معاني اهرار فاطق رأسه تليان صوب راسه فقال انما ^{بالتقوى}
عن اخت البغوة و عصمة المودة و اهل لعدكان و هو كائن الى
يرسنا بنادق الادرش خرج شجرة و دودرة و دد شيني الادرش منه
اصل و فصل قيل الناس يعرفوننا قال عليمهم يعرفون ظاهر كما
و نحن تعرفنا اهرار ما و باطنها قيل نعم لنا يا امير المؤمنين قال
و ايمهم لدا علم به احد من العالمين قيل و لم يا امير المؤمنين قال
و ايمهم لو لدان انفس اماره بالو و فعلت فقلت قيل فا ذكره لنا
يا امير المؤمنين بشيئ فاخذ معناه قال هو ما علمه و اهرار
سائلة و هو اهل و اهل و اهل فاما لم نفهم ما قلت يا امير المؤمنين

قال ان في الدرر والزرع والملح البجاج والذرة والبر
والحديد المرغفر وزنجبار النحاس الذهب كمنزله يدرك له آخره
بعضها ببعض فتشرق ناره عن نور شمس كائن وصنع غير ما ينزقل
الترصه لنا يا امير المؤمنين قال ابعثوا البعض لرضا وبعض ما في البعض
نارا وابعض هو اء واصحو ابا بن اهل بايع تفضح عن ذن من سائل
وكبر جابل فقالو قد فهمنا يا امير المؤمنين زير منك التمام
لم يوجد للفاضل من قبلي من الهم الحكمة اني خبيرة ايه اكثر من
هذا التعموه بصيان في المكاتب والبناء في المراتب ولكن
يحل لهم ان يتكلموا بها انك كذا لانه علم له ذوق بنوي ملوي
حقيق فصدوقته من الله تعالى لم يث من عباده اشر من
عليه سم كما نقل عن صاحب منياتهم ابرار احرور قال الكيمياء
اختر النبوة دام الغفوة وعصمة المودة رردى ان بعض
اجتاز بعبادتهم وهو يتكلم مع جماعة فقال يا ابن ابي طالب

يا ابن ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون لك
شأن من شأن فقال عليهم وما تعنى بالفلسفة ليس من
اعتدل بطباعة صفها فزاجه ومع صفها فزاجه قوى اثر النفس منه
ومن قوى اثر النفس فيه ساسا الى ما يرتقيه ومن ساسا الى ما يرتقيه فقد
بالصدق النفس منه ومن كتمنق بالصدق النفس منه فقد صا
موجودا باهونان دون ان يكون موجودا باهونان فقد دخل
في الباب الكف العنوي ليس له عن هذه النماية فيقر فقال اليهودي
انه اكبر ما بين ابطال فقد نطقت بالفلسفة جميعا في هذه
الكلمات رض الله عنك اشر من الكيمياء عما رردت يرفعه علم
تقوى به قوى الراجم بعد نية حصول القطن وهاهنا الذهب
والفضة من سائر الفلزات ولها اللبها فهو علم الطلسمات وهو
علم يعرف بكيفية ترويج القوى افعاله العالمة بالفعلة
لله دراهم فعل غريب واهم عجيب ولها اللبها فهو علم الخوارق

لواذنية يتجر الدر وراج متعلقه بالكلوب لبعده واندكها ويتجر الدجا
اسكنه في ارض عالم المثال ولما السحيا فهو علم بقوا بعد مهده
يقدر العالم بها على التعرف في الجمالات وتفسير اشباح المثل عن كنهه
توما كان لمن يتجر الحس المشترك ويعتقها فيسخر البين او اللذون
او غيرهما وليس لما يدركه السخر بهذا العلم حقيقة خارجية وجودية وهو
قوله كما سحر واما يمين اناس فلما الرعيان في شعبدات التي
يقدر العالم بها على احداث امور مرتبة من الجواهر الدرقية وزنها
وذكرها كما كان يرى في زرار ابراج حبات متعلقة على جدران البيت
اي يرى نحو ذلك فندره هو السديم الحتمه العرفية وقال بعض نقاشنا
في تعريف السحر المحرم انه عمل ينفاد منه حصول كلمة نغنية يقدر
بها على افعال غريبة واسباب خفية وقيل يدل في السحر على اطلتها
والتي تخرجات وبغير ذلك وذلك ان يقال هو استحداث الخوارق
وهو اما بجزد التاثيرات انفا يند وهو السحر او بالاعتناء بالكلية

بالكلية فقط وهو دعة الكواكب وتخرج اقوى السامية بالقوى
الدرقية وهو اطلها وعلما سهل الاعتناء بالدر وراج اساقية
وهو ان يرام قتل وكلل حرام في شريعة الاسلام قتل وطلاه ارجح
المسما علىه قال وهو الحجة وعرف السحر بعضهم بقدم او كتابه كيد
بسببه فرر عن من عمل به في بدنه او عقله ومنه مقدار الجال عن صلبيته
واقراء البغضاء بينهم فقد قال الله تعالى فيتملكون منها ما يفرزون
به بين المرء وزوجه وفي المروي عن الامام جاج ومن اكر السحر اليهم
يفرق بها بين النفا بين ويكذب الصداقة بين البغضاء وبين قتل
ومنه استخدام الملكة والجن في شئنا الشياطين في كلف النفا بينا
وعلع اصحابه ونحضرهم وتلبسهم ببدن صبي او امرأة
وكلف النفا بينات على ذلك بالجملة هذه ما ذكره على اطلها
ارائهم واقوالهم في تعيين موضع السحر وما اشهر عنهم بقول بحرته
السحر مطلقا وعن الدروس والروض وعن جماعة استشاء السحر
الذي يكون للفقير عن ثبوتى سر ودفع المذنب قال في الرياض ودد

وعد باس به بل ربها وجب كفاية اقتضار في ما خالف الدليل على
المتيقن بنا ومع ضعف دلالة النصوص ائتمنته ليتجوز مع الله
وعد جابر لهامن وجماع او غيره مع معارضتها بكثير من النصوص المتضمنة
لجزر تعلية للتوق والحل به ثم قال در بما خصت دوايات الحل
بغير سحر كالقران والذكر والتمويه ونحوها مما قال وهو احوط
اكثر واكثر ما لا عمل به حجة بعض ايمان له فيما يامر
به نيل وهو فرسب من السحر واخص منه هذه اقوال فقها شادنا
اجبار ائتمنتها الحج ائتمنتها في الحج عليهم سحر السبلان يقتل
ويقر بالسحر بالسيف ضربة واحدة عما ام ربه وفي حديث
علاوة وفي آخر من تعلم من السحر شيئا كان آخر عمره بر به وحده
اقتل وفي حديث سحر وارتك مقتودان وفي حديث من تعلم
من السحر شيئا او كثره فقد كفر عن السحر عيسى بن ابي
عليهم في حديث في قوله عز وجل وما انزل على الملكين ببابل هروث
وما دوت قال كان بعد نوح عيسى بن ابيهم تكثر السحرة الموهوبون نبعت

نبعت الله عز وجل الملكين الى نبي تلك الزمان بذكر ما يسحر به السحرة وذكر ما
يبطل سحرهم ويرد به كيدهم فلقاه النبي عن الملكين داداه الى عباده
بما الله عز وجل وامرهم ان يقولوا به مع السحر وان يبطلوه ونباهم
ان يسجدوا به اناس وهذا كما يدل على اسم ما هو عليه يدع به فاعلم
اسم الى ان قال وما يعلمان من احد ذلك السحر وبطلانه حتى يقولوا
للمتعلم انما نحن فتنه وامتحان للعباد وليطوعوا الله فيما يتعلمون
من هذا ويبطلون به كيد السحر فلا يسحر بهم فلا تكفر باستعمال هذا
السحر وطلب الفرار به واداء اناس الى ان ينفقوا انك به
تجنى ويمتت وتفضل بالدين قدر عليه الله عز وجل فان ذلك
كفر الى ان قال وتعلمون ما يفرهم ولا ينفعهم لانهم اذا تعلموا
ذلك السحر ليسجدوا به ويضربوا به فقد تعلموا ما يفرهم في دينهم
ولا ينفعهم فيه انهم الى غير ذلك من الاجزاء لسطعة المنار واعلم
ان الكلام في الموضوع في معناه اللغوي بجهت ثبوت عدم حقيقته شرعية

داداه

للسحر اعدم ثبوتها اتلفه ضد عن ثبوتها انما يتم باستقصاء عبار
النفوس بين اوكبر منهم لو اتفقت كما في المقام قال الطريحي ان تتعول
الدرجلا سحر راى سحر ذاعن الحق قال سحر سحر سحر الذنه حرف عن
جهته فصره بالخزعة ايضا وقال غير ذرا باوى سحر باكر كل اللطف
ماخذة ودق دان من البيان لسحر اعناه واه اعلم انه يمدح الله
فيصدق فيه حتى يعرف ثوب السامان اليه اويذنه يصدق حتى
يعرف ثوبهم ايضا اليه شهر فالعرف عن البرية مسلم في عباراتهم سيرا
وان ذلك معلوم من الاخبار هو قوله عليهم في المردى عن الاجتماع
من اكر سحر التيميم يفرق بها بين المتحابين ويكلم العداوة بين
المتعادين وذاك حرفها كما كان عليه والخزعة والتبديل ايضا يكره
قال عليهم فقد كثر السحرة والموهولون واليموم البليس كل قرني
حديث العسكري عليهم رد ما راس الناس الى ان يعتقدوا انك
به يمتي ومنت و هذا القدر من البيان كاف في معناه النفوس اعدم

لعدم اتحد في سواد الاخبار والديات عبار اهل اللعنة فرعا واما
حرمة سحر نهر اهل من ان تيسر من لتناق الديات والخبار و
اقوال علماء الاخبار بل وفرة اهل الاسلام عليها وان ابديت
الادبيات واللسان لعلمنا علم ان اهل سحر انهم يحكمون ببلو ولا
يلعبون بيهو وخلق ما خلق لغاية عظيمة فاعادة حيمه بناني ظهور
فناء الخلق كما كان بنا فيه عدم وجودهم راسا وبنائيه ايضا
عدم اقتنارهم في امورهم فان من سلب عنه الاقتنار وضع
في الاضطرار وخرج اضطرار الى شئى في كتحيدف عليه وديظهر منه ما قد
كن فيه وديباب وديعاقب فبطل الخيرة والشر والصلاح في نفس
الطاعة والعصيان والجهان واليزان وبطل الخلق وفدت
الشمرة فوجب في الحكمة ايجاد الخلق وكونهم حصارين في حركاتهم
وسكناتهم فرماد فخرج كوا مناهم من اهل العلم والحرف والصناعا
اللازمة لتمد نهم استلزم للبقاء المنافي للتفرق المردى الى

الى الغناء استندم لغناء الخلق او غايتهم استندم لغضاض اقلية
من الحكيم جل شانہ نفوذ بائنه ثم اعلم ان استبجانه علم من خلقه ان بقائهم
على حاله واحده مناف حكمه كما يروى ان استندم ذلك عدم خروج القوي
المهذبه الى عرصة الفعل اذ لا يخرج الا شيئا بدسيئي ما لم يخرج فعل له
يثبت لغيره وذا ايتى بجانه لتغير الحال تعقب الاحوال اسبابا كونيه
وهو ذلك عندك وقرانها منب كوكبها وادافها فانها تاتيها
وخرجت ما يترقوا الداناسل والبرنيه والتغذيه والتعليم واما
والفريب والتباعد والحاله والافكار والخطار واسبابا شرعية
كوجود النبيا ووعودهم وشرايعهم وسياساتهم وولدياتهم وصدورهم
وجواهرهم وادامهم ونوايهم ويجمع الكل في النفس والدموال و
الغزوع والاقوال والاعمال يتصرف على الوجه الحسن الذي الذي شرف
الذي الذي كل في تمام خاص به ما تصرف على الوجه الاخر والذين
يرجع فيلته فارقه عن العدة حسن مما كان ان بالغنة والعدة

والعدة ولوازمها لم تكن الا تصرف على الوجه الحسن قال تعالى
يتبعون احسنه وقال الله بالتي احسن وقال ارفع بالتي احسن وقال
استبد لون الذي هو ادنى بالذي هو خير ما استبدل الذي هو خير بالذي
هو ادنى محبوب لله سبحانه وهو قوله ما على الحيين من قبلنا قد استبدل
بالذي هو خير واوله واوله واوله واوله واوله واوله واوله واوله
وضعت كثير من الاحكام الشرعية كحرمه ترضيل الصحاح والهدى للرضيل قال
عليه السلام اطيب صنم حر ولو كان عاذقا وكذا الاشراف على الخلاف والتبدير
ان المبدرين كانوا اخوانا شيئا بين والديهم الميسرين وولد ابراهيم
في ابراهيم اى ولد لفرعونيه بدلته قوله لدا ابراهيم في القره وذلك الامر القويم
والا الحكيم سار في جميع الاعمال والدموال والاقوال والشركات والسنن
ومن ذلك اسرار الممونه على المسحور ومن برينه يتغيره اسرار ويغيره عما خلق
له غير العطف وشعره وفلقه واختياره او غير الشئ من اعضائه
وجوارحه ومبلى عليه دينه في اعجاز مدعيانه او ما ينالها من المعجزة من مضمون
مظهره وكل ذلك منافية لفرس الحكيم فاحر ما يغيره عما هو عليه

في الرضخ الله تعالى ما كان يجعله سحرا محمدا وما يلبس عليه او اجله
كان يرضه لذلك حتى يأتي اجله او نحوها واعلم ايضا ان الحق المنطق
بينهم لما ضعفوا عن تمييز المعجزة عن السحر والسحر يقرب مني او الله
او عظيم له محله او بقله بما فرضه الداعي الى الحق المنع من الباطل فابدا
تلك خلقه وانما الحق الذي عنده بالمنع عن السحر لان سحره انما في نفسه
وفال انما لهم انما بالحق وايضا بالحق وثبتة منه الى ان من ينقض
السحر والسحر لا يبرهنه بل هو كليم الله يعيب خلق الله تعالى ولا يدعي با
ليس فيه فان من يدعي باليس فيه كذبته ثوابه الله تعالى فانما يطلق
السحر الباطل من عند الله حيث يقول لا يعلم اس حريت اتي وقال لا يعلم
اس حرون واما الكلام في مرجح السحر وعلمنا علم ان هذا هو
هو منع اثيره عما يقضي طبعه واقتناره اجماعه في نظرهم ما سمعت
من اهل البرية والسحر في الباطن مع ما اردوا به من ابرار ما قد
كن بعد اباده سبحانه عالم يكن وحله ليس الا رضع يد اس وعنه ومنع

ومنع
تأثيره في فاقم ما لا يباب يعف عن الدرتاب ولما اذبح السحر
بالايات وقوارح القرآن والذم والخرام والتأم فاجاره المحرقة
المجزة لا تكسر ولم يكف فيه جامل فضلا عن عالم فيقه قال ابو عبد الله
يعلمهم يد باس بالبرية والعودة والفرقة اذا كانت من القرآن وخرج لم
يشق القرآن فلهذا آية مهمل شئنا ابلغ في هذه الكلمات من القرآن
او ليس الله يقول ونزل من القرآن ما ننسخه وورثه للمؤمنين الله واما
دخولها بالبرية كالمناسرة المندثرة او الغافلة مؤثرة مركبة لها معاني
عند الله لا يعرفها الا رذوخ من منتهية العمل في كبره او شره البرية
عن حق او وليه بما طلق قال ابو عبد الله عليه السلام يد اس بالحقى اذا
علم الرجل ما يقول لا يدخل في ريقته وعودته ما يعرفه وفي آخره يد اس
اذا استقرى ما يعرفه واما ما يعرفه فلهذا يد اس به باسمه وتقول
يعلمهم كما رويهم بعد ذلك ان تدبر اس حوان كيل ودرتيد كما مثل

بمسکری علیکم فی الحدیث لابی بالدلالة علی اسم و علی ما یدفع
به غائلته و بشیر الیه قوله علیهم بذكر ما یجری به سجرة و قوله فی الملائک
یعلمان انما سحر لیسر زورا به سحر سجرة و یطلبوا به کیدهم فتعلم
ما ذکر لما ذکر لادمانع منه و لنا هنا تحقیق بغير ایتیق یا فرود عن ال
عمر علیهم و هو ان الامور ثلثه منها ما ینفع صلاح اعباد و البلاء و
والتحد و البعیش و لیس فیها و هو اصلاح و ذلك مما یجوز کسبه و تعلیمه
و تعلمه لکل احد و منها ما ینفع لفساد لیسر کالبرابط و المزایر و الشطرنج و
وکل ما یویبه و یعبلمان و ادمنام و ما یشبه ذلك من الذمیرة المحرمة
ما یکون فیها لفساد محض و کما السجده و غیرها فحرام تعلیمه و تعلمه و العمل به
راخذ الیوم و جمیع التعلیم فیها عن جمیع وجوه الحركات کلها و منها
الاعتناء التی قد تعرف به الی جهات المنافع و قد تعرف بها
و یتناول بها وجه وجه المعارض لعلته ما ینفع من اصلاح حل تعلیمه

۳۰
د

تعلیمه و تعلمه و العمل به و یجوز علی من عرفه الی غیرهم الحق و اصلاح
و قد فصل اما من المصالح علیهم هذه الاقسام فی حدیث تحف العقول
ثم قال علیهم فلذا تغییر بیان وجه کتاب معایش اعباد و
و تعلیمهم فی جمیع وجوه کتب بهم الحدیث فالعلم علی هذه الاقسام
و علی قیاسها بالنص ما سیدنا و بعد کلام الطحیة علیهم لاجال الله
فی انشیکک فیها و درجته لمن له امام الی غیره علیهم من کلمات
ناحر ام الخضر یا سیدی و سندی و عجرة به و در عجرة فیها و اما الله عزاد
و نحوها فمحللة البته لما سمعت فرم تحف مما لا یجوز لیسر و بعد
الی تحفه ابدرا سوال ان حدیث شریف که امام علیهم سبکی
زر و صاحب فرمودند در بار زاری میان که سوال کرد و اصل کتاب
چه نسخه است فرمودند اصل کتاب نسخه است اگر کسی منع مرض او را
بکنند زرد و منتفیخ میشود او در دفع مرض او بچیز نمیخورد اگر صلاح است
بغضائند و ما ینا ایا مومن ناقص که نمیزند کتاب است بیان
تا عده در باطن دلاری بنماست است که اگر مرض او زود رفع شود

بجیب میوه پس در همه ناقصین این فتره هست و حال آنکه در بعضی جاها
فرموده اند که در این سلسله ترتیب و ناقصین در این فتره نیستند
و بان درجه نواهند رسید تحقیق این تمام هست و اینک فرموده اند
که ماده معادن همه زینت و کبریت است پس باید باین قاعده کمالین
و ناقصین هم از یک ماده فتن شده باشند چرا که معادن
پیدا شده است پس بتدریج ناقص کامل می شود و ناقصه با کبریت
ناقصه کامل می شود بل ممکن هم می شود زینت این کمال شود است
جواب اما اینهاست فرضه که کلف و حاصل فیه ذلک با حراق
کبریت و فساد زینت به ذلک تا بتلی بالمرض بود و این در ماده ذلک
دیگر کار برنج و با حد تبیین احدیها داخل من اندر اما با اسم
المطبخ فی ماد الراس حریتمیل فی اقدارم ثم یداب النحاس
و یطرح منه عینیه واحد عینیه بالتطییم او یجمن فرنیج فی
دین اشیرج او دهن غلیظ آخر من ادرمان سید صبح بها
و سیط عینیه نار حاده ثم تطعم النحاس واحد منه بواحد من

بواحد من هذا الزینخ ثم یطرح النحاس الواحد عینیه من النحاس
یعیض و بعد بیا ضمه له سبب حصل له من حرقة الکبریت و یدباع
ذلک بالترکیب فی المراتب بالماء اللدنی المعهود عند اهل و یدعیض
الذین عرف علم الجوانی و لدلک ما یعلم یقال او یدعیض بالذین
کما اثرناه هو شان انکیم بدیغ و اللدنی عینیه النحاس بواحد من
النحاس الذی یروسی فی صدور النحاس فاما ان المؤمن الذی نقص
هو فیه ذلک النحاس الی آخر ما ذکر فیلس الذی کما رغبت لو رغبت ذلک
الذی بیانه اخذ اول ما اخذ ماده صانکه للعالی و الدانی و المؤثر
و اللدنی و اشقی و اسید و لدنک فیه و هذه المادة هر سحر الذی کما
العام الذی یم الذی و بعضها و قسینها ثم فلق من هذه ماده
احاطه المؤثر ثم اللدنی بالمؤثر کما کان فی الذی کما استحقنا بذلک
الذی بدعکس و بدینیهما ناذ افلق المؤثر و جعله مؤثر یکون
ذلک المؤثر مکان اثاره و صدها بدیغ ابد و کذلک الکامل

والمتكلم بالأكبر الذي يلي عن الغزوات المرفقة هو مكملها و
متكلمة لكن لا يصير نزل بعد لها والأكبر عليه كيرا الا ان سبق وا
في البريض والذات سبق والذات في الدمع ولو لم يترط استعدا وتقابل
لصار كل مطروح عليه الأكبر كيرا وليس كذلك فذلك مستعمل بنجيب
والنقيب يصير نجيبا ونقبيا وكذلك نقيب بنجيب مستعمل عن الغزوات
والعظم يصير اما مغزوبا عنه وذلك من ما شرطنا تمام الفتح صلح الله عليه
وآله صار اما نعم يتكلم كل من كل بسبقه قابلية ولطائفها وتبونا
والدكان من صلح البنخابة مستعمل لم يتكلم في الدنيا بنجيبا
ثم كان بنجيب البرزخ او الدفوة وليس كذلك لقول ابراهيم بن
عليه السلام والمخلص عن خطر حتى ينظر على ثم يختم ما ختم امضاء لا يصير ولا
يبدل فمن ليس من جنس النجيبا ولو عاش في مدي وهره لم يفت بنجيب
لا يصير نجيبا بل ولو ضيق رجل غير ادميان كما قال تعالى ولقد
درانا ما كنتم كثر لمن الجن والانس وقال لا يزالون مختلفين الا ان

الدم من رحم ربك ولذلك خلقهم خلقهم لا يقبل ادميان
فصعد عن التقية وانجابه شمال ذلك ان تطرح الأكبر على اسم
لا يصير زهبا نان اسم يفسد بالأكبر من قبل ان يكله بل ويتكلم به
اسمته ويعبر عنه اليان اقرب بالأكبر لا يصير زهبا نان
منه كل شيء وهو المواليد ومنها عم آخر من كوا من بعد ورواه
يطبقه اسطور ورواه اس بادشاهة اليه اعلم ان الدعوة الله
عامة تامة وكل حيلة سارون والمنازل لا تقنات ليس
لجنتي غاية وندانية تدلج بين يدي المبعث من فتلك وبدت راية
الوقا بيب الوجد ونادي اهل القيا في جولو قد فتم الى الروم نقلوه
في طله مظلوم والمراد من هذه الدائرة بحقيقة البراة يبر جميع
الاعداء والأكبر بعضها فن الواحد الى ما ندناية له من اعداء ليس سيرا
بل اعداء ومع ذلك المهاد لا تبلغ رتبة العزات والاسرات تبلغ رتبة

المات وكذا تفكر فيما ذكرت لتفكر في بانيها ولو ضاد اما ان مادتها
هو الزئبق والكبريت فله معنيان وفهم ثالث قبلها بترك وهو ان
الزئبق والكبريت المادتين غير الصورتين المحوسبتين فانها ليس
بمادة تعينها واما لغير الاول فنوان الطبقة عندنا هي في صلب
شيشين ولزيد والمادة ما فيه صلب شيشي واحد والما تحققت
مادة كل شيشي به بل هي المحقق لبيت المادة اللطيفة الصلبة
نفسها وتعلقها كالبدن من الروح فمادة الشيشي هي صلبة
او درنا لا يصير شيشيا لذلك يكون ذلك فخر المشهور والزئبق الكبريت
هما كالطبقة للمادة وقول الحكيم انها مادة باصطلاح العلوم بل صلب
والطبقة هي مكان الكتل وذلك ان الكتل فيه كل شيشي متجانس ولا يغير منه
فان ما انقعد على مجايدته لا يغير عما هو عليه وان كان قبل ذلك في الكتل
انما فان في الكتل درجات ومراتب ترتبها التي ان الكتل في قوة
الماء وكونه قبله لا يجرى بل بعده فالكبريت على الجهد حقيقة لا على الماء

لا على الماء واما المعنى الثاني فنوان هذه الغلرات لفظا هو صور
على مواد عرضية والدراسي تدفع الالغور الصلبة ولما مواد
اصيبت غير هذه المواد العرضية فالمواد العرضية لها صلوح الموجهة الى خواص
الغور الصلبة كما ان لها صلوح العرض عن بعضها الموجهة الى خواص
مشدتها من بدا ولم يتقلب مع رتبه اندا تبه الى صورته الذهن فانك قد
شكر من القول وزور فاع ذلك لا يصير شيشي ذات شيشا آخر ابدأ
فقلد عن ان يصير غير الشيشي شيشيا فالمرئوس ابدأ والدراسي
والموذج موزع وكذا في كافر ابدأ لا يصير شيشي عن ذاتية الله سبحانه وتعالى
بعدمه وبكاشي آخر فان فعلية من العمليات ما دامت فانظرة
لهود نما تدقبل صورة فعلية اخرى على وجه التحمل الجوت البات
واللهي في قلب كل شيشي الى كل شيشي وهو باطل بالبداهة وهذا
المقدار كاف في اجوبة ما ذكره سوال نقل ذلك بهذه العبارة يؤخذ من
اعتقوب الشيرازي الصفا ابلوري اسند ذكره ويصح مع وجه من دهن
الشيرج ويوضع في اجانة خضراء ويضع على راسها قدامها من الماء

